

فرهنگ دانش آموز

عربی - فارسی

شامل کلیه لغات کتب درسی دوره راهنمایی و دبیرستان

ویژه دانش آموزان، داوطلبان دانشگاهها و علاقمندان زبان

علیرضا مرنضوی کرونی

فرهنگ دانش آموز عربی - فارسی

علیرضا مرتضوی کرونی



انستیتوت فرهنگ و کتابخانه ملی



انستات فرماتر

فرهنگ دانش آموز

عربی - فارسی

علیرضا مرتضوی کرون

چاپ سوم ۱۳۷۳ □ چاپخانه شفق □ ۵۰۰۰ نسخه

گروه سنی: د - هـ

۳۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۵
حرف الف.....	۷
حرف ب.....	۳۹
حرف ت.....	۴۴
حرف ث.....	۶۰
حرف ج.....	۶۲
حرف ح.....	۶۶
حرف خ.....	۷۱
حرف د.....	۷۴
حرف ذ.....	۷۷
حرف ر.....	۷۹
حرف ز.....	۸۴
حرف س.....	۸۶
حرف ش.....	۹۰
حرف ص.....	۹۳
حرف ط.....	۹۶
حرف ظ.....	۹۸

۱۰۰	حرف ظ
۱۰۱	حرف ع
۱۰۶	حرف غ
۱۰۸	حرف ف
۱۱۲	حرف ق
۱۱۶	حرف ک
۱۱۹	حرف ل
۱۲۴	حرف م
۱۴۰	حرف ن
۱۴۶	حرف ه
۱۴۹	حرف و
۱۵۲	حرف ی

فرهنگهای لغت مثل ساعت هستند، بدترین آنها هم از نبودن
بهترند و از بهترین فرهنگ هم نمی‌توان انتظار داشت که کاملاً
درست باشد.

(سمیوئل جانسن)

فرهنگ لغات یا (DICTIONARY) کتابی است حاوی لغات
یک زبان که معنی آن لغات را به همان زبان یا به زبان دیگر در
اختیار مراجعه کننده قرار می‌دهد.

در بیشتر فرهنگهای لغت، واژه‌ها به ترتیب حروف الفبا به
دنبال هم قرار گرفته‌اند، ترتیب الفبایی نه تنها در حرف اول
کلمه، بلکه در حرفهای بعدی نیز مراعات شده است. از این رو
پیش از مراجعه به این فرهنگ دانستن ترتیب حروف عربی
— به گونه‌ای که در فهرست مطالب آمده است — ضروری است.

کار تدوین این فرهنگ — که شامل بیش از ۹۰۰۰ واژه
است — از سال ۱۳۶۷ آغاز و تا نیمه اول سال ۱۳۷۱ ادامه
داشت. اکنون که پس از چهار سال این خدمت ناچیز فرهنگی در
آستانه انتشار قرار دارد خوشحالم که به انجام این مهم کامیاب
شده‌ام و امیدوارم که این کتاب آموزگاران، دانش‌آموزان و
دوستان زبان عربی را بکار آید و بتواند آنها را در امر آموزش و
فراگیری زبان عربی مددکار باشد.

این فرهنگ را ویژگیها و مزایایی است از جمله:

● در برداشتن کلیه لغات کتابهای درسی دوره راهنمایی و

دبیرستان.

● استخراج دقیق معانی واژه‌ها با استفاده از فرهنگهای بزرگ و معتبر.

● تنظیم براساس حروف الفبا، از حرف اول تا پنجم، به گونه‌ای که مراجعه کننده به آسانی و در کمترین زمان، معنی واژه مورد نظر خود را بیابد.

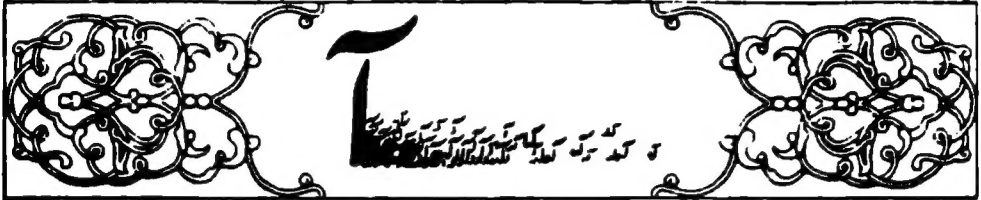
● انتخاب حروفی مناسب و چشم‌نواز.

با این وجود، با کمال فروتنی اعتراف می‌کنم که آنچه عرضه داشته‌ام چیزی است که توانسته‌ام و نه آنچه خواسته‌ام، از این رو ممکن است تقصیری در تقریر یا خطایی در تحریر افتاده باشد به اعتبار «لِكُلِّ قَائِلٍ مَفْوَةٌ وَلِكُلِّ جَوَادٍ كِبْوَةٌ إِنَّ الْإِنْسَانَ مَحَلُّ الشَّهْرِ وَالنَّشْيَانِ» درخواست اغماض و یادآوری دارد که: الْعَذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ» نیز «وَأَيُّ رِجَالٍ أَلْمَهْدَبُ؟»

توفیق و تأیید الهی قرین و رفیق راهتان باد

علیرضا مرتضوی کرونلی

تهران - تابستان ۱۳۷۱



آباه: پدران (اسم) مفرد: آب.

آب: ادا کن (فعل امر).

آب: آینه، چیزی که بعد می آید (اسم)

آبنا: ارزانی دار به ما، بده به ما (فعل امر)

آبوا: دادند، اعطا کردند (فعل ماضی)

آبی: آینه، بعد (اسم)

آبیشم: دادید (فعل ماضی)

آبینا: دادیم (فعل ماضی)

آبار: نشانه ها، بازمانده ها، (اسم) مفرد: اثر.

آتر: برگزید، ترجیح داد (فعل ماضی)

آترن: برگزیدند، ترجیح دادند (فعل ماضی)

آیم: گنهگار (اسم)

آجر: آجر، کاشی، سفال (اسم)

آخه: گیرنده (اسم)

آخر: دیگر، یکی دیگر (اسم)

آخر: انتها، پایان، انجام (اسم)

آخره: زندگانی پس از مرگ (اسم)

آداب: روشها، فرهنگها، رسوم (اسم) مفرد:

آذب.

آذان: گوشها (اسم) مفرد: اذن.

آذن: اجازه دهنده، چراغ راهنما (اسم)

آذی: رنجانید، آزد (فعل ماضی)

آراء: عقاید، نظرات (اسم) مفرد: رأی.

آفات: گزندها، بلاها، مایه های هلاکت (اسم)

مفرد: آفت.

آفاق: افقها، دورنما (اسم) مفرد: افق.

آکل: خورنده (اسم)

آل: خاندان، دودمان (اسم)

آلات: افزارها، ابزارها (اسم) مفرد: آلت.

آلاف: هزاران (اسم) مفرد: آلف.

آلام: دردها (اسم) مفرد: آلم.

آلهة: خدایان (اسم) مفرد: إله.

آله: وسیله، افزار، ابزار، دستگاه (اسم)

آله البخارئة: ماشین بخار (اسم + اسم)

آله الحاسبة: ماشین حساب (اسم + اسم)

آمال: آرزوها (اسم) مفرد: آمل.

آمر: فرمانده، حکمران، فرمانروا (اسم)

آمر: فرمان می دهم. (فعل مضارع)

آمره: به او فرمان می دهم.

آمن: گروید، ایمان آورد، (فعل ماضی)

آمن: آسوده خاطر (اسم)

آمنت: ایمان آوردم (فعل ماضی)

آفْتُم: ایمان آوردید (فعل ماضی)

آفْنَا: ایمان آوردیم (فعل ماضی)

آفْتُوا: گرویدند، ایمان آوردند (فعل ماضی)

آمِنَةٌ: مطمئن، آرام، آسوده (اسم)

آمِنُوا: ایمان بیاورید (فعل امر)

آلَان: اکنون، حالا (اسم)

آمِن: چنین باد، برآورده کن (اسم فعل)

آنِسَات: دوشیزگان (اسم)

آوَى: جای داد، پناه داد (فعل ماضی)

آیات: نشانه ها (اسم)

آيَاتُهُ: نشانه های او (اسم + اسم)

آيَةٌ: نشانه، معجزه، قسمتی از سوره (اسم)

أَيَا؟ همزة استفهام (حرف)

أُثْمِنَ: مورد امانت قرارداده شود (فعل ماضی)

مجهول

إِثْنُونِي: نزد من بیاورید (فعل امر)

أَبْنَاءُ الْكُدَّارِ: ای فرزندان مدارس، ای

دانش آموزان (حرف + اسم + اسم)

أَثَمَةٌ: پیشوایان (اسم مفرد: امام)

أَب: پدر (اسم جمع: آباء)

آبَاح: مباح کرد، روادانست (فعل ماضی)

آبَاد: نابود ساخت، هلاک کرد (فعل ماضی)

أَبَاكَ: پدرت (اسم + اسم)

آبَاءُ: پدرش (اسم + اسم)

إِيتَاع: خرید، خرید کرد (فعل ماضی)

إِيتَدَأَ: آغاز کرد، شروع کرد (فعل ماضی)

إِيتِدَائِي: ابتدایی، مقدماتی (اسم)

إِيتِسَامَات: لبخندها (اسم)

إِيتِسَافَةٌ: لبخند (اسم)

إِيتَسَمَ: لبخند زد، لبخند به لب داشت

(فعل ماضی)

إِيتَسَمْتُ: لبخند زد (فعل ماضی)

إِيتَعَدَ: دور شد (فعل ماضی)

إِيتَغَاء: طلب کردن، جستن، خواست (اسم)

إِيتَغَى: طلب کرد، جستجو کرد (فعل ماضی)

إِيتَكَارَ: اختراع کردن، طرح ریزی، نوآوری (اسم)

إِيتِكَارَات: نوآوریها، اختراعات (اسم)

إِيتَلَى: آزمایش کرد، دچار ساخت، مبتلا و گرفتار

کرد (فعل ماضی)

إِيتَقَى: ساخت، بنا کرد (فعل ماضی)

إِيتِهَالَةٌ: با خواهش و دعا خواستن، به لابه طلب

کردن، استغاثه کردن (اسم)

إِيتَهَلَّ: تضرع والتماس کرد (فعل ماضی)

إِيتِيَاع: خریدن، خرید کردن (اسم)

أَبْجَدِي: الفبایی، به ترتیب حروف تهجی (اسم)

أَبْحَثَ: تحقیق کرد، پژوهش کرد (فعل ماضی)

إِيتَحَثَ: تحقیق و پژوهش کن (فعل امر)

أَبْحَرَ: سفر دریایی کرد، دردريا سفر کرد

(فعل ماضی)

أَبْحَرْتُ: سفر دريا کرد (فعل ماضی)

أَبَد: آخر، بدون انتها، بی پایان (اسم)

أَبْدَأَ: هرگز، به هیچ وجه، همواره، پیوسته (اسم)

إِيتِدَاع: نوآوری کردن (اسم)

إِيتِدَال: تغییر دادن، عوض کردن (اسم)

أَبْدَان: بدنها (اسم مفرد: بدن)

أَبْدَعَ: خلق کرد، نوآوری کرد، چیزی را بدون

اینکه نظیرش وجود داشته باشد خلق

کرد. (فعل ماضی)

أَبْدَى: آشکار کرد، نمودار کرد (فعل ماضی)

أَبْدَى: همیشگی، دائمی، جاودانه (اسم)

أَبْدَرُ: بکار، بذرافشانی کن (فعل امر)

أَبْرَار: نیکوکاران (اسم مفرد: بار)

آبَرْز: آشکار کرد، ظاهر کرد (فعل ماضی)

إِبْرِيق: کوزه، تنگ (اسم)

أَبْسَع: بدترین، زشت ترین (اسم)

أَبْصَار: چشمها (اسم) مفرد: بَصَر.

أَبْصَرَ: بینا تر (اسم)

أَبْصُرْتُ: دیدی، نگریستی (فعل ماضی)

أَبْصُرْتُ: دیدم، نگریستم (فعل ماضی)

أَبْطَال: قهرمانان (اسم) مفرد: بَطْل.

إِبْطَال: إلفاء، نسخ، برانداختن (اسم)

أَبْطَرْتُ: حق ناشناسی کرد از او، ناسپاسی کرد

از او (فعل ماضی)

أَبْعَاد: فاصله ها (اسم) مفرد: بُعْد.

أَبْعَد: دور کرد، فاصله انداخت، بیرون

فرستاد (فعل ماضی)

أَبْغَضُ: دشمن می دارم، متنفرم (فعل مضارع)

أَبْغَضُ: ناخوش آمدترین، نفرت انگیزترین

(اسم)

أَبْغَضُهُ: از آن بیزار بود، از آن متنفر بود.

(فعل ماضی)

إِبْقَاء: باقی گذاشتن، نگهداشتن (اسم)

أَبْقَاهُنَّ: آنها را باقی گذاشت (فعل ماضی)

أَبْقَى: ماندنی تر، ماندگارتر (اسم)

أَبْقَى: باقی گذاشت (فعل ماضی)

أَبْكَم: گنگ، لال، بی زبان (اسم)

أَبْكَى: گریانند (فعل ماضی)

أَبْكَى: می گریم (فعل مضارع)

إِثْلَعَى: بخور (فعل امر)

أَبْلَغ: رساتر (اسم)

أَبْلَق: دارای رنگ سیاه و سفید (اسم)

إِثْلِيس: شیطان، رانده درگاه خدا (اسم)

إِئِنْ: پسر (اسم)

إِبْنُ السَّبِيل: در راه مانده، غریب (اسم)

أَبْنَاء: پسران (اسم)

أَبْنَاءُ الْأُمَّة: افراد ملت (اسم)

أَبْنَاؤُهُ: فرزندانش (اسم)

إِئْتَه: دختر (اسم)

أَبْنِيَّة: بناها، ساختمانها (اسم) مفرد: بِنَا.

أَبْوَاب: درها (اسم) مفرد: بَاب.

أَبْوَان: پدر و مادر (اسم) مفرد: أَب.

أَبِي: سرباز زد، خودداری کرد (فعل ماضی)

أَبِيَات: بیتها (اسم) مفرد: بَيْت.

أَبَيْتُهُ: خودداری کردم از آن، بیزاری جستم از آن

(فعل ماضی)

أَبْيَض: سفید (اسم)

أَبَيْع: می فروشم (فعل مضارع)

أَبَيْعُهُ: آنرا می فروشم (فعل مضارع)

أَبِينَا: پدرمان (اسم)

أَبِيهِ: پدرش (اسم)

أَبِيهِمَا: پدرشان (اسم)

أَتَأْتِك: برای تو آورد (فعل ماضی)

أَتَأْتِرُونُ: آیا امر می کنید (حرف استفهام + فعل

مضارع)

إِئْبَغْتَهَا: از آن پیروی کردی (فعل ماضی)

إِئْبَغْنَاهُمْ: از آنها پیروی کردیم (فعل ماضی)

إِئْبَغُوا: پیروی کنید، (فعل امر)

إِتِّجَاه: سمت، جهت، امتداد (اسم)

إِتِّجَاهٌ إِلَى: صورت خود را به طرف چیزی

برگردانید، متوجه شد (فعل ماضی)

إِتِّعَاد: همبستگی، یکی شدن (اسم)

إِتِّعَدَ: همداستان شد، یکدل شد (فعل ماضی)

إِتِّعَدَ: همداستان شو، متفق شو (فعل امر)

أَتَحَدَّثُ: سخن بگویم (فعل مضارع)

اِنْعَادُ: انتخاب کرد (فعل ماضی)

اِنْعَدْتُ: می گیرم (فعل مضارع)

اِنْعَدْتُه: گرفته است آن را (فعل ماضی)

اَنزَك: رها کن، ترک کن (فعل امر)

اَلَا تَرَى: آیا نمی بینی؟ (حرف استفهام + فعل نفی)

اَنزَعُم: آیا می پنداری؟ آیا گمان می کنی؟ (حرف

استفهام + فعل مضارع)

اِتَّسَعَ: فراخی، فضای وسیع، گشایش (اسم)

اِتَّسَعَ: گشاد شد، وسیع و جادار شد. (اسم)

اِتَّسَعْتُ: پهن شد، وسعت یافت (فعل ماضی)

اِتِّصَافٌ: معروف شدن، شناخته شدن (اسم)

اِتِّصَالَ: پیوستن، ارتباط (اسم)

اِتِّصِف: شناخته شوی، معروف شو

به... (فعل امر)

اِتَّصَفَ بِكَذَا: شناخته شد، مشهور به... بود

(فعل ماضی)

اِتِّصَلَ: پیوست، مربوط شد (فعل ماضی)

اِتِّصَلَ: پیوند (فعل امر)

اِتَّصَوْرُ: گمان می کنم (فعل مضارع)

اَنعَبْتُ: خسته گردانید (فعل مضارع)

اَتَعْرِفُ: آیا می شناسی؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اَتَعْرِفُونُ: آیا می شناسید؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اَتَعِيبُ: آیا عیب می دانی؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اِتِّفَاقٌ: یکدلی، موافقت، پیمان، هم رأی (اسم)

اِتَّفَقُ: موافقت کن (فعل امر)

اِتَّفَقَ: رخ داد، موافقت کرد (فعل ماضی)

اِتَّقِ: بترس، پرهیز. (فعل امر)

اِتَّقَاءٌ: پرهیز کردن، پرهیزکاری (اسم)

اِتِّقَاكُم: پرهیزکارترین شما (اسم)

اِتِّقَانٌ: محکمی و درستی، کمال، کامل و بی

عیب کردن (اسم)

اِتِّقَانِهِ: محکمی و درستی آن (اسم)

اِتَّقُوا: پرهیزید (فعل امر)

اِتَّقَى: پرهیزکارتر (اسم)

اِتِّقَاءٌ: پرهیزکاران (اسم)

اِتِّقَاكُم: پرهیزکارترین شما (اسم)

اِتَّلُ: بخوان، تلاوت کن (فعل امر)

اِتِّعَامٌ: انجام، تکمیل، پایان (اسم)

اِتَّمُ: کامل کرد، به پایان رساند (فعل ماضی)

اِتَّمَعْتُ: تمام کردم (فعل ماضی)

اِتَّأَوَّلُ: آیا می خوری؟ (حرف استفهام + فعل مضارع)

اَتَّأَوْ: داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَتَّوَجَّهْتُ: روی کنم، روی می آورم (فعل مضارع)

اَتَّوَدُّ: آیا دوست می داری؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اَتَّهَمُ: متهم شد (فعل ماضی مجهول)

اَتَّى: آمد، رسید، وارد شد، انجام داد (فعل ماضی)

اَتَّى بِ...: آورد (فعل ماضی)

اَتَّى بِهِ: آوردش، حاضر کردش (فعل ماضی)

اَتَّى بِهِ: آورده شد (فعل ماضی مجهول)

اَتَّيَا: آمدند آندو (فعل ماضی)

اَتَّيْتُ: آمدم، انجام دادم (فعل ماضی)

اَتَّيْتُهُ: انجام دادی آن را (فعل ماضی)

اَتَّيْتُهُ: آوردم آن را (فعل ماضی)

اِتَّازَ: برانگیخت، تلافی کرد (فعل ماضی)

اِتَّاثٌ: اثاث خانه، اثاث (اسم)

اِتَّارَةً: برانگیختن، انتقام، تلافی کردن، (اسم)

اِتَّابَاتٌ: ثابت کردن، تأیید کردن (اسم)

اِتَّابَتٌ: تأیید کردی، ثابت کردی (فعل ماضی)

آثر: نشان، رد، جای پا (اسم)

آثر: روایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی)

آثر: تأثیر کرد، اثرگذار، تحت تأثیر قرارداد

(فعل ماضی)

اِثْم: گناه (اسم) جمع: آثام.

اَنَقَلَ: سنگین کرد، برسنگینی افزود (فعل ماضی)

اَئِمَان: قیمت ها، ارزش ها (اسم) مفرد: ثَمَن.

اَتَمَن: گرانباتر، پرازش تر (اسم)

اَنَاء: در بین، در حین، در طی، در خلال، در

مدت (اسم)

اِنَا عَشَرَ: دوازده (اسم)

اِنَان: خفت، دو (اسم)

اَنْنی علی: ستود (فعل ماضی)

اِثْنین وَاَزْعین وَاِثْنَة: صد و چهل و دو (اسم)

اِثْنین، یَوْمَ الْاِثْنین: دوشنبه (اسم)

اَنَوَاب: جامه ها (اسم) مفرد: ثوب.

اَتیم: گناهکار، جانی، شرانگیز (اسم)

اَجَاب: پاسخ داد، اجابت کرد (فعل ماضی)

اِجَابَات: پاسخها، جوابها (اسم)

اَجَابَتْ: پاسخ داد، اجابت کرد. (فعل ماضی)

اِجَابَة: پاسخ دادن (اسم)

اِجَاَزَة: اجازه، رخصت، جواز، مرخصی، پروانه

کار (اسم)

اَجَانِب: بیگانگان (اسم) مفرد: اُجْنَبی.

اِجبار: الزام، به زور (اسم)

اِجْتِمَاع: انجمن، مجمع، مصاحبه. (اسم)

اِجْتِمَاعِی: اجتماعی، مربوط به جامعه (اسم)

اِجْتِمَاعِیَة: اجتماعی، مربوط به جامعه (اسم)

اِجْتَمَعَ: انجمن کردند، اجتماع کردند

(فعل ماضی)

اِجْتَمَعًا: باهم جمع شدند (فعل ماضی)

اِجْتَمَعَتْ: انجمن کردند، اجتماع کردند.

(فعل ماضی)

اِجْتَمَعْنَا: جمع شدیم، گردآمیدیم (فعل ماضی)

اِجْتَمَعُوا: انجمن کردند، اجتماع کردند. (فعل

ماضی)

اِجْتِنَاب: دوری کردن، خودداری کردن،

احتیاط کردن (اسم)

اِجْتَنَبُوا: اجتناب کنید، دوری کنید، پرهیز کنید

(فعل امر)

اِجْتِهَاد: پشتکار، سعی و کوشش، سخت کوشی

(اسم)

اِجْتَهَد: بکوش (فعل امر)

اِخْدَاد: نیاکان، پدران (اسم) مفرد: خَد.

اِخْرَام: روشناییهای فلکی (اسم) مفرد: جِرم.

اِخْرَاء: اجرا کردن، انجام دادن، اقدام (اسم)

أُجْرَة: پاداش، دستمزد، کرایه (اسم)

أُجِرَی: اجرا شد (فعل ماضی)

اِخْرَاء: بخشها، قسمتها، (اسم) مفرد: جزء.

أَجْسَام: جسمها (اسم) مفرد: جسم.

اِجْعَل: قرارده (فعل امر)

اِجْعَلْهُمْ: قرارده آنها را (فعل امر)

أَجَلَ: خاطر (اسم)

أَجَلَ: سررسید، پایان عمر، مرگ، مدت (اسم)

أَجَلَ: بلی، آری (اسم)

أَجِلَّة: تازیانة بزن (فعل امر)

أَجْلِس: می نشینم (فعل مضارع)

أَجْلِس: بنشین (فعل امر)

اِجْلِسُوا: بنشینید (فعل امر)

أَجَلَ: بزرگتر، عظیمتر (اسم)

أَجْلَهَا: بواسطه آن، برای آن (اسم)

أَجْلِهِ: به علت آن، بخاطر آن (اسم)

أَجَلُهُمْ: موعدها، پایان عمرشان (اسم)
إِجْمَاع: اتفاق آراء در نظردهی، گردآمدن، متفق شدن (اسم)

إِجْمَال: کلی، سربسته (اسم)

أَجْمَع: تماماً، کاملاً، روی هم رفته (اسم)

أَجْمَعِينَ: کلاً، کاملاً، تماماً (اسم)

أَجْمَل: زیباتر (اسم)

أَجْمَلْتُ: آراست تورا (فعل ماضی)

أَجْمَلُهُ: آراست آنرا (فعل ماضی)

أَجْنَس: جنسها (اسم) مفرد: جنس.

أَجْنَبِيّ: خارجی، غریب، بیگانه (اسم)

إِجْهَد: بکوش (فعل امر)

أَجْهَز: مجهز شو، مسلّح شو (فعل امر)

أَجْهَزة: وسایل، لوازم (اسم) مفرد: جهاز.

أَجُود: سخّی تر، بخشنده تر (اسم)

أَجُور: مزدها، هزینه ها (اسم) مفرد: أجر.

أَجُوف: توخالی، میان تهی (اسم)

أَجْيَال: نسلها (اسم) مفرد: جیل.

أَجِير: مزدور، مزدگیر (اسم)

أَحَادِيث: سخنان معصوم، تازه ها، داستانها

(اسم) مفرد: حدیث.

أَحْسَنُكُمْ: بهترین شما (اسم) مفرد: أحسن.

أَحْفَظُ: حفظ می کنم، نگاه می دارم (فعل مضارع)

أَحِبُّ: دوست دارم (اسم)

أَحَبُّ: دوستدارتر، محبوبتر (اسم)

أَحَبُّ: دوست داشت (فعل ماضی)

أَحْبَابُهُ: دوستانش، دوستارانش (اسم)

أَحْبَبْتُ: دوست داشت (فعل ماضی)

أَحَبَّنِي: دوست داشت مرا (فعل ماضی)

أَحَبَّكُمْ: دوست داشت شما را (فعل ماضی)

أَحِبَّهُ: آن را دوست دارم (فعل مضارع)

إِحتِجَاج: احتیاج داشت، نیازداشت.

إِحتَالَتَ عَلَیْهِمَا: برای گرفتن آنها نقشه کشیدند.

إِحتِجَاج: دلیل آوردن، اعتراض کردن (اسم)

إِحتِرَاق: سوزش، اشتعال (اسم)

إِحتِرَام: بزرگداشتن، محترم شمردن (اسم)

إِحتِرَاماً: برای احترام (اسم)

إِحتَرَزْتُ: احترازکن، دوری کن (فعل امر)

إِحتَرَمْتُ: بزرگ بدار، محترم بشمار (فعل امر)

أُحْتَرَمُ: محترم می شمارم (فعل مضارع)

إِحتَرَمْتُ: بزرگ داشت، محترم شمرد

(فعل مضارع)

إِحتَسَبْتُ: گمان کرد، احتمال داد (فعل ماضی)

إِحتِفَاف: نگهداری کردن (اسم)

إِحتِکَار: به انحصار خود درآوردن، احتکار (اسم)

إِحتِلَال: اشغال، تصرف، سکونت (اسم)

إِحتِیاجات: نیازمندها (اسم) مفرد: احتیاج.

أَحْجَار: سنگها (اسم) مفرد: حَجَر.

أَحَد: یکی، یکی، یکی از (اسم)

أَحَد: یکی از... (اسم)

إِحدَاث: پدید آوردن (اسم)

أَحَدْتُ: ایجاد کرد (فعل ماضی)

أَحَدَ عَشَرَ: یازده (اسم)

أَحَدُهُم: یکی از آنها (اسم)

إِحدَى: یکی (اسم)

إِحدَر: دوری کن، حذرکن (فعل امر)

أَحْرَار: آزادگان (اسم) مفرد: حُرّ.

إِخرَاز: بدست آوردن، ناقل شدن (اسم)

إِخْرَام: نهی کردن، منع کردن (اسم)

أَحْرُسُ: پاسداری می کنم (فعل مضارع)

إِخرَض: حریص باش، سعی کن (فعل امر)

أَخْكَام: حُكْمها (اسم) مفرد: حُكْم.
 أَخْكَم: قوت داد، نیروبخشید، محکم کاری
 کرد. (فعل ماضی)
 أَحْكِي: حکایت کرد (فعل ماضی)
 أَخْلَام: رؤیایها، خوابها (اسم) مفرد: حُلْم.
 أَخْلَامُ الْيَقْظَه: رؤیاهای بیداری، عالم رؤیا.
 أَحِلُّ: حلال دانستم (فعل مضارع)
 إِخْمَار: سرخ کردن (اسم)
 إِخْمَرُ: سرخ شد (فعل ماضی)
 أَخْمَر: سرخ، قرمز (اسم)
 إِخْمِرَار: سرخ شدن (اسم)
 أَخَقَّق: زود خشم، تند مزاج، کج خلق. (اسم)
 أَخَمَلَك: حمل می‌کنم ترا (فعل مضارع)
 إِخْمِلِي: حمل کن تویک زن (فعل امر)
 إِخْمِلُوا: حمل کنید (فعل امر)
 أَخْوَالُ الْجَوِيَّة: وضع هوا (اسم)
 أَخْوَج: محتاجترین، نیازمندترین (اسم)
 أَخْيِي: زنده کرد (فعل ماضی)
 أَخْيَاء: زندگان (اسم) مفرد: حَيٌّ.
 أَخْيَان: گاه‌ها، زمانها (اسم) مفرد: حِين.
 أَخ: برادر (اسم)
 أَخَاف: می‌ترسم (فعل مضارع)
 أَخَاك: برادرت (اسم)
 إِخْبَار: خبردادن، آگاه کردن، اعلام کردن
 (اسم)
 أَخْبَر: خبرداد (فعل ماضی)
 أَخْبَرْتُه: او را خبر کردم، او را آگاه کردم.
 (فعل ماضی)
 أَخْبَرْنَا: به ما خبرداد (فعل ماضی)
 أَخْبَرَنِي: مرا خبردار کرد (فعل ماضی)
 أَخْبَرَهُم: خبرداد به ایشان (فعل ماضی)

أَخْرَص: علاقمندتر (اسم)
 أَخْرَق: سوزاند (فعل ماضی)
 إِخْرَجَم: شترها جمع شدند (فعل ماضی)
 أَخْرَان: اندوهها، غمها (اسم) مفرد: حُزْن.
 أَحْسَس: احساس کرد (فعل ماضی)
 إِحْسَان: شعور، درک، فهم (اسم)
 إِحْسَن: نیکی (اسم)
 أَحْسَنَ: نیکی کرد (فعل ماضی)
 أَحْسَن: بهتر، نیکوتر (اسم)
 أَحْسَنَ اللَّهُ عَزَاءَ كَمْ: غم آخرتان باشد، خداوند
 پایان سوگواری شما را نیکو گرداند.
 أَحْسَنْت: آفرین (اسم)
 أَحْسَنْتُمْ: نیکی کردید، نیکی کنید. (فعل ماضی)
 أَحْسَنُ عَمَلًا: بهتر از لحاظ کردار (اسم)
 أَحْسَنُ مَشْوَاه: از او خوب پذیرایی کرد، خوب
 مکانش داد (فعل ماضی)
 أَحْسِنُوا: نیکی کنید (فعل امر)
 أَحْسَنُهُم: نیکوترین آنها (اسم)
 أَحْصِدْ: درو می‌کنم (فعل مضارع)
 أَحْصَلْ: بدست می‌آورم (فعل مضارع)
 أَحْصَى: یک‌ایک بر شمرد، حساب کرد
 (فعل ماضی)
 أَخْضَان: بغلها، آغوشها (اسم) مفرد: حَضَن.
 أَحْضِرْ: حاضر می‌کنم (فعل مضارع)
 أَحْفَظْ: نگهدارنده‌تر (اسم)
 إِحْفَظْ: حاضر کن، حفظ کن، نگهدار (فعل امر)
 إِحْفَظْهُ: نگهدار او را (فعل امر)
 أَحْقَق: سزاوارترین، شایسته‌ترین، با لیاقت‌ترین
 (اسم)
 أَخْخَاف: توده‌های ریگ، تل‌های شن و ریگ،
 نام مسکن قوم عاد (اسم)

اُخت: خواهر (اسم) جمع: اَخَوَات.

اِختَار: برگزید (فعل ماضی)

اِختَر: برگزین (فعل امر)

اِختراع: ساختن، طرح ریزی کردن. (اسم)

اِختِرَاق: نفوذ، حلول، تداخل (اسم)

اِختَرَع: ساخت، طرح ریزی کرد (فعل ماضی)

اِختَرَق: شکافت (فعل ماضی)

اِختِصَار: خلاصه کردن (اسم)

اِختَصَرَ: مختصر کرد، خلاصه کرد (فعل ماضی)

اِختَفَ: پنهان شد، ناپدید شد (فعل ماضی)

اِختَفَى: پوشیده شد، ناپدید شد. (فعل ماضی)

اِختِلَاط: درهم آمیختن، آشتیگی (اسم)

اِختِلَاف: آمد و شد، ناجوری (اسم)

اِختَلَف: آدود شد کرد، ناساخت (فعل ماضی)

اِختَلَفُوا: ناساختند، اختلاف پیدا کردند

(فعل ماضی)

اُختی: خواهرم (اسم)

اِختِيار: برگزیدن (اسم)

اَخَذَ: گرفت، اگر پیش از فعل مضارع بیاید به

معنی شروع کرد است (فعل ماضی)

اَخَذَ بِتَصْبِيحَةِ اَلْجَمَاعِ: نصیحت خورا پذیرفت.

اَخَذْتُ: گرفتم (فعل ماضی)

اِخَذْتُ: گرفته شد (فعل ماضی مجهول)

اِخَذْنِي: گرفت مرا (فعل ماضی)

اِخَذُوا: گرفته شدند (فعل ماضی مجهول)

اَخَذُوا: گرفتند (فعل ماضی)

اَخَذَهَا: گرفت آنرا (فعل ماضی)

اَخَذْتُ بِكَ لَم: شروع کرد به سخن گفتن، لب به

سخن گشود (فعل ماضی + فعل مضارع)

اَخَذَ بِخَلْقٍ: شروع به تراشیدن کرد

اَخَذَ بِفَكْرٍ: به فکر کردن مشغول شد. (فعل ماضی)

+ فعل مضارع

اِخْرَاج: خارج کردن (اسم)

اُخْرِجُ: خارج می‌شوم (فعل مضارع)

اُخْرِجْ: خارج کن (فعل امر)

اُخْرِجَ: بیرون آورد، خارج کرد (فعل ماضی)

اُخْرِجْتُ: خارج کرد (فعل ماضی)

اُخْرِجْتُ: بیرون رانده شدم (ماضی مجهول)

اُخْرِجْنَا: خارج کن مارا، بدرار (فعل امر)

اُخْرِجْنِي: خارج کن مرا (فعل امر)

اُخْرِجُوا: بیرون رانده شدند (ماضی مجهول)

اُخْرِص: گنگ، لال، بی صدا (اسم)

اُخْرِصْ: (مؤنث آخر). دیگر (اسم)

اُخْشُوا: بترسید (فعل امر)

اُخْشِي: می‌ترسم (فعل مضارع)

اُخْشِي أَنْ تَكُونِ لَمْ تَقْرَأْ: می‌ترسم درس نخوانده

باشد.

اُخْضِر: سبز (اسم)

اِخْضِرَار: سبز شدن (اسم)

اِخْضَرْتُ: سبز شد، سرسبز شد (فعل ماضی)

اُخْضِعْ: فروتنی می‌کنم (فعل مضارع)

اُخْضِعْنَا: خطا کردیم (فعل ماضی)

اُخْطَر: اخطار کرد، اعلام کرد (فعل ماضی)

اُخْفَاهُ: پنهان کرد آنرا (فعل ماضی)

اُخْفَضَ: پایین آورد، فرود آورد (فعل ماضی)

اُخْفَى: پنهان کرد، مخفی کرد (فعل ماضی)

اِخْلَاص: صدق و صفا، راستی، پاکی (اسم)

اِخْلَاق: خویشا، طبیعت‌ها، (اسم) مفرد: خُلُق.

اِخْلَاقِيَّة: اخلاقی (اسم)

اِخْلَصَ: خالص و صمیمانه کرد (فعل ماضی)

اِخْلَفَ: خلاف کرد (فعل ماضی)

اِخْوَات: خواهران (اسم) مفرد: اُخت.

آخَوَان: دو برادر (اسم) مفرد: أخ.

اِخْوَان: برادران (اسم) مفرد: أخ.

اَخَوای: برادرانم (اسم)

اِخْوَة: برادران (اسم) مفرد: أخ.

اِخْوَتِه: برادرانش (اسم)

اَخَوَانِکُم: دو برادرتان (اسم)

اَخی: برادرم (اسم)

اَخیار: نیکوکاران (اسم) مفرد: خیر.

اَخیراً: بالاخره، در پایان، سرانجام (اسم)

اَدَاء: انجام دادن (اسم)

اَدَاة: ابزار، افزار، وسیله جنس، آلت. (اسم)

اِدَارَة: اداره، گرداندن (اسم)

اِدَارَتی: وابسته به اداره، مربوط به اداره (اسم)

اِدَاة: همیشگی کردن، دائمی کردن (اسم)

اَدَب: ادب، تربیت، آداب دانی، فرهنگ

(اسم)

اَدِیاب: ادیبان (اسم) مفرد: ادیب.

اَدِیَبی: ادبی، مربوط به ادبیات (اسم)

اَدْخُل: داخل کن، وارد کن. (فعل امر)

اُدْخُل: داخل شو، وارد شو (فعل امر)

اُدْخُلُ: داخل می‌شوم (فعل مضارع)

اَدْخِلْهُمْ: داخل کن ایشان را (فعل امر)

اَدَب: تربیت کرد، پرورد، گوشمال داد، تحت

انضباط آورد (فعل ماضی)

اَدَبْک: پروریدترا، تربیت کردترا (فعل ماضی)

اَدَّت: منجر شد، موجب شد، (فعل ماضی)

اَدَّتَر: پوشاند (فعل ماضی)

اِدْخار: پس انداز کردن، ذخیره کردن (اسم)

اِدْعاء: ادعا، اتهام، تظاهر، وانمود (اسم)

اِدْعی: ادعا کرد. (فعل ماضی)

اَدَّی: انجامید، پرداخت کرد (فعل ماضی)

اَدَّیْتُمْ: دادید، پرداخت کردید (فعل ماضی)

اَدَّینا: دادیم، ادا کردیم (فعل ماضی)

اِدْرَاک: درک کردن، فهمیدن، تشخیص (اسم)

اَدْرَک: دریافت، فهمید، فراگرفت، (فعل ماضی)

اَدْرَکْتُ: دریافتم، فهمیدم (فعل ماضی)

اَدْرِیک: خبرداری تو (فعل ماضی)

اَدْع: دعا کن، بخوان (فعل امر)

اَدْعِی: بخوان برای من (فعل امر)

اَدْعُوا: می‌خوانم، می‌خواهم (فعل مضارع)

اَدْعُوکُمْ: می‌خوانم شما را (فعل مضارع)

اِدْغام: ترکیب، یکی سازی، ادخال (اسم)

اِدْفَع: دفع کن، دورکن (فعل امر)

اِدْلَاء: دلالت کنندگان، راهنمایی کنندگان،

(اسم) مفرد: دلیل.

اَدْلَکُمْ: راهنمایی کنم شما را (فعل مضارع)

اَدْنی: پست تر (اسم)

اَدَوَات: وسایل، ابزارها (اسم) مفرد: أداة.

اَدْوِیة: داروها (اسم) مفرد: دوا.

اَدِیان: دینها (اسم) مفرد: دین.

اَدِیب: دانشمند، عالم، نویسنده. (اسم)

اَدِیم: پوست، روی سطح، جرم، (اسم)

اَدَّینا: دادیم، ادا کردیم (فعل ماضی)

اِد: چون، چونکه، نظریه اینکه (اسم)

اِذا: چون، چنانچه، وقتی، هرگاه (اسم)

اِذا اَشْتُکی: چون رنجور شد (اسم + فعل ماضی)

اِذا ما (اذا + ما): وقتی که (اسم)

اَدَّاق: چشاند، چشانید (فعل ماضی)

اَدْکُر: یاد کن (فعل امر)

اَدْکُر: یاد می‌کنم (فعل مضارع)

اَدْکُرُوا: یاد کنید (فعل امر)

اَدْکُرِ: یاد کن تو (فعل امر)

أَذَلَّ: : خوار و ذلیل کرد (فعل ماضی)

أَذَلَّه: : خوار کرده بود او را (فعل ماضی)

إِذْنُ: : اجازه (اسم)

إِذْنٌ (= اِذًا): : در این صورت، بنابراین (اسم)

أُذُنٌ: : گوش (اسم جمع: آذان).

أِذْنٌ: : اجازه داده شده است (ماضی مجهول)

أِذْنٌ: : اجازه داد (فعل ماضی)

أُذُنَانِ: : دو گوش (اسم)

أَذْهَبَ: : می روم (فعل مضارع)

إِذْهَبْ: : برو (فعل امر)

إِذْهَبَا: : بروید شما دو نفر (فعل امر)

إِذْهَبْنَ: : بروید شما زنان (فعل امر)

إِذْهَبُوا: : بروید شما مردان (فعل امر)

إِذْهَبِي: : برو تو یکزن (فعل امر)

أَذَى: : آزار، اذیت، آسیب (اسم)

أَذِي: : آسیب دید، صدمه دید، (فعل ماضی)

أَذِيقْ: : می چشانم (فعل مضارع)

أَذِيقْهُ: : آزار، عذاب، زحمت و زیان (اسم)

إِرَاءَةٌ: : نشان دادن (اسم)

أَرَادَ: : خواست، اراده کرد (فعل ماضی)

أَرَادْتُ: : خواست، اراده کرد، (فعل ماضی)

إِرَادَةٌ: : اراده، خواست، رغبت، آرزو، میل. (اسم)

أَرِاضِي: : زمینها (اسم مفرد: ارض).

أَرَأَيْتُمْ: : آیا ندیدید؟ بگوئید ببینم (ترجمه

اصطلاحی)

أَرَأَقَ: : ریخت (فعل ماضی)

إِرَاقَةٌ: : ریختن (اسم)

أَرَاءُ: : او را می بینم (فعل مضارع)

أَرَاهَا: : او را می بینم (فعل مضارع)

أَرَادُوا: : خواستند، اراده کردند (فعل ماضی)

أَرَبَابٌ: : صاحبان (اسم مفرد: رب).

أَرَبَابُ الْحِرَفِ: : پیشه وران، صاحبان مشاغل.

أَرْبَعٌ، أَرْبَعَةٌ: : چهار (اسم)

أَرْبَعُ عَشَرَ، أَرْبَعَةٌ عَشْرَ: : چهارده (اسم)

أَرْبَعِيَانَةٌ: : چهارصد (اسم)

أَرْبَعُونَ، أَرْبَعِينَ: : چهل (اسم)

إِرْتِبَاطٌ: : پیوستگی، نسبت، پیوند (اسم)

إِرْتِحَالٌ: : حرکت کردن، کوچ کردن، جلائی

وطن کردن، مهاجرت کردن (اسم)

إِرْتَقَدَ: : برگشت، عقب نشینی کرد، کناره گیری

کرد، عقب کشید (فعل ماضی)

إِرْتَقَدِي: : به دوش افکند (فعل ماضی)

إِرْتَضَى: : پسندید (فعل ماضی)

إِرْتِفَاعٌ: : بالا رفتن (اسم)

إِرْتَفَعَ: : بالا رفت (فعل ماضی)

إِرْتِكَابٌ: : مرتکب شدن، عمل ناروا کردن (اسم)

إِرْتَكَبَ: : مرتکب شد (فعل ماضی)

إِرْتَكَبْتُ: : مرتکب شدم (فعل ماضی)

إِرْثٌ: : ترکه، میراث، مرده ریگ (اسم)

أَرْجَاءٌ: : اطراف، اکناف (اسم مفرد: رَجَاء).

أَرْجَعُ: : باز می گردم (فعل مضارع)

إِرْجَعِي: : بازگرد (فعل امر)

أَرْجُلُهُمْ: : گامهایشان، قدمهایشان (اسم)

أَرْجُوا: : امیدوارم، امیدوار هستم (فعل مضارع)

أَرْحَامٌ: : خویشان، بستگان (اسم مفرد: رَحِم).

إِرْحَمْ: : رحم کن (فعل امر)

إِرْحَمْنَا: : رحم کن به ما (فعل امر)

إِرْحَمُوا: : رحم کنید (فعل امر)

أَرَدْتُ: : خواستی (فعل ماضی)

أَرَدْتُ: : خواستم (فعل ماضی)

أَرَدْتُ: : باز می گردانم (فعل مضارع)

أَرْزَاقٌ: : روزیها، وسایل زندگی (اسم)

اُرسْتَفْرَاطِیَّة: اشرافی، اشرافیت (اسم)

اُرسَل: فرستاد (فعل ماضی)

اُرسِل: بفرست (اسم)

اُرسَلت: فرستاد (فعل ماضی)

اُرسَلت: فرستاده شد (فعل ماضی مجهول)

اُرسَلْنَا: فرستادیم (فعل ماضی)

اُرسَلْنَاک: فرستادیم تو را (فعل ماضی)

اُرسَله: او را بفرست (فعل امر)

اُرسَله: فرستاد او را (فعل ماضی)

اُرسَلها: فرستاد او را (فعل ماضی)

اُرسَمَا: رسم کنید، بکشید (فعل امر)

اُرسَاد: راهنمایی، هدایت (اسم)

اُرسَاداته: راهنماییهایش (اسم)

اُرض: زمین (اسم)

الْاَرْضُ الْجَبْرَدَاء: زمین خشک و بی آب و علف.

اُرضی: خشنود شو، راضی شو (فعل امر)

اُرضِعی: شیرده (فعل امر)

اُرضِعیه: شیرش ده (فعل امر)

اُرضُنا: زمین ما، وطن ما (اسم)

اُرضُوا: خشنود شوید، راضی شوید. (فعل امر)

اُرضُون: خشنود کردند (فعل ماضی)

اُرضی: راضی کرد، خشنود کرد (فعل ماضی)

اُرضِیَّة: زمینی، مربوط به زمین، کف اتاق. (اسم)

اُوطال: رطبا (رطل، واحدی است برای وزن برابر ۸۴ مثقال).

اُرفع: بلندتر (اسم)

اُرفع: بالا رو تو یک مرد (فعل امر)

اُرفعی: بالا رو تو یک زن (فعل امر)

اُرقام: رقمها (اسم) مفرد: رقم.

اُرقم: نام یکی از یاران پیامبر (اسم)

اُرْکَبُوهُ الْجَمَل: او را بر شتر سوار

کردند. (فعل ماضی)

اُرْکَعُوا: رکوع کنید (فعل امر)

اُرم: پرتاب کن (فعل امر)

اُرتب: خرگوش (اسم)

اُرواح: روحها (اسم) مفرد: روح.

اُروغ: زیباترین، تیزهوش (اسم)

اُروم: می خواهم (فعل مضارع)

اُری: می بینم، نگاه می کنم (فعل مضارع)

اُرید: می خواهم (فعل مضارع)

اُریق: ریخته شد (فعل ماضی مجهول)

اُزاء: برابر، مقابل، روبرو (اسم)

اُزاع: از حق و هدایت برگرداند (فعل ماضی)

اُزاد: زیاد شد، افزون شد (فعل ماضی)

اُزدحام: جمعیت، شلوغی (اسم)

اُزیداد: زیاد شدن (اسم)

اُزِیع: کاشت (فعل ماضی)

اُزِیع: بکار (فعل امر)

اُزوق: آبی، کبود (اسم)

اُزعاج: ناراحت کردن (اسم)

اُزکی لکم: برای شما بهتر است.

اُزل: اول، بدون ابتدا، بی آغاز. (اسم)

اُزلی: بی آغاز (اسم)

اُزقة: بحران (اسم)

اُزمنة: زمانها (اسم) مفرد: زمان.

اُزواج: همسران، انواع (اسم) مفرد: زوج.

اُزور: دیدار می کنم (فعل امر)

اُزهار: شکوفه ها (اسم) مفرد: زهر.

اُزهر: شکوفه برآورد، شکوفه داد. (فعل ماضی)

اُزهرت: شکوفه برآورد (فعل ماضی)

اِسْتَحْسَنَ: آنرا زینت می‌دهم (فعل امر)
(فعل ماضی)

اِسْتَحْفَظَ: نگهداری کرد (فعل ماضی)

اِسْتَحْكَمَ: محکم کرد (فعل ماضی)

اِسْتِخَارَة: طلب خیر کردن (اسم)

اِسْتِخْبَار: پرسیدن، خبر گرفتن، تحقیق (اسم)

اِسْتِخْدَام: بکار گرفتن (اسم)

اِسْتَحْدَمَ: بکار گرفت، بکار برد. (فعل ماضی)

اِسْتَحْدَمَهَا: بکار برد آنرا (فعل ماضی)

اِسْتِخْرَاج: طلب خارج کردن، طلب بیرون

کشیدن (اسم)

اِسْتَخْرَجَ: خارج کرد، بیرون کشید (فعل ماضی)

اِسْتَخْرَجَ: بیرون آورده شد (فعل ماضی مجهول)

اِسْتَخْرَجْتُمْ: خارج کردید، بیرون کشیدند

(فعل ماضی)

اِسْتِخْفَاف: خوار و سبک شمردن (اسم)

اِسْتِخْلَاف: جانشین کردن (اسم)

اِسْتِخْلَفَ: جانشین کرد (فعل ماضی)

اِسْتِدْعَا: فراخواندن، احضار کردن. (اسم)

اِسْتَدْعَى: احضار کرد، فراخواند (فعل ماضی)

اِسْتِدْكَار: یاد آوردن (اسم)

اُسْتَر: پنهان کن (فعل امر)

اِسْتِرَاحَ: استراحت کرد، درآسایش بود (فعل ماضی)

اِسْتِرَاقُ السَّمْع: پنهانی گوش دادن (اسم)

اِسْتَرَحَ: راحت باش (فعل امر)

اِسْتَرْزَقَ: طلب معاش کرد، تحصیل معاش

کرد (فعل ماضی)

اِسْتَرْضَاء: جلب رضایت کردن، خشنود کردن

اِسْتَرْغَتْ: جلب نمود (فعل ماضی)

اُسْتَره: آنرا پنهان کن (فعل امر)

اِسْتِسْقَاء: آب خواستن، مرض استسقاء (اسم)

اَزْبَنَة: آنرا زینت می‌دهم (فعل امر)

اَسَاءَ: بدی کرد، بدرفتاری کرد (فعل ماضی)

اَسَابِيع: هفته ها (اسم) مفرد: اُسْبُوع

اَسَاتِذَه: استادان (اسم) مفرد: اُسْتَاذ.

اَسَاءْتُمْ: بدی کردید، بدی کنید (فعل ماضی)

اَسَاس: پایه - بنا، شالوده (اسم)

اَسَافَرْتُ: آیا سفر کردی؟

اِسْأَل: بپرس (فعل امر)

اُسَافِرُ: سفر می‌کنم (فعل مضارع)

اِسْأَلُوا: بپرسید (فعل امر)

اَسباب: سببها (اسم) مفرد: سَبَب.

اَسْبَق: پیشتر، جلوتر (اسم)

اُسْبُوع: هفته (اسم) جمع: اَسَابِيع.

اُسْبُوعِيَّة: هفتگی (اسم)

اُسْتَاذ: استاد، معلم، آموزگار (اسم)

اُسْتَاذَة: خانم معلم (اسم)

اِسْتَاذَنْ: اجازه خواست (فعل ماضی)

اِسْتِئْذَان: خودرایی، خود کامگی (اسم)

اِسْتَأْنَسَ: انس گرفت (فعل ماضی)

اِسْتَبَدَّ: حکمفرما شد، سخت چیره شد، خود سر

شد (فعل ماضی)

اِسْتِيتَار: پوشاندن، هم‌رنگ کردن با محیط (اسم)

اِسْتِشْمَار: بهره‌کشی، طلب بهره‌برداری کردن

(اسم)

اِسْتِثْنَاء: جدا کردن، معافیت، بخشودگی (اسم)

اِسْتِثْنَائِي: فوق العاده (اسم)

اِسْتِجَابَ: پذیرفت، اجابت کرد (فعل ماضی)

اِسْتِجَابَتُ: پذیرفت، لبیک گفت، حاجتی را

برآورد (فعل ماضی)

اِسْتِجَابَة: لبیک گفتن، پذیرفتن (اسم)

اِسْتِجْلَاء: جستجو کردن و کشف نمودن (اسم)

اِسْتَعْبَدَ: بنده گردانید، اسیرکرد، گرفتار کرد
(فعل ماضی)

اِسْتِعْدَاد: آمادگی، میل، قابلیت، تمایل،
شایستگی، گنجایش (اسم)

اِسْتَعَدَّ: آماده شد، مهیا بود، خود را آماده کرد
(فعل ماضی)

اِسْتَعْدَوْا: آماده شدند، خود را آماده کردند
(فعل ماضی)

اِسْتِعْمَار: طلب عمران و آبادانی کردن. (اسم)
اِسْتِعْمَال: بکار بردن، بکار بستن، مورد استفاده

قراردادن (اسم)

اِسْتَعْمَرَ: طلب آبادانی کرد (فعل ماضی)

اِسْتَعْمَلَ: بکار گرفت، بکار بست (فعل ماضی)

اِسْتَعْمَلْنَا: بکار بردیم (فعل ماضی)

اِسْتَعِينُوا: یاری بجوئید (فعل امر)

اِسْتِغْرَاق: جذب کردن، جلب کردن، بخود
کشیدن، فرا گرفتن، (اسم)

اِسْتِغْرَبَ: عجیب می بینم (فعل مضارع)

اِسْتَفْرَقَ: (وقت) گرفت، به طول انجامید
(فعل ماضی)

اِسْتِغْفَار: طلب آموزش کردن (اسم)

اِسْتَفْهَرَ: استغفار کن، طلب آموزش کن
(فعل امر)

اِسْتَفَرَّ: طلب آموزش کرد (فعل ماضی)

اِسْتَفَرَّنَ: طلب آموزش کردند (فعل ماضی)

اِسْتَفِرُّوا: طلب آموزش کنید (فعل امر)

اِسْتَفْرَهَ: طلب آموزش کن از او، آموزش بخواه
از او (فعل امر)

اِسْتِفْلَال: بهره برداری، سرمایه گذاری. (اسم)

اِسْتِفْلَالُ الشَّيْءِ: استفاده از جوانان.

اِسْتِغْنَاء: بی نیازی (اسم)

اِسْتَشْفَى: آب خواست (فعل ماضی)

اِسْتَشَارَ: مشورت کرد، تبادل نظر
کرد. (فعل ماضی)

اِسْتِشَارَةُ: مشورت، تبادل نظر، رایزنی (اسم)

اِسْتَشِيرَ: تبادل نظرکن، مشورت کن (فعل امر)

اِسْتِشْفَاء: شفا خواستن، بهبود خواستن (اسم)

اِسْتَشْفَعَ: درخواست شفاعت کرد. (فعل ماضی)

اِسْتَشْفُوا: شفا جوئید (فعل امر)

اِسْتِشْهَاد: نقل قول، ذکر، کشته شدن در راه
عقیده (اسم)

اِسْتَشْهَدَ: شهادت خواست از، گواهی خواست
از (فعل ماضی)

اِسْتَشْهَدَ: شهید شد، شهادت یافت، به شهادت
رسید (فعل ماضی مجهول)

اِسْتَشِيرُوا: مشورت کنید (فعل امر)

اِسْتِضَاء: طلب روشنایی کرد (فعل ماضی)

اِسْتِضَاف: مهمان کرد (فعل ماضی)

اِسْتِطَاعَ: توانست، توانایی یافت، قدرت داشت
بر (فعل ماضی)

اِسْتِطَاعَتُ: توانست، توانایی داشت
بر. (فعل ماضی)

اِسْتِطَاعَةٌ: توانایی، قدرت، قوه، نیرو، (اسم)

اِسْتِطَعْتُمْ: توانستید (فعل ماضی)

اِسْتِظْلَالٌ عَيْنِي: اکتشافی (اسم)

اِسْتِطِيعُ: می توانم (فعل مضارع)

اِسْتِعَارَةُ: وام خواهی، طلب قرض کردن (اسم)

اِسْتِعَانَ: درخواست کمک کرد (فعل ماضی)

اِسْتِعَانَ بـ...: کمک گرفت از... (فعل ماضی)

اِسْتِعَانَةٌ: یاری خواستن، کمک خواستن، (اسم)

اِسْتِعْبَاد: طلب بندگی کردن، به بندگی کشیدن
(اسم)

(اسم)

اِسْتَمْرَ: ادامه یافت، طول کشید، باقی بود.

(فعل ماضی)

اِسْتَعْدَاد: کمک خواستن، یاری طلبیدن (اسم)

اِسْتَمَدَ: درخواست کمک کرد، تقاضای

مساعدت کرد از (فعل ماضی)

اِسْتَمَدَ: درخواست کمک کن، تقاضای

مساعدت کن (فعل امر)

اِسْتَمِعُوا: گوش فرادهید (فعل امر)

اِسْتِنَاد: نسبت دادن (اسم)

اِسْتَنْبَط: اکتشاف کرد، اختراع کرد، بیرون

آورد، استخراج کرد (فعل ماضی)

اِسْتَنْزَلَ: کم کرد، کسرکرد، تخفیف داد،

کاست. (فعل ماضی)

اِسْتَنْهَج: پیروی کرد (فعل ماضی)

اِسْتَوَاء: راستی، درستی، صاف بودن، مسطح

بودن، همانند (اسم)

اِسْتَوْقَى: محقق کرد (فعل ماضی)

اِسْتَوْحَش: متروک ماند، مهجور ماند، دلتنگ

کننده شد، ملال انگیز گشت، احساس

تنهایی کرد (فعل ماضی)

اِسْتَوْذَعَ: به امانت داد، عطا کرد، ودیعه سپرد.

(فعل ماضی)

اِسْتَوْلَى: فائق شد، غلبه کرد، چیره گشت،

استیلا یافت (فعل ماضی)

اِسْتَوْلَى عَلَى...: دست یافت بر...، چیره شد،

در اختیار آورد (فعل ماضی)

اِسْتَوَى: راست گردید، برابر و مساوی شد، به

حد تعادل و کمال رسید (فعل ماضی)

اِسْتَوَى عَلَى سَاقِهِ: روی پای خود ایستاد.

اِسْتَهْلَكَ: مصرف کرد (فعل ماضی)

اِسْتَفْنٰی: بی نیاز شده است (فعل ماضی)

اِسْتَفْنٰی: بی نیاز شدیم (فعل ماضی)

اِسْتَفَادَ: بهره مند شد (فعل ماضی)

اِسْتِفَادَ: بهره برداری کردن، بکار بردن. (اسم)

اِسْتَفَاقَ: بیدار شد، بیدار کرد، آگاه شد، بهوش

آمد (فعل ماضی)

اِسْتَفِيدَ: استفاده می کنم، بکار می برم. (فعل

مضارع)

اِسْتَفْهَمَ: طلب پرسش کردن، تحقیق (اسم)

اِسْتَفْهَمَ: تحقیق کرد، پرسید. (فعل ماضی)

اِسْتَقَامَ: پابرجا بود، معتدل بود باشد، بر پا بود یا

شد، مستقیم بود (فعل ماضی)

اِسْتِفَاقَ: پایداری، پابرجا بودن، ایستادگی،

راستی (اسم)

اِسْتَقَامُوا: پایداری کردند، ایستادند (فعل ماضی)

اِسْتِقْبَال: پذیرایی، روبرو شدن، (اسم)

اِسْتَقْبَلَ: پذیرا باش، روبرو شو (فعل امر)

اِسْتَقْبَلَ: پذیرایی کرد از، ملاقات کرد با، رو

برو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

اِسْتِقْرَار: قرار گرفتن، پابرجا شدن، آرام گرفتن،

ساکن شدن (اسم)

اِسْتِفْلال: آزادی، حریت، ناوابستگی، (اسم)

اِسْتَقِمَ: صبرکن، پایداری ورز، (فعل امر)

اِسْتِكْبَار: طلب بزرگی کردن، تکبر کردن،

بزرگی فروختن (اسم)

اِسْتَكْبَرَ: تکبر کرد، خود را برتر نشان داد، فخر

کرد (فعل ماضی)

اِسْتِماع: گوش دادن (اسم)

اِسْتِمَالَة: دلجویی کردن، خاطر کسی را به دست

آوردن (اسم)

اِسْتِمْرَار: پیوستگی، ادامه یافتن، طول کشیدن

استیناق: اطمینان یافتن، خاطر جمع شدن (اسم)

استیداع: سپردن، ذخیره کردن (اسم)

استیضاح: توضیح خواستن، تحقیق، جستجو (اسم)

استیلاء: چیره شدن، غلبه کردن. (اسم)

أَسْجُدُوا: سجده کنید (فعل امر)

أَسْجُدِي: سجده کن تو یک زن (فعل امر)

أَسَد: شیر، شیردرنده (اسم)

أَسْرَاء: اسیران (اسم) مفرد: أسیر.

إِسْرَاء: به شب راه رفتن (اسم)

أَسْرَار: رازها (اسم) مفرد: سِر.

إِسْرَاف: افراط، زیاده روی، تجاوز از حد، بی اعتدالی (اسم)

أُسْرَة: خانواده (اسم)

إِسْرِعْ: بشتاب، به سرعت برو (فعل امر)

إِسْرِعْنَ: بشتابید شما زنان (فعل امر)

إِسْرَعُوا: بشتابید شما مردان (فعل امر)

إِسْرَعِي: بشتاب تو یک زن (فعل امر)

أَسْرُوا: اسیرکردند، به بند کشیدند (فعل ماضی)

أَسْرَى: اسیران (اسم) مفرد: أسیر.

أَسَاس: بنیادها، پایه ها، اساس ها (اسم) مفرد: اساس.

أَسَّسَ: تأسیس کرد (فعل ماضی)

أَسَّسَتْ: تأسیس شد (فعل ماضی مجهول)

أَسَّسَهَا: تأسیس کرد آن را (فعل ماضی)

أَسْطُول: ناوگان جنگی (اسم)

أَسْعَدَ: خوشبخت کرد، خوشحال و خشنود کرد (فعل ماضی)

أَسِيفَ: تأسف خورد، افسوس خورد (فعل ماضی)

أَسَفَ: تأسف (اسم)

أَسْفَلَ: پایین تر، پست تر (اسم)

إِسْقَاط: ساقط کردن (اسم)

أَسْكُتْ: ساکت باش، خاموش باش (فعل امر)

إِسْلَامِي، إِسْلَامِيَّة: اسلامی، مربوط به اسلام (اسم)

أَسْلِحَة: سلاحها، جنگ افزارها (اسم) مفرد: سلاح.

أَسْلَمَ: سالم ترین (اسم)

أَسْلَمَ: مسلمان شد، به اسلام گروید (فعل ماضی)

أَسْلَفْنَا: تسلیم شدیم، اسلام آوردیم (فعل ماضی)

أَسْلَفْنَا: سالمترین ما (اسم)

أَسْلُوب: روش ها، طریقه ها، سبک ها، شیوه ها، آیین ها (اسم)

إِسْم: نام، آوازه، شهرت (اسم)

أَسْمَاء: نامها، آوازه ها (اسم)

أَسْمَاك: ماهیان (اسم) مفرد: سَمَك.

أَسْمَاكَة: ماهیهایش (اسم)

إِسْمَعْ: بشنو، گوش کن (فعل امر)

أَسْمَعْ: می شنوم (فعل مضارع)

أَسْمَعُ إِلَيَّ: گوش می دهم به ... (فعل مضارع)

أَسْتَنَ: دندانها (اسم) مفرد: سِن.

أَسْوَأُ خَلْفَ إِسْرَافَ: بدترین جانشین برای زشتکارترین پدر

أَسْوَاق: بازارها (اسم) مفرد: سَوْق.

أَسْوَدَ: سیاه (اسم)

أَسْهَلُ: آسانتر، ساده تر (اسم)

أَسْيَاف: شمشیرها (اسم) مفرد: سِيف.

أَسَى: غمگین شد (فعل ماضی)

أَسِير: اسیر، گرفتار، بندی (اسم)

أَشَارَ: اشاره کرد، نشان داد (فعل ماضی)

إِشَارَات: اشاره ها، علامتها، فرمانها، پیشنهادها

(اسم) مفرد: إِشَارَة.

إِشَارَاتُ الْمُرُور: علائم راهنمایی و رانندگی.

إِشَارَةٌ: اشاره، علامت، فرمان، پیشنهاد (اسم)

إِشَارَةٌ بَرْقِيَّةٌ: علامت تلگرافی.

إِشَاعَةٌ: شایعه، انتشار، شیوع دادن، شایع کردن

(اسم)

أَشْبَالٌ: بچه شیرها، شیربچگان (اسم) مفرد:

شبل.

أَشْبَةٌ مِنْهُمْ: (اشبه + من + هم) بیشتر شباهت

دارند از آنها.

إِشْتِاقٌ: آرزو داشت، آرزو کرد (فعل ماضی)

إِشْتَبَكَ: درگیر شد، پیچیده شد (فعل ماضی)

إِشْتَدَّ: شدت یافت، سخت شد، فشار آورد

(فعل ماضی)

إِشْتَدَّتْ: شدت نمود، شدت یافت. (فعل ماضی)

إِشْتَرَى: بخر (فعل امر)

إِشْتِرَاكٌ: شرکت کردن، شرکت داشتن (اسم)

إِشْتِرَاكِيٌّ: سوسیالیست، مربوط یا وابسته به

سوسیالیزم (اسم)

إِشْتَرَاها: خرید آنرا (فعل ماضی)

إِشْتَرَتْ: خرید، خرید کرد (فعل ماضی)

إِشْتَرَوْا: خریدند (فعل ماضی)

أَشْتَرَى: می خرم (فعل مضارع)

إِشْتَرِ: بخر، خریداری کن. (فعل امر)

إِشْتَرَى: خرید (فعل ماضی)

إِشْتَرَى: خریدند آندو (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتَ: خریدی (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتَ: خریدی (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتُمْ: خریدم (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتُمْ: خریدید (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْنَا: خریدیم (فعل ماضی)

إِشْتَعَلَتْ: شعله ورشد (فعل ماضی)

إِشْتَكَى: شکایت کرد، رنجور شد (فعل ماضی)

إِشْتِهَاءٌ: آرزو، اشتیاق، چیزی را آرزو کردن

(اسم)

إِشْتَهَرَ: شهرت یافت، مشهور شد (فعل ماضی)

إِشْتَهَرْنَ: شهرت یافتند، مشهور شدند (فعل ماضی)

إِشْتَهَى: خواست، آرزو کرد (فعل ماضی)

أَشْتَهِي: آرزو دارم، می خواهم (فعل ماضی)

إِشْتِياقٌ: شوق و رغبت داشتن (اسم)

أَشْجارٌ: درختان (اسم) مفرد: شَجَر.

أَشْجَعُ: شجاع تر، شجاع ترین (اسم)

أَشْخاصٌ: افراد (اسم) مفرد: شخص.

أَشَدُّ: شدیدتر، سخت تر (اسم)

أَشَدُّ إِضْراءاً: بیشتر زیان رساننده، زیانمندتر.

أَشْرارٌ: بدکاران (اسم) مفرد: شر.

إِشْرافٌ: نظارت، سرپرستی (اسم)

أَشْرافٌ: اعیان، بزرگان (اسم) مفرد: شریف.

إِشْرِبُ: بیاشام (فعل امر)

إِشْرِبُوا: بیاشامید (فعل امر)

أَشْرَبُ: بدترین (اسم)

أَشْرَفُ: شریفتر (اسم)

أَشْرَقَ: تابید، درخشید (فعل ماضی)

أَشْرَكَ: مشرک شد (فعل ماضی)

أَشْرَكُوا: برای خدا شریک قرار دادند، مشرک

شدند، کافر شدند (فعل ماضی)

أَشْعارٌ: شعرها (اسم) مفرد: شعر.

أَشْعَ الصُّوءُ: درخشید (فعل ماضی)

أَشِعَّةٌ: پرتوها، تشعشعات (اسم) مفرد: شعاع.

أَشِعَّتْها: پرتو آن (اسم)

أَشْعُرُ: احساس می کنم (فعل مضارع)

أَشْعِلُ: روشن می کنم، می افروزم (فعل مضارع)

أَشْغالٌ: حرفه ها، شغلها، (اسم) مفرد: شغل.

إِشْفَعُ: شفاعت کن (فعل امر)

أَشْقُ: بشکافم (فعل مضارع)

أَشْقِيَاءُ: بدبختان، تیره روزان (اسم) مفرد: شقی

أَشْكَالُ: شکله‌ها، تصویرها (اسم) مفرد: شکل.

أَشْكُرُ: سپاس بگذار، تشکر کن (فعل امر)

أَشْكُرُ: تشکر می‌کنم (فعل مضارع)

أَشْكُرُكَ: از تو سپاسگزارم (فعل مضارع)

أَشْكُرُنَّ: سپاسگزاری کنید (فعل امر)

أَشْكُرُوا: سپاسگزاری کنید (فعل امر)

إِشْمِزْأُ: نفرت داشتن، بیزار بودن (اسم)

أَشْهَدُ: شهادت می‌دهم، گواهی می‌دهم.

(فعل مضارع)

إِشْهَدَا: شهادت دهید، گواهی دهید (فعل امر)

أَشْهَرُ: مشهورتر، نامدارتر (اسم)

أَشْهُرُ: ماه‌ها (اسم) مفرد: شهر.

أَشْيَاءُ: چیزها (اسم) مفرد: شیء.

أَصَابَ: خورد به... به هدف زد، اصابت کرد

(فعل امر)

أَصَابَتْ: خورد، به هدف زد (فعل ماضی)

إِصَابَةٌ: به هدف زدن (اسم)

أَصَابِعُ: انگشتان (اسم) مفرد: إصبع.

أَصَابَكَ: به تو رسیده است، مصیبتی که به تو

رسیده است، به سرت آمد. (فعل ماضی)

أَصَابَةٌ: درست، صحیح (اسم)

أَصَالَةٌ: درست، نیک، صحیح (اسم)

أَصْبَحَ: صبح شد، صبح فرارسید (فعل ماضی)

أَصْبَحْتُ: به صبح آوردم، گردیدم. (فعل ماضی)

أَصْبَحْتُمْ: به صبح آوردید، گردیدید (فعل ماضی)

أَصْبَحْنَا: به صبح آوردیم، گردیدیم (فعل ماضی)

أَصْبَحُوا: گردیدند (فعل ماضی)

أَصْبَحَ يَقْعُلُ: حالا انجام می‌دهد (فعل ماضی +

(فعل مضارع)

أَصْبِرُ: صبر می‌کنم (فعل مضارع)

إِصْبِرْ: صبر کن، شکیبایی کن (فعل امر)

إِصْبِغْ: انگشت (اسم) جمع: أصابع.

أَصْحَابُ: یاران، صاحبان (اسم) مفرد: صاحب.

إِصْدَارُ: انتشار، چاپ و توزیع (اسم)

أَصْدَرْتُ: صادر کرد (فعل ماضی)

أَصْدَقُ: راستگوتر (اسم)

أَصْدِقَاءُ: یاران، دوستان (اسم) مفرد: صديق.

إِضْرُ: سنگینی بار و گناه، بار سنگین و سخت

(اسم)

إِضْرَارُ: پافشاری کردن (اسم)

إِضْطَبِّلْ: طویله (اسم)

إِضْطَجَبُوا: همراه شدند، رفیق شدند (فعل ماضی)

إِضْطَفَ: برگزین، انتخاب کن (فعل امر)

إِضْطَفَاءُ: برگزیدن، انتخاب کردن (اسم)

إِضْطَفَاكَ: برگزید ترا، انتخاب کرد ترا،

(فعل ماضی)

إِضْطَفَيْ: انتخاب کرد، اختیار کرد، برگزید.

(فعل ماضی)

إِضْطِلَاحُ: با همدیگر صلح کردن، ترک

مخاصمه کردن (اسم)

إِضْطِيفَ: گذراندن تابستان دریلاق، به ییلاق

رفتن (اسم)

أَضْعَبَ: سخت‌تر، دشوارتر (اسم)

أَضْعِ: گوش فراده (فعل امر)

أَضْعُرُ: کوچکتر (اسم)

أَضْعُرُ: زرد (اسم)

أَضْلُ: دارای اصالت یا نجابت خانوادگی،

زیشه (اسم)

إِضْلَاحُ: پیراستن، بهبود، نیکو کردن (اسم)

إِصْطِهَاد: ستمگری، شکنجه، زجر، جفا (اسم)
أَضْعَاف: دوچندان، چندین برابر (اسم) مفرد:

ضعف

أَضْعَف: ضعیف تر، ناتوان تر (اسم)

أَضَلَّ: گمراه تر (اسم)

إِضْمِحْلال: نابود شدن، محو شدن، متلاشی شدن (اسم)

إِضْمَحَلَّ: نابود شد، محو شد، متلاشی شد، ناپدید شد (فعل ماضی)

أَضْوَاء: نورها، روشنایی (اسم) مفرد: ضوء.

إِضْيَاف: مهمان کردن، ضیافت (اسم)

أَطَّار: به پرواز درآورد (فعل ماضی)

أَطَّاع: مطالعه می‌کنم (فعل مضارع)

إِطَاعَة: فرمانبرداری کردن، پیروی کردن (اسم)

إِطَالَة: دراز کردن، کشیدن. (اسم)

أَطْبَاء: پزشکان (اسم) مفرد: طبیب.

أَطْرَاف: طرفها (اسم) مفرد: طرف.

أَطْرَحُ: می‌افکنم (فعل مضارع)

إِطْعَام: طعام دادن، غذا دادن (اسم)

أَقْلَمَة: طعامها، غذاها، (اسم) مفرد: طعام.

إِظْلَاف: خاموش کردن آتش یا چراغ (اسم)

أَقْلَقُوا: خاموش کردند (فعل ماضی)

إِظْلَاع: خبر، آگاهی، اکتشاف (اسم)

إِظْلَاعَات: خبرها، آگاهیها (اسم)

أَقْلَعُ: اطلاع پیدا کنم، آگاه شوم (فعل مضارع)

إِظْلَع: خبردار شد، آگاهی یافت، خبر یافت،

اطلاع حاصل کرد (فعل ماضی)

إِظْلَعَتْ: خبردار شد، آگاهی یافت، اطلاع

حاصل کرد (فعل ماضی)

إِظْلَاق: رها کردن، آزاد کردن، باز کردن (اسم)

أَظْلَبُ: می‌جویم (فعل مضارع)

إِصْلَاحَات: اصلاحات، پیرایش‌ها، بهبودها (اسم) مفرد: اصلاح.

أَضْلَحْتُ: اصلاح کرد (فعل ماضی)

أَضْلِيَّ، أَضْلِيَّة: دارای اصالت، حقیقی، واقعی، ریشه‌ای (اسم)

أَصَمَّ: کر، ناشنوا (اسم)

أَصْنَاف: انواع، اقسام (اسم) مفرد: صنف.

أَصْنَام: بتها (اسم) مفرد: صتم.

إِصْنَعُ: بساز (فعل امر)

أَصْوَات: صوتها (اسم) مفرد: صوت

أُصُول: قواعد، مقررات (اسم) مفرد: أصل.

أَصِيل: دارای اصالت یا نجابت خانوادگی، نژاده (اسم)

أَضَافُ: اضافه کرد، مهمانداری کرد (فعل ماضی)

أَضَاءُ: روشن کرد، تابید، پرتو افکند. (فعل ماضی)

إِضَاءَة: روشن کردن، تابیدن (اسم)

أَضَاعُ: تباه کرد، گم کرد، خراب و ضایع کرد (فعل ماضی)

أَضَاءْتُ: روشن کرد، تابید (فعل ماضی)

إِضَاعَة: از دست دادن، تلف کردن، نابود کردن (اسم)

إِضَافَة: افزایش، پیوستن (اسم)

أَضْحَى: عید قربان، روز قربانی کردن. (اسم)

إِضْرَابَات: اعتصابات (اسم) مفرد: إضراب.

إِضْرَار: زیان رساندن (اسم)

إِضْطِرَاب: اغتشاش، هرج و مرج، آشفتگی، بی‌نظمی، زردخورد، ناراحتی (اسم)

إِضْطِرَار: ضرورت، لزوم، احتیاج، فشار (اسم)

أَضْطَرَّ: ناچار شد، احتیاج پیدا کرد (فعل ماضی)

اُظْلَبَ: بجوی (فعل امر)

اُظْلَبَ سَبِيلَهَا: رها کن او را، آزاد کن او را
(فعل امر)

اُظْلَبْتُ: رها کردم، آزاد کردم، ترک کردم
(فعل ماضی)

اُظْلَمَ: مطمئن شد، ترسش برطرف شد، آرام شد
(فعل ماضی)

اُظْلِمَ: تأمین یافتن، آرام شدن. (اسم)

اُطِيعُوا: اطاعت کنید (فعل امر)

اُظْلُ: سایه افکند، چیره شد، سایه زد، از
روشنایی جلوگیری کرد (فعل ماضی)

اُظْلَمَ: تاریک شد (فعل ماضی)

اُظُنُّ: گمان می‌کنم، می‌پندارم (فعل مضارع)

اُظُنْتُ: آیا می‌پنداری؟ (حرف استفهام + فعل
ماضی)

اُظْهَرَ: بیان داشتن، فاش کردن، شناساندن،
شرح دادن، اعلام کردن (اسم)

اُظْهَرْتُ: بیان داشت، فاش کرد، شناساند،
اعلام داشت، شرح داد. (فعل ماضی)

اُعَادَ: برگرداند (فعل ماضی)

اُعَادَةُ: بازگرداندن، تجدید (اسم)

اُعْظِمُ: بزرگتران (اسم) مفرد: اعظم.

اُعَاقِبُ: کیفر می‌دهم (فعل مضارع)

اُعَاقِبُهُ: او را کیفر دهم (فعل مضارع)

اِعَاثَةُ: کمک کردن، شرکت، همکاری (اسم)

اُعْبِدُ: می‌پرستم (فعل مضارع)

اُعْبُدُوا: پرستش کنید (فعل امر)

اِعْتَبَارُ: پند گرفتن، رعایت، ملاحظه، (اسم)

اِعْتَدَالُ: میانه روی، راستی، درستی، ترتیب و
نظم، صحت (اسم)

اِعْتَدَاءُ: تجاوز، تعدی، حمله (اسم)

اِعْتَرَا: عزت نهادن (اسم)

اِعْتَرَمَ: قصد کرد (فعل ماضی)

اِعْتَصِمُوا: درآویزید، چنگ زنید (فعل امر)

اِعْتِقَادُ: باور، ایمان، عقیده، نظریه (اسم)

اِعْتَقَلَ: بازداشت کرد، توقیف کرد. (فعل ماضی)

اُعْتَقِلَ: زبانش بند آمد، گنگ شد، افسون شد،
طلسم شد (فعل ماضی مجهول)

اِعْجَازُ: عاجز کردن، ناتوان ساختن، فلج کردن
(اسم)

اِعْجَبَ: خشنود بود، پسندید، راضی کرد، به
شگفتی واداشت (فعل ماضی)

اِعْجَبَ بِهِ: پسندید، مورد پسند واقع شد، مورد
تحسین واقع شد (فعل ماضی مجهول)

اِعْجَبَ بِتَقْصِيهِ: خود پسند بود (فعل ماضی مجهول)

اِعْجَبَنِي: مرا به شگفتی واداشت (فعل ماضی)

اِعْجَبَهَا: راضی بود از او، خشنود بود از
او. (فعل ماضی)

اِعْجَمَ، اِعْجَمِي: غیر عرب، اجنبی، بیگانه،
غریب (اسم)

اِعْدَاءُ: دشمنان (اسم) مفرد: عدو.

اِعْدَادُ: تهیه کردن، آماده کردن (اسم)

اِعْدَادُ: عددها (اسم) مفرد: عَدَد.

اِعْدُوا: آماده کنید، مهیا سازید (فعل امر)

اِعْدِلُ: عادل تر، دادگرتر (اسم)

اِعْدَى: دشمنترین، دشمن تر (اسم)

اِعْرَابُ: بیان، اظهار، علم نحو، ترکیب کردن
جمله (اسم)

اِعْرَابُ: عربها (اسم) مفرد: عَرَب.

اِعْرَابِي: یک نفر عرب، عرب صحرا نشین (اسم)

اِعْرَاضُ: آثار و علائم، آبروها (اسم) مفرد:
عرض.

اَعْرَبَه: ترکیب کن آن را (فعل امر)
 اَعْرَضَ: اجتناب کرد، دورکرد، حذر کرد،
 روگرداند (فعل ماضی)
 اَعْرِفَ: بشناس (فعل امر)
 اَعْرِفَ: شناخته شده است (فعل ماضی مجهول)
 اَعْرِفَ: شناخت (فعل ماضی)
 اَعْرِفْكَ: می‌شناسم تو را (فعل مضارع)
 اَعَزَّ: عزیز، گرامی، گرامی‌تر (اسم)
 اَعَزَّاء: ارجمندان، عزیزان، بزرگواران (اسم مفرد):
 عزیز.
 اَعْشَاب: گیاهان (اسم مفرد): عشب.
 اِعْطَاء: دادن، بخشیدن، پیشکش کردن، هدیه
 دادن (اسم)
 اَعْطَاكَ: به تو داد (فعل ماضی)
 اَعْطَاهُمَا: بخشید به آن دو (فعل ماضی)
 اَعْطِنِي: به من بده (فعل امر)
 اَعْطُوا: بدهید، ببخشید، تقدیم کنید (فعل امر)
 اَعْطَى: داد، بخشید، تقدیم کرد، هدیه کرد
 (فعل ماضی)
 اَعْطَى: داده شد، هدیه شد، بخشیده شد.
 (فعل ماضی مجهول)
 اَعْطَيْتُ: بخشیدم من، دادم من (فعل ماضی)
 اَعْطَيْتُكَ: بخشیده شد به تو (فعل ماضی مجهول)
 اَعْطَيْتُنَا: بخشیدیم ما (فعل ماضی)
 اَعْظَمَ: بزرگترین (اسم)
 اَعْظَمْنَا: ما را ببخشای (فعل امر + حرف جر +
 اسم)
 اِعْلَام: خبردادن، آگاه کردن، تبلیغ (اسم)
 اِعْلَام: پرچم‌ها، پیشوایان، خواص (اسم مفرد):
 عَلم.
 اَعْلَمَ: داناتر، عالم‌تر (اسم)

اَعْلَمَ: آگاه کرد (فعل ماضی)
 اِعْلَمَ: بدان (فعل امر)
 اِعْلَمُوا: بدانید (فعل امر)
 اَعْلَاهَا (ما اَعْلَاهَا): چه بلند مرتبه است!
 اَعْلَى: بالا ترین، بلندترین (اسم)
 اَعْمَاق: ته، قعر (اسم مفرد): عمق.
 اِعْمَال: عمل کردن، انجام (اسم)
 اَعْمَال: کارها (اسم مفرد): عمل.
 اَعْمَقَ: عمیق‌تر، ژرف‌تر (اسم)
 اِعْمَلْ: انجام بده، بجا آورید، عمل
 کنید (فعل امر)
 اَعْمَلْ: عمل می‌کنم، انجام می‌دهم (فعل مضارع)
 اِعْمَلُوا: عمل کنید، بجا آورید (فعل امر)
 اَعْمَمَ: شامل‌تر، عمومی‌تر (اسم)
 اَعْمَى: نابینا (اسم)
 اَعْيَنَ: یاری کن (فعل امر)
 اَعْوَاد: چوبها (اسم مفرد): عود.
 اَعْوَام: سالها (اسم مفرد): عام.
 اَعْوَان: خدمتگزاران، یاوران (اسم مفرد): عون.
 اِعْوَجَّاج: خمیدگی، پیچ و خم داشتن (اسم)
 اَعْوَدَ: باز می‌گردم (فعل مضارع)
 اَعْوَدَ: پناه می‌برم (فعل مضارع)
 اَعْوَرُ: یک چشم (اسم)
 اَعْهَدَ: عهد می‌کنم (فعل مضارع)
 اَعْيَاد: عیدها (اسم مفرد): عید.
 اَعْيَشَ: زندگی می‌کنم (فعل مضارع)
 اِعَاثَة: یاری، دستگیری، فریادرسی (اسم)
 اِعْبِرَار: خاکی بودن (اسم)
 اِعْتَابَ: غیبت کرد (فعل ماضی)
 اِعْتَابَكَ: از تو غیبت کرد، پشت سر تو بدگویی
 کرد (فعل ماضی)

اِفْأَقَ: بیدار شد، به هوش آمد، بهبود یافت
(فعل ماضی)

اِفْأَقَهُ: بیدار شدن، به هوش آمدن، بهبود یافتن
اِفْتِئاح: گشایش، آغاز، پیش درآمد (اسم)
اِفْتِئَحَ: آغاز کرد، شروع کرد، تأسیس کرد، دایر کرد، بر پا کرد (فعل ماضی)

اِفْتَحَ: باز می‌کنم، آغاز می‌کنم (فعل مضارع)
اِفْتَحَ: بازکن، بگشای (فعل امر)
اِفْتَحُوا: باز کنید (فعل امر)

اِفْتِخار: مباهات کردن، بالیدن (اسم)

اِفْتِراس: دریدن صید، شکار کردن (اسم)
اِفْتِراض: واجب کرد (فعل ماضی)

اِفْتِضاح: رسوایا افضاح شدند (فعل ماضی)

اِفْراخ: جوجه‌ها (اسم) مفرد: فَرخ.

اِفْراد: اشخاص (اسم) مفرد: فرد.

اِفْرَدَ: جدا کرد، مجزا کرد، از هم سوا کرد، کنار گذاشت (فعل ماضی)

اِفْرَغَ: خالی کرد، تهی کرد، تخلیه کرد
(فعل ماضی)

اِفْسَدَ: تباه کرد، فاسد کرد (فعل ماضی)

اِفْسَدَتْ: فاسد کرد، خراب کرد، تباه کرد،

ویران کرد، از بین برد (فعل ماضی)

اِفْسَدُوا: تباه کردند، ویران کردند (فعل ماضی)

اِفْضَح: آشکارتر، روشن‌تر (اسم)

اِفْضَل: برتر، برترین (اسم)

اِفْطار: روزه را شکستن (اسم)

اِلْ اِفْعَالُ الْعَمِيَاء: اعمال کورکورانه.

اِفْعَلْ: انجام بده (فعل امر)

اِفْعَلُوا: انجام دهید (فعل امر)

اِفٍّ: نف، اَف، آه، وای (کلمه‌ای است که هنگام گله و دلتنگی گفته می‌شود).

اِغْتَابَهُ: از او غیبت کرد (فعل ماضی)

اِغْتَبَنَكَ: از تو بدگویی کردم (فعل ماضی)

اِغْتَسِلَ: غسل کنم (فعل مضارع)

اِغْتِباب: پست سرکسی بدگویی کردن (اسم)

اِغْذِيَّة: غذاها، خوراکیها (اسم) مفرد: غذا.

اِغْراء: واداشتن، برانگیختن، وادار کردن. (اسم)

اِغْرَقَ: غرق کرد (فعل ماضی)

اِغْرَقَهُم: غرق کرد ایشان را (فعل ماضی)

اِعْزَازُنَا غُلُومًا: فراوان‌ترین ما از لحاظ دانش.

اِغْسِلَ: بشوی (فعل امر)

اِغْسِلْ: می‌شویم (فعل مضارع)

اِعْصان: شاخه‌ها (اسم) مفرد: غصن.

اِعْفال: فروگذاری، غفلت، بی‌خبری (اسم)

اِعْفِرْ: بیامرز (فعل امر)

اِعْفِرْنَا: بیامرز ما را (فعل امر)

اِعْفِرْ لِي: بیامرز مرا (فعل امر)

اُغْلَال: بندها، (اسم) مفرد: غُلّ.

اُغْلِبَ: پیروز شو، چیره شو (فعل امر)

اُغْلِبْ: بیشتر، بیشتری، مؤثرتر (اسم)

اُغْلِظْ: سخت بگیر، درستی کن (فعل امر)

اُغْلَى: گرانتر (اسم)

اُغْنام: چهار پایان (اسم) مفرد: غنم.

اُغْنامِهِم: چار پایانشان (اسم)

اُغْنَاهُمْ: بی‌نیازترین آنها (اسم)

اُغْنَى: بی‌نیاز کرد (فعل ماضی)

اُغْنَى: بی‌نیازترین (اسم)

اُغْنِيَاء: ثروتمندان، بی‌نیازان (اسم) مفرد: غنی.

اُغْوِيْنَهُم: گمراه کرد ایشان را، فریفت ایشان

را، اغوا کرد آنها را (فعل ماضی)

اِفَادَة: سود، فایده، توجه، لطف، التفات (اسم)

اِفَاضَة: لبریز شدن، ریزش (اسم)

اُفُقْ: دورنمای هر چیز، افق (اسم)

اُفْکَار: فکرها، اندیشه‌ها (اسم) مفرد: فکر.

اِفْلَاس: ورشکستگی (اسم)

اَفْلَام: فیلم‌ها (اسم)

اَفْلَتَ: از دست رفت، گریخت، فرارکرد.

(فعل ماضی)

اَفْلَحَ: رستگار و پیروز شد (فعل ماضی)

اَفْوَاج: گروه‌ها، دسته‌ها (اسم) مفرد: فوج.

اَفْوَاه: دهانها (اسم) مفرد: فم.

اَفْوَهِيم: دهانهایشان (اسم)

اَفْوَق: بالاتر، برتر (اسم)

اَفْهَام: درکها، فهم‌ها (اسم) مفرد: فهم.

اِفْهَمَ: بفهم، درک کن (فعل امر)

اَقَارِب: نزدیکان (اسم) مفرد: قریب.

اَقَالَ: در گذشت، صرف نظر کرد (فعل ماضی)

اَقَامَ: برپای داشت، برپای کرد (فعل ماضی)

اَقَامَتَ: برپا داشت (فعل ماضی)

اَقَامُوا: برپا داشتند (فعل ماضی)

اِقَامَة: برپا داشتن، ماندن، سکونت کردن. (اسم)

اِقْبَالَ: روی آوردن، آمدن، نزدیک شدن،

فرارسیدن (اسم)

اَفْجَحَ: زشت‌تر (اسم)

اَقْبَلَ: روی آورد، فرارسید (فعل ماضی)

اَقْبَلْ: روی آور (فعل امر)

اَقْبَلْتُ: نیکبخت شد، سعادتمند شد، دنیا به او

رو آورد (فعل ماضی)

اِفْتِیَاس: نقل قول، ذکر، استشهاد، سخن نقل

شده (اسم)

اِقْتَدَاء: تقلید، پیروی، سرمشق قراردادن (اسم)

اِفْتِرَاف: ارتکاب، انجام دادن (اسم)

اِفْتِرَان: ازدواج، عروسی، پیوستگی (اسم)

اِفْتَرَبَ: نزدیک شد (فعل ماضی)

اِفْتَرَبَ مِنْ... به... نزدیک شد. (فعل ماضی)

اِفْتَرَبْتُ: نزدیک شد (فعل ماضی)

اِفْتَسَمَ: تقسیم کرد (فعل ماضی)

اِفْتِصَاد: صرفه جویی، کم خرجی (اسم)

اِقْتِصَادِي: اقتصادی، مربوط به اقتصاد (اسم)

اِفْتَصَّصَ: صرفه جویی کرد، قصیده سرود.

(فعل ماضی)

اِقْتِضَاء: لزوم، ضرورت، احتیاج، ایجاب (اسم)

اَقْدَام: گامها، قدمها (اسم) مفرد: قَدَم.

اِقْدَام: مبادرت، تهور، بی باکی، شجاعت،

(اسم)

اَقْدَامُكُمْ: گامهایتان (اسم)

اَقْدِرُ: می‌توانم (فعل مضارع)

اَقْدَمَ: مبادرت کرد، دست بکاری

زد. (فعل ماضی)

اَقْدِمَ: جلویا، مبادرت ورز (فعل ماضی)

اَقْدَار: پلیدها، ناپاکیها (اسم) مفرد: قَدَر.

اِفْدِفَ: پرتاب کن (فعل امر)

اَقْرَأُ: می‌خوانم (فعل مضارع)

اِقْرَأْ: بخوان (فعل امر)

اِقْرَأَنَّ: بخوانید شما زنان (فعل امر)

اَقْرَب: نزدیکتر (اسم)

اَقْرَبَاء: نزدیکان (اسم) مفرد: قریب.

اَقْرَبُكُمْ: نزدیکترین شما (اسم)

اَقْرَضْتُمَ: وام دادید، قرض دادید (فعل ماضی)

اِقْرؤُوا: بخوانید (فعل امر)

اَقْسَام: قسمتها، بخشها (اسم) مفرد: قِسم.

اَقْصَى: دورتر (اسم)

اَقْضَى: انجام داد، بجا آورد، گذراند.

(فعل ماضی)

أَفْضِي: می‌گذرانم (فعل مضارع)

أَفْطَار: کشورها، سرزمینها، بخش‌ها (اسم)
مفرد: قطر.

أَفْطِف: بچنم، می‌چنم (فعل مضارع)

أَفْصَ: قفس‌ها (اسم) مفرد: قفص.

أَفْقَل: بست، قفل کرد (فعل ماضی)

أَفْلَام: قلم‌ها (اسم) مفرد: قلم.

أَقَل: کوچکترین (اسم)

أَقْلَهَن: کوچکترین ایشان (اسم)

أَقَلَّة: بخش کمتر، ضد اکثریت (اسم)

أَقِم: بپادار (فعل امر)

أَقْمَار: ماه‌ها (اسم) مفرد: قمر.

أَقَمْتُ: اقامت کردم، بپاداشتم (فعل ماضی)

أَقَمْنُم: اقامت کردید (فعل ماضی)

أَقْمَشَ: پارچه‌ها. (اسم) مفرد: قماش.

أَقْنِي: فرمان برداری کن (فعل امر)

أَقْنَع: قانع باش (فعل امر)

أَقْوَال: قول‌ها، سخنان (اسم) مفرد: قول.

أَقْوَاهُم: نیرومندترین آنها (اسم)

أَقُول: می‌گویم (فعل مضارع)

أَقْوَم: بپا می‌خیزم (فعل مضارع)

أَقْوَى: قوی‌تر، نیرومندتر (اسم)

أَقْوِيَاء: زورمندان (اسم) مفرد: قوی.

أَقِيم: اقامت می‌کنم، بپا می‌دارم. (فعل مضارع)

أَقِيمُوا: بپادارید (فعل امر)

أَكَابِر: بزرگان، رجال (اسم) مفرد: اکبر.

أَكْبَر: بزرگتر (اسم)

أَكْتَف: شانه‌ها (اسم) مفرد: کتف.

أَكْتُب: می‌نویسم (فعل مضارع)

أَكْتُبُ: بنویس (فعل امر)

أَكْتُبْنَ: بنویسید شما زنان (فعل امر)

اِكْتَسَ: بپوش (فعل امر)

اِكْتِسَاب: کسب کردن، استفاده، نفع، سود،
تحصیل (اسم)

اِكْتَسَبَ: بدست آورد، استفاده کرد، سود برد،

تحصیل کرد (فعل ماضی)

اِكْتَسَبْتُ: بدست آورد (فعل ماضی)

اِكْتَسَبْنَا: کسب کردند (فعل ماضی)

اِكْتَسَبُوا: کسب کردند (فعل ماضی)

اِكْتَسَتْ: (لباس) برتن کرد، پوشید (فعل ماضی)

اِكْتَسَى: (لباس) برتن کرد، پوشید (فعل ماضی)

اِكْتَسَى بـ...: ...را پوشید (فعل ماضی)

اِكْتِشَاف: کشف، خبرگیری، بازدید،

جاسوسی، اختراع (اسم)

اِكْتَشَفَ: کشف کرد، یافت، اختراع کرد.

(فعل ماضی)

اِكْتَمَ: پوشانده‌تر (اسم)

اِكْتَمَلَ: کامل شد، تمام شد (فعل ماضی)

اِكْتَرَّ: بیشتر، زیادتر، (اسم)

اِكْتَرَّ أَقْبَا: مودبانه‌تر (اسم)

اِكْتَرَّهُم: بیشتر آنها (اسم)

اِكْتَرِيَّة: اکثریت، انبوه یا قریب به اتفاق، توده

مردم، بیشتر مردم (اسم)

اِكْرَام: گرامی داشتن (اسم)

اِكْرَامًا: برای احترام (اسم)

اِكْرَاه: مجبور بودن، ناگزیر ساختن، متوسل به

زور شدن (اسم)

اِكْرَمَ: گرامی بدار (فعل امر)

اِكْرَمَ: کریم‌تر، کریمترین، گرامی‌ترین (اسم)

اِكْرَمَكُم: گرامی‌ترین شما (اسم)

اِكْرَفْنِي: گرامی بدار مرا (فعل امر)

اِكْفَرَة: متهم به بی‌دینی کردن، تکفیر کرد.

(فعل ماضی + اسم)

أَكَلَ: خوردن (اسم)

أَكَلَ: خورد (فعل ماضی)

أَكَلْتُ: خوردی (فعل ماضی)

أَكَلْتُ: خوردم (فعل ماضی)

أَكَلْتُكَ: خورد تو را (فعل ماضی + اسم)

أَكَلْتُمْ: خوردید (فعل ماضی)

أَكَلْتُمْ: خورد آنرا (فعل ماضی + اسم)

أَكَلَهُ: خورد آنرا (فعل ماضی + اسم)

أَكَلِيلٌ: تاج، تاج گل، حلقه گل (اسم)

أَكْمَلُ: کامل، تمام (اسم)

أَكْمَلْتُ: کامل کرد (فعل ماضی)

أَكْمَلْتُ: کامل کردم (فعل ماضی)

أَكُونُ: می باشم (فعل مضارع)

أَلَا...؟! : آینه...؟! (حرف + حرف)

أَلَا: بدان، آگاه باش (حرف)

أَلْبَابُ: خردها، عقل ها، مغزها (اسم) مفرد: لُب

إِلْتِزَامُ: اجبار، ضرورت، لزوم، تعهد، پیمان،

مسئولیت، قول، وعده (اسم)

إِلْتَفَتٌ: روی کرد، توجه کرد، مورد توجه

قرارداد، در نظر گرفت (فعل ماضی)

إِلْتِقَاءُ: برخورد کردن، ملاقات کردن، یافتن،

رسیدن (اسم)

إِلْتَقَطَ: برگرفت (فعل ماضی)

إِلْتِقَاطُهُ: برگرفت او را، برگرفت آن را، (فعل ماضی

+ اسم)

إِلْتَقَى: ملاقات کرد، دید، برخورد کرد، یافت،

رسید به (فعل ماضی)

إِلْتَقَتْ: ملاقات کرد، برخورد کرد (فعل ماضی)

إِلْتَقَيْنَا: ملاقات کردیم، برخورد کردیم

(فعل ماضی)

إِلْتَمَسَ: طلب کرد (فعل ماضی)

أَلَجَأُ: پناه داد (فعل ماضی)

أَلَجَّ: اصرار کرد (فعل ماضی)

أَلْحَقْنِي: ملحق گردان مرا (فعل امر)

إِلْتِزَمَ: ملازم باش، همراه باش (فعل امر)

أَلْسِنَةً: زبانها (اسم) مفرد: لسان

أَلْطَفْتُ: لطف کرد (فعل ماضی)

أَلْطَفْتُكَ: لطف کرد به تو (فعل ماضی + اسم)

إِلْفَاءُ: باطل کردن، منسوخ کردن، (اسم)

أَلْغَى: باطل کرد، از بین برد، منحل کرد

(فعل ماضی)

أَلْفٌ: هزار (اسم)

أَلْفَاظُ: لفظها (اسم) مفرد: لفظ

أَلْقَتْ: افکند، انداخت (فعل ماضی)

أَلْقَى: انداخت، افکند (فعل ماضی)

أَلْفَيْهِ: بیفکن او را (فعل امر + اسم)

أَلِكْتَرُونِيَّةٌ: الکترونیکی (اسم)

أَلَا (أَنْ لَا): اینکه نه... (حرف + حرف)

أَلَا نَعْبُدُ: این که عبادت نکنیم (حرف + فعل نفی)

إِلَّا: (= إِنْ لَا) مگر، بجز (حرف شرط + حرف

نفی)

أَلَلْتَانِ: آن دو که (اسم)

أَلْتِي: که - کسی که (اسم)

أَلَذِي: که - کسی که (اسم)

أَلَفْتُ: متحد کرد، اهلی کرد، پرورش داد،

الفت داد؛ (فعل ماضی)

أَلَلَانِي: کسانی که، آنان که (اسم)

أَلَلْدَانِ: آن دو که (اسم)

أَلَذِينَ: که، کسانی که (اسم)

اللَّهُ: خدا، پروردگار (اسم)

أَلَلَّهُمَّ: خدایا، بار پروردگارا! (اسم + حرف)

اِمْتَدَاد: پهنا، فضای وسیع، دامنه، حوزه، طول،
قلمرو، درازا (اسم)

اِمْتَدَح: ستایش کرد، ستود (فعل ماضی)

اِمْتَدَحَه: تمجید کرد از او، او را ستود، تعریف
کرد از او (فعل ماضی + اسم)

اِمْتَدَّ: کشیده شد، امتداد یافت، باز شد، منبسط
شد، توسعه یافت (فعل ماضی)

اِمْتَصَّ: مکید (فعل ماضی)

اِمْتَعَة: کالاها، متاعها (اسم) مفرد: متاع.

اِمْتَلَأَ: پُر شد از، پر بود از (فعل ماضی)

اِمْتَلَأَتْ: پر شد از، پر بود از (فعل ماضی)

اِمْتِنَاع: سرباز زدن، عدم امکان، رد، (اسم)

اِمْتَنَعَ: سرباز زد، رد کرد (فعل ماضی)

اِمْتَنَال: مَثَل ها، ماندها، نظایر (اسم) مفرد: مثل.

اِمْتَجَد: بزرگوارتر، عظیم تر، با شکوه تر، بزرگتر،
نامی تر (اسم)

اِمْر: ماده، چیز، موضوع، کار، ربط، مطلب
(اسم)

اِمْرَ: فرمان داد، امر کرد (فعل ماضی)

اِمْرَ: دستور داده شد (فعل ماضی مجهول)

اِمْرَاء: مرد، شخص (اسم)

اِمْرَأَ: فرمان دادند آندو (فعل ماضی)

اِمْرَأَ: فرمان داده شدند، (فعل ماضی مجهول)

اِمْرَاء: فرمانروایان (اسم) مفرد: امیر.

اِمْرَأَة: زن، زوجه، همسر (اسم)

اِمْرَاض: بیماریها (اسم) مفرد: مرض.

اِمْرَة: حکومت کردن (اسم)

اِمْرَت: دستور داد، امر کرد، فرمان داد.
(فعل ماضی)

اِمْرُت: فرمان داده شدم (فعل ماضی مجهول)

اِمْرَتَا: فرمان دادند (فعل ماضی)

آلم: درد (اسم) جمع: آلام.

آلَمْ تَسْمَعُ: آیا نشنیدی؟ (حرف + فعل جحد)

آلماس: از سنگهای نفیس و گرانبها (اسم)

آلواح: لوح ها (اسم) مفرد: لوح.

آلوان: رنگها (اسم) مفرد: لون.

إله: خدا (اسم)

إلهی: خدایی (اسم)

إلهیة: خدایی، مربوط به خدا (اسم)

إلی: بسوی، به، تا (حرف)

إلی آلام: به پیش، به جلو (حرف + اسم)

إلی جوارِ ذلک: علاوه بر این (حرف + اسم)

إلی اللّقاء: به امید دیدار (حرف + اسم)

أَلَيْسَ كَذَلِكَ؟! : این طور نیست؟! چنین
نیست!؟

ألیم: دردناک، سخت، دشوار (اسم)

إلینا: به ما (حرف + اسم)

إلّیه: به او، به آن (حرف + اسم)

إلّیها: به آن، به سوی آن (حرف + اسم)

أُم: یا (حرف عطف)

آها...: آیه...؟! (حرف استفهام + حرف نفی)

آهات: کشت، سبب مرگ شد (فعل ماضی)

آهازات: کلمات رمز، کلمات عبور، اسامی
شب، نشانه ها (اسم) مفرد: اماره.

إمارة: فرمانروائی، امیری (اسم)

اماکن: جایها، مکانها (اسم) مفرد: مکان.

إمام: رهبر، پیشوا، زعیم، راهنما (اسم)

أمام: روبرو، مقابل، پیش رو (اسم)

أمان: امنیت، آرامش، سلامت، (اسم)

أمانات: ودیعه ها، سپرده ها (اسم) مفرد: أمانة.

إمْتَنَل: اطاعت کرد، فرمان برد (فعل ماضی)

إمْتِحان: آزمایش، محک، آزمون (اسم)

(فعل امر)

اَفْشَى: راه می‌برم، راه می‌روم (فعل مضارع)

اِفْضَاء: انجام دادن، امضاء کردن، به موقع اجرا

گذاشتن (اسم)

اَفْضَوْا: گذرانیدید (فعل ماضی)

اَفْضَى: گذراند (فعل ماضی)

اَفْضَى: بروم، می‌گذرم (فعل مضارع)

اَفْطَار: بارانها (اسم) مفرد: مَطَر.

اِمْكَان: قدرت، طاقت، توانایی، احتمال، نیرو،

توان (اسم)

اَفْكَن: امکان داشت، ممکن بود، (فعل ماضی)

اَقْل: امید، آرزو (اسم) جمع: اَمَال.

اَفْلَاح: نمکها (اسم) مفرد: مِلْح.

اِفْلَاق: فقر، تنگدستی، تهیدستی (اسم)

اَفْلَاك: ملک‌ها، زمینها (اسم) مفرد: مَلِك.

اُمْلَك: مالک ساخت، دارا کرد، چیزی را در

تصرف کسی قرارداد (فعل ماضی)

اُمَم: ملتها، نسلها (اسم) مفرد: اُمَّة.

اُم: مادر (اسم)

اَمَّا: لیکن، ولی، چیزی که هست،

اِقَّا: یا (حرف عطف)

اَقَّة: مردم، نسل، ملت، نژاد (اسم)

اُمُّ رَأْس: فرق سر (اسم + اسم)

اُمِّي: بیسواد، درس نخوانده، مربوط و وابسته به

مادر (اسم)

اُمِّيَّة: مادری، مادری کردن، جهل، نادانی،

بی خبری، بیسواد (اسم)

اُمَّهَات: مادران (اسم) مفرد: اُم.

اُمْن: امنیت، آرامش، عدم خطر، صلح. (اسم)

اُمْن: اطمینان پیدا کرد، مطمئن شد، بی خطر

شد، قابل اعتماد شد (فعل ماضی)

اَمِرَتَا: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمَرْتُمَا: دستور دادید، فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمَا: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: دستور دادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمْ: دستور داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْن: فرمان دادند (فعل ماضی)

اَمِرْن: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَمَرُوا: فرمان دادند آنها (فعل ماضی)

اَمَرَهُمْ: فرمان داد آنها را (فعل ماضی + اسم)

اَمِرَتَا: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمَرْتُمَا: دستور دادید، فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمَا: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: دستور دادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمْ: دستور داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْن: فرمان دادند (فعل ماضی)

اَمِرْن: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْنَا: دستور دادیم (فعل ماضی)

اَمَرُوا: فرمان دادند آنها (فعل ماضی)

اَمَرَهُمْ: فرمان داد آنها را (فعل ماضی + اسم)

اُمْرِيكِيَّة: امریکایی (اسم)

اَفْس: دیروز (اسم)

اِفْساك: خودداری کردن، بخل، خست، (اسم)

اِفْسَح: پاک کن (فعل امر)

اِفْسَحُوا: بزدايید، پاک کنید، (فعل امر)

اَفْسَك: گرفت، ربود (فعل ماضی)

اَفْسِكْ عَلَيَّ: برایم نگهدار، (فعل + حرف + اسم)

اَفْسَى: شام کرد، روز را به شب رساند

(فعل ماضی)

اِفْشَى: راه ببر، به گردش در آور، راه برو.

اُمْتَاء: امانتداران (اسم) مفرد: امین.

اِفْتَحْ: ببخش، بده (فعل امر)

اِفْتَحْهُمْ: به آنان ببخش، بده (فعل امر + اسم)

اُمْنِيَّة: آرزوها، میلها، امیدها (اسم)

اَقْوَات: مردگان (اسم) مفرد: میت.

اُمُوج: موجها (اسم) مفرد: موج.

اُفْوَال: مالها (اسم) مفرد: مال.

اُمُور: کارها (اسم) مفرد: امر.

اُمُورَّة: مربوط به خاندان بنی امیه (اسم)

اُمُوتین: اُمویان (اسم)

اُمیر: شاهزاده، فرمانده، رئیس، شاهپور (اسم)

اُمین: وفادار، راست کردار، بی خطر، سالم،

موثق، قابل اعتماد (اسم)

اَنَّ: اینکه، که (حرف)

اِنَّ: اگر (حرف)

اَنَا: من (اسم)

اِنَاء: ظرف (اسم)

اَنَا بَخِير: خویم (اسم + حرف + اسم)

اُنَات: دختران، جمع: اُنثی (اسم)

اِنْ اَخَذُوا عَلٰی يَدَيَّ: اگر او را از کارش بازدارند.

اِنْ اَرَادَ: اگر اراده کند (حرف شرط + فعل ماضی)

اَنَارَ: روشن کرد (فعل ماضی)

اَنَا سَعِيدٌ بِذَلِكَ: من به آن سبب خوشحالم!

اَنَا شَبِيدٌ: سرودها، ترانه ها، آوازا. (اسم)

مفرد: اُنْشُودَة.

اَنْبَأَ: خبرداد (فعل ماضی)

اِنْبَات: رویاندن (اسم)

اَنْبَاهُ: خبرداد او را (فعل ماضی + اسم)

اَنْبَتَ: رویاند (فعل ماضی)

اَنْبَتَ: رویاند (فعل ماضی)

اَنْبَتَكُمْ: رویانیده است شما را (فعل ماضی)

اَنْبَتَ لَكُمْ: رویاند برای شما (فعل ماضی)

اَنِسَاط: کش آمدن، خوشحال شدن، خشنود

شدن (اسم)

اِنْبَسَطَ: کش آمد، خوشحال شد، قیافه اش از هم

بازشد، خشنود شد (فعل ماضی)

اِنْبَعَثَ: برخاست، برآمد (فعل ماضی)

اَنْبِيَاء: پیامبران (اسم) مفرد: نبی.

اَنْتَ: تو (مذکر / اسم)

اَنْتِ: تو (مؤنث / اسم)

اِنْتِاج: تولید، سبب شدن، بوجود آوردن، ایجاد

کردن، تهیه و فراهم کردن. (اسم)

اِنْتَبَهَا: بیدار شوید (فعل امر)

اِنْتَرَتْ: پر پر شد، پراکنده شد (فعل ماضی)

اَنْتَجَ: تولید کرد، بوجود آورد، تهیه و فراهم کرد.

(فعل ماضی)

اَنْ تَجْتَهِدُوا: اینکه کوشش کنید (فعل مضارع)

اَنْتَجُوا: تولید کنید، بوجود آورید، تهیه و فراهم

کنید (فعل امر)

اَنْ تَخْكُمُوا: اینکه داوری کنید (فعل مضارع)

اِنْتَسَبَ: انتساب یافتی (فعل ماضی)

اِنْتَشَرُوا: منتشر شدند، شایع شده است.

(فعل ماضی)

اِنْتِصَاب: راست شدگی، منصوب شدن (اسم)

اِنْتِصَار: پیروزی، ظفر (اسم)

اِنْتَصَبَ: ایستاد، بر پاخاست (فعل ماضی)

اِنْتَصَرَ: پیروز شد (فعل ماضی)

اِنْتَصَرْتُ: پیروز شدم (فعل ماضی)

اِنْتِظَار: محطّل شدن، چشم به راه بودن،

صبرکردن، حوصله به خرج دادن (اسم)

اِنْتِظَام: نظم، ترتیب، مطابقه با قواعد (اسم)

أَنْتَظِرُ: صبر می‌کنم، توقع دارم (فعل ماضی)
 إِنْتِقَاد: خرده گیری، عیبجویی کردن (اسم)
 إِنْتِقَال: از جایی به جایی رفتن (اسم)
 إِنْتِقَام: دادخواهی، تلافی، کینه جویی (اسم)
 إِنْتَقَلَ: جابجا شد (فعل ماضی)
 أَنْتُمْ: شما (جمع مذکر/اسم)
 أَنْتُمَا: شما (مثنی/اسم)
 أَنْتُنَّ: شما (جمع مؤنث/اسم)
 إِنْتِهَاء: پایان، خاتمه (اسم)
 إِنْتَهَى: به پایان رسید، در گذشت، سر رسید، منقضی شد، تمام شد، برطرف شد. (فعل ماضی)
 أَنْثَى: جنس ماده (اسم)
 إِنْجَاز: برآوردن، انجام دادن (اسم)
 إِنْجَحَ: قبول شو، موفق شو (فعل امر)
 إِنْجِمَاد: یخ بستن (اسم)
 إِنْجِيل: کتاب انجیل، مژده، بشارت (اسم)
 إِنْجِرَاف: کجی، گمراهی، غیرطبیعی بودن، سراشیبی، سرازیری (اسم)
 إِنْجِصَار: محدود شدن، محاصره شدن (اسم)
 إِنْخَصَرَ: محدود شد، محاصره شد (فعل ماضی)
 إِنْخِطَاط: پست شدن، پایین آمدن، سقوط کردن (اسم)
 إِنْجِنَاء: خم شدن، متمایل شدن (اسم)
 إِنْجَنَى: خم شد، دولا شد (فعل ماضی)
 إِنْدَثَرْتُ: منقرض شد، از میان رفت. (فعل ماضی)
 إِنْدِفَاع: سرعت رفتن (اسم)
 إِنْدَفَعَ: به سرعت رفت (فعل ماضی)
 إِنْدَفَعْتُ: به سرعت رفت (فعل ماضی)
 أَنْذَرْتَهُمْ: اخطار کنی به آنها، اعلام خطر کردی به آنها، آگهی دادی به آنها (فعل ماضی +

اسم)
 إِنْرِعَاج: پریشانی (اسم)
 أَنْزَلَ: فرستاد (فعل ماضی)
 أَنْزَلَ: فروفرست (فعل امر)
 أَنْزَلَ: فرستاده شد (فعل ماضی مجهول)
 أَنْزَلْنَا: فرو فرستادیم (فعل ماضی)
 أَنْزَلْنَاهُ: فرو فرستادیم او را (فعل ماضی + اسم)
 أَنْزَلْهُ: فروفرستاد او را (فعل ماضی + اسم)
 إِنْس: انسان، آدمی، بشر، نژاد انسانی (اسم)
 أَنْسَاب: نسبها (اسم) مفرد: نَسَب
 إِنْسَانُ الثَّلْجِي: آدم برفی (اسم + اسم)
 إِنْسَانِيَّة: بشریت، انسانیت (اسم)
 إِنْسِجَام: هارمونی، هماهنگی (اسم)
 إِنْسِي: آدمی، بشری، مربوط به انسان (اسم)
 أَنْسَى: به فراموشی انداخت (فعل ماضی)
 أَنشَأَ: آفرید، بوجود آورد، بنا کرد (فعل ماضی)
 إِنْ شَاءَ اللَّهُ: به خواست خدا، اگر خدا بخواهد. (حرف + فعل ماضی + اسم)
 أَنشُرُهُ: آنرا پخش کن (فعل امر + اسم)
 أَنشُودَة: سرود، ترانه، آواز (اسم) جمع: أَنشُودَة.
 أَنصَار: یاران (اسم) مفرد: نَاصِر.
 إِنْصَات: گوش دادن، بدقت گوش دادن (اسم)
 إِنْصَبْتُ: ریخته شد (فعل ماضی)
 أَنْصَبْتُوْا: خاموش باشید، سکوت کنید و گوش فرادهید (فعل امر)
 أَنْصُرُ: یاری می‌کنم (فعل مضارع)
 أَنْصُرْ: یاری کن (فعل امر)
 أَنْصُرَا: یاری کنید شما دو مرد (فعل امر)
 إِنْصِرَاف: جبرف نظر کردن، دست کشیدن، رها کردن (اسم)
 إِنْصَرَفْتُ: دست کشید، ول کرد، چشم پوشید

(فعل ماضی)

انْضَرَنَ: یاری کنید (فعل امر)

انْضَرُوا: یاری کنید (فعل امر)

انْضَرِي: یاری کن (فعل امر)

انْضِبَاطٌ: مرتب شدن (اسم)

انْضَبَطَ: مرتب شد (فعل ماضی)

انْضَمَّ: پیوست (فعل ماضی)

انْطِباَقٌ: برهم نهادن، بسته شدن (اسم)

انْطَفَأَ: خاموش شد (فعل ماضی)

انْطَفَأَتْ: خاموش شد (فعل ماضی)

انْطِلَاقٌ: رفتن، حرکت کردن (اسم)

انْطَلَقَ: بر پا شد، رها شد، شروع شد (فعل ماضی)

انْطَلَقَ لِ: به ... پرداخت (فعل ماضی)

انْطَلَقَ: رفت، حرکت کرد (فعل ماضی)

انْطَوَى: پیچیده شد، نهاده شد (فعل ماضی)

انْظَارٌ: دیده‌ها، نظرها (اسم) مفرد: نَظَر.

انْظُرْ: نگاه می‌کنم (فعل مضارع)

انْظُرْ: نگاه کن (فعل امر)

انْظُرُوا: نگاه کنید (فعل امر)

انْظَفَ: پاکیزه‌تر (اسم)

انْظَمَتْهُ: تشکیلات آن (اسم + اسم)

انْعامٌ: چهار پایان (اسم) مفرد: نَعم.

انْعِتاَقٌ: آزاد شدن (اسم)

انْعَكَسَ: واژگون شد، وارونه شد. (فعل ماضی)

انْعَمْتُ: نعمت دادی، بخشیدی (فعل ماضی)

انْعَمَ عَلَيَّ: بخشش کرد، نعمت داد (فعل ماضی)

انْف: بینی (اسم)

انْفَاقٌ: بخشیدن (اسم)

انْفِتاحٌ: گشودگی، باز شدن (اسم)

انْفِجَارٌ: احتراق، آتش‌گیری (اسم)

انْفَجَرَ: ترکید، آتش گرفت (فعل ماضی)

انْفِرَادٌ: بی نظیر گشتن، بی مانند شدن، یگانه و

یکتا بودن (اسم)

انْفَسَ: گرانبها‌ترین، گرانبها‌تر (اسم)

انْفَسَ: دلها، جانها (اسم) مفرد: نَفَس.

انْفَسَانٌ: خودمان (اسم + اسم)

انْفَسَكُمُ: جانهایتان (اسم + اسم)

انْفَعٌ: سودمندترین (اسم)

انْفِعَالَاتٌ: تأثر، عدم مقاومت، تحمّل، بی

ارادگی (اسم)

انْفَازٌ: راهنمایی شد، رهبری شد (فعل ماضی)

انْفَازٌ: رهاندن (اسم)

انْفَذَ: نجات داد، رهانید (فعل ماضی)

انْفِرَاضٌ: نابود شدن، از بین رفتن، پایان گرفتن

(اسم)

انْفِضاءٌ: پایان، گذشت، سپری شدن (اسم)

انْفَضَتْ: سپری شد، گذشت، تمام شد

انْفَضَى: از دست رفت، سپری شد (فعل ماضی)

انْفِطَاعٌ: جدایی، جدا شدن، بند آمدن (اسم)

انْفِطَعَ: بریده شد (فعل ماضی)

انْقَلَبَ: دگرگونه شد، تغییر کرد، واژگون شد

(فعل ماضی)

انْكَبَ عَلَيَّ: سخت مشغول شد (فعل ماضی)

انْكُرُوا: انکار کردند، حاشا کردند، قبول

نداشتند، نشناختند (فعل ماضی)

انْكِسَارٌ: شکستگی، شکست (اسم)

انْكَسَرَ: شکست، شکست خورد (فعل ماضی)

انْكَسَرَتْ: شکست، شکست خورد (فعل ماضی)

انْ كُنْتُمْ اَيَّاهُ تَعْبُدُونَ: اگر او را می‌پرستید.

انْ: حتماً، مسلماً، اینکه، همانا (حرف)

انْ: حتماً، مسلماً، همانا (حرف)

انّا: همانا ما (حرف + اسم)

(اسم)

اِهْتَرْتُ: به جنبش درآمد (فعل ماضی)

اِهْتَرْتُ: به جنبش درآمد، به حرکت درآمد.

(فعل ماضی)

اِهْتِمَام: نگرانی، رنج و زحمت، التفات و

عنایت، توجه و اعتنا (اسم)

اِهْجَز: دوری کن (فعل امر)

اَهْداف: هدفها (اسم) مفرد: هَدَف.

اِهْدِنَا: ما را هدایت کن (فعل امر)

اَهْرُبُ: می‌گریزم، فرار می‌کنم (فعل مضارع)

اَهْرُبُ: بگریز، فرار کن (فعل امر)

اَهْل: خانواده، خویشاوندان، نزدیکان (اسم)

اَهْلًا وَسَهْلًا: خوش آمدید (اسم + اسم)

اَهْلِكُنَا: نابود کردیم (فعل ماضی)

اَهْلِكُوا: نابود کنید (فعل امر)

اِهْمَال: فرو گذاشتن (اسم)

اَهْم: مهمترین (اسم)

اَهْمِيَّة: اهمیت (اسم)

اَهْوَاء: خواسته‌ها، خواهشها (اسم) مفرد: هَوَا.

اَهْوَن: آسانتر، روان، ملایم (اسم)

اَوْ: یا، مگر اینکه، بجز اینکه (حرف)

اَوَامِر: فرمانها دستورها (اسم) مفرد: امر.

اَوَان: موقع، دوره، زمان، موسم، فصل (اسم)

اَوَانِي: ظرفها (اسم)

اَوْتُوا: داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَوْتِي: داده شد (فعل ماضی مجهول)

اَوْتَيْتُمْ: داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَوْتَان: تنها (اسم) مفرد: وثن.

اَوْجَب: موظف ساخت، ملزم کرد، تکلیف کرد

(فعل ماضی)

اَوْجَد: ایجاد کرد، آفرید، بوجود آورد

اَنَك: اینکه تو (حرف + اسم)

اِنْكُمْ (اِنْ + کم): اینکه شما (حرف + اسم)

اِنَّمَا: منحصرأً، فقط (حرف حصر)

اِنَّنَا: همانا ما (حرف + اسم)

اِنْنِي: همانا من (حرف + اسم)

اِنِّي: هروقت (اسم)

اَنَوَار: نورها (اسم) مفرد: نور.

اَنَوَاع: نوعها (اسم) مفرد: نوع.

اَنَهَار: جویها، رودخانه‌ها (اسم) مفرد: نهر.

اَنَهَج: آشکار ساخت، توضیح داد، واضح کرد

(فعل ماضی)

اِنْهَدَام: فرو ریختن، نابود شدن (اسم)

اِنْهَض: بیدار کرد، تهیج کرد (فعل ماضی)

اِنْهَض: به جنبش وادار کن، بیدار کن، تهیج

کن (فعل امر)

اِنْهَضُوا: بر پادارید، بیدار کنید، تهیج کنید،

تحریر کنید (فعل امر)

اَن يَجَلَّ: که وارد شود (فعل مضارع)

اَن يَدْرك: که درک کند (فعل مضارع)

اَن يَزُول: اینکه زایل شود (فعل مضارع)

اُنَيْس: همدم، معاشر (اسم)

اَن يَقْضِيَا: که بگذرانند (فعل مضارع)

اَن لَا تَفْعَل: که انجام ندهی (فعل مضارع)

اَهَالِي: ساکنان (اسم) مفرد: اهل.

اَهَان: اهانت کرد، خوار شمرد، فحش داد.

(فعل ماضی)

اِهْتَدَى: هدایت یافت، بطریق هدایت افتاد.

(فعل ماضی)

اِهْتِزَاز: به جنبش درآمدن، به حرکت

درآمدن. (اسم)

اِهْتِزَازَات: تکانها، لرزشها، تکان خوردنها.

(فعل ماضی)

أَوْجَدُ: ایجاد کن، بوجود آور (فعل امر)

أَوْجَدْتُ: یافتم (فعل ماضی)

أَوْحَى: وحی کرد (فعل ماضی)

أَوْذَعَ: وداع کرد، خدا حافظی کرد (فعل ماضی)

أُودِيَتْ: دره ها، گردنه ها (اسم) مفرد: وادی.

أُورَاق: برگها (اسم) مفرد: ورق.

أَوْزَنْتُ: موجب گردید (فعل ماضی)

أَوْزَنَّا: ارث داد ما را (فعل ماضی)

أُورُوبَا: اروپا، فرنگستان (اسم)

أُورُوبِيّ: اروپایی، فرنگی (اسم)

أُوزَان: وزنها (اسم) مفرد: وزن.

أَوْسَط: وسط، میان، میانه (اسم)

أَوْسَع: وسیع تر، گشادتر، بزرگتر (اسم)

أَوْصَانَا: سفارش کرد ما را (فعل ماضی)

أَوْصَلَ: رساند (فعل ماضی)

أَوْصَلَ: انتقال داد، برد، همراه رفت، رهبری کرد (فعل ماضی)

أَوْصَى: سفارش کرد (فعل ماضی)

أَوْصِيَاء: سفارش شدگان (اسم) مفرد: وصی.

أَوْضَح: شرح داد، تفسیر کرد، روشن کرد، آشکار کرد (فعل ماضی)

أَوْطَان: وطنها، سرزمینها (اسم) مفرد: وطن.

أَوْعَدَ: وعده داد (فعل ماضی)

أَوْفَى: وفا کن (فعل امر)

أَوْفُوا: وفا کنید، اندازه دهید (فعل امر)

أَوْفِيَاء: باوفایان، وفاداران (اسم) مفرد: وفی.

أَوْفَات: زمانها، وقتها (اسم) مفرد: وقت.

أَوْفَدَ: روشن کرد (فعل ماضی)

أَوْفَقَ: متوقف کرد (فعل ماضی)

أَوْفَقُوا: متوقف کنید (فعل امر)

أَكْسِيد: زنگ، زنگار (اسم)

أَوْلَاد: پسران (اسم) مفرد: ولد.

أُولَئِكَ: آنها، آنان (اسم)

أُولُوا: صاحبان، دارندگان (اسم)

أُولُوا الْأَلْبَاب: خردمندان، صاحبان خرد.

أُولَى: این جهان، دنیا، آغاز (اسم)

أُولِي: صاحبان، دارندگان (اسم)

أُولِيَاء: یاران، دوستان (اسم) مفرد: ولی.

أُولَوَيْتَهُ: مقدم بودن (اسم)

أُول: اول، آغاز (اسم)

أُنَى: یعنی (اسم)

إِي: بلی، قیل از قسم بکار می رود (حرف جواب)

إِيتَاء: دادن از روی میل (اسم)

إِيتَان: رجحان دادن، برتری دادن، مقدم داشتن

دیگری برخورد، از خود گذشتگی (اسم)

إِيجَاب: ناگزیر بودن، اثبات، ضد نفی (اسم)

إِيجَابِيَّة: مثبت، ضد منفی (اسم)

إِيجَاد: آفرینش، خلقت، تولید (اسم)

إِيجَاز: اختصار، خلاصه گویی، کوتاه کردن

سخن (اسم)

إِيحَاء: القاء، تلقین، اظهار عقیده، نظریه. (اسم)

أُحِبُّ: آیا دوست می دارید (دارد)؟

(حرف استفهام + فعل مضارع)

أَيْد: قوت، قدرت (اسم)

إِيدَاع: امانت سپاری، امانت گذاری (اسم)

أَيْدِي: دستها (اسم) مفرد: يد.

أَيْدِيَّكُم: دستها تان (اسم)

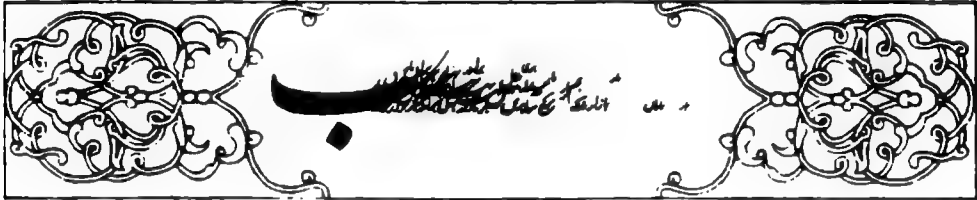
إِيدَاء: آزار، اذیت (اسم)

إِيرَاد: درآمد، نقل، ایراد، ارائه، معرفی، وارد

کردن (اسم)

إِيرَانِي: ایرانی (اسم)

ایاتک: تراء، برحذر باش، زنهار (اسم/ برای مذکر)	ایسار: آسان کردن (اسم)
ایاتیک: تراء، برحذر باش، زنهار (اسم/ برای مؤنث)	ایسار: آسانتر (اسم)
ایاتگم: شمارا (اسم)	ایصاء: امر، فرمان، حکم، سفارش (اسم)
ایاتگما: شما دو نفر را (اسم)	ایصال: انتقال، ارسال، ارتباط (اسم)
ایاتگن: شما را (اسم)	ایضاً: همچنین، نیز (اسم)
ایاتام: روزها، (اسم) مفرد: یوم.	ایعاد: وعده دادن، تهدید (اسم)
ایاتانا: ما را (اسم)	ایفاء: وفا کردن، پرداخت، انجام (اسم)
ایاتاه: او را (اسم)	ایفاظ: تحریک کردن، بیدار کردن، ترساندن،
ایاتاهم: آنها را، ایشان را (اسم)	اخطار کردن (اسم)
ایاتاهما: آندورا (اسم)	ایقان: اطمینان، یقین، قطع، مسلم دانستن
ایاتاهن: آنان را (اسم)	(اسم)
ایاتای: مرا (اسم)	ایقظ: بیدارکرد (فعل ماضی)
ایاتها: ای (حرف ندا)	ایقظت: بیدار شدم، بیدار کردم (فعل ماضی)
ایاتد: نیرومند کرد (فعل ماضی)	ایقظتی: بیدار کرد مرا (فعل ماضی)
ایاتها: ای (حرف ندا)	ایقن: یقین کرد، یقین داشت (فعل ماضی)
ایاتها الانسان: (ایها + انسان) ای انسان.	ایقنت: یقین کردم (فعل ماضی)
ایاتها: کدامیک از آنها؟ (اسم + اسم)	ایقنتما: یقین کردید (فعل ماضی)
ایاتها المشتکی: ای شکایت کننده (حرف ندا +	ایلاف: انس گرفتن، مأنوس شدن (اسم)
(اسم)	ایمان: باور، عقیده، گرایش (اسم)
ایتهم: کدامیک از ایشان؟ (اسم + اسم)	ایمن: (سمت) راست (اسم)
ایتهما: کدامیک از آندو؟ (اسم + اسم)	ایمن: کجا؟ (اسم)
	ایتما: هرجا (اسم)
	ای: کدام، کدامیک از؟ (اسم)



ب: به، با، به وسیله (حرف)

بائِیین: بینوایان، بیچارگان (اسم)

بئر: چاه (اسم)

بِئس: بد است (فعل ذم)

بائع: فروشنده (اسم)

بائع البطاقات: بلیط فروش (اسم)

بائع الجوال: دستفروش (اسم)

باب: در (اسم)

بات: شد، گردید (فعل ماضی)

باجتماع، بالاجتماع: به اتفاق آراء (حرف + اسم)

باحث: محقق، پژوهنده (اسم)

باحثین: محققین، پژوهندگان (اسم)

باقدر: پیشدستی کرد، شتاب کرد. (فعل ماضی)

بادی: آغاز (اسم)

بادی: بیابانی، مسافر (اسم)

بارحه: دیشب (اسم)

بارد: سرد، خنک (اسم)

بار: نیک، خوب (اسم) جمع: آبرار.

بارزین: برجستگان (اسم) مفرد: بارز.

بارک الله فیک: بارک الله به تو، خدا خیرت

دهد؛ خیربینی!

بارود: باروت (اسم)

باری: آفریدگار، خالق (اسم)

بأس: عذاب، سختی (اسم)

بایط: گسترده (اسم)

بایل: سلحشور، دلیر (اسم)

بالشهر: در بی خوابی (حرف + اسم)

باص: اتوبوس (اسم)

باطل: دروغ، غیر حقیقی، بی ارزش.

(اسم)

باطن: درون، راز، پنهان (اسم)

باع: فروخت (فعل ماضی)

باغی: متهم و تجاوز کار (اسم)

باغیتن: دو نفر متهم و تجاوز کار (اسم)

باقی: باقی (مانده)، مستمر، دائم (اسم)

باقات: دسته های گل (اسم)

باقه: دسته گل (اسم)

باقر: شکافته (اسم)

باقی: پایدار، مستمر (اسم)

باقیات: پایدار (اسم)

باکی: گریه کننده، نوحه گر، عزادار (اسم)

باکیتان: دو زن نوحه گر، دو زن مرثیه خوان

(اسم)

بال: خاطر، فکر، خیال (اسم)

بالی: توجه کرد، اعتنا کرد (فعل ماضی)

باهرة: آشکاره، روشن، درخشان (اسم)

بأیدیهم: در دستشان است، نزدشان است، به

دستهای ایشان. (حرف + اسم + اسم)

بترول: نفت (اسم)

بتول: دوشیزه، (مجازاً) پاکدامن، پاک (اسم)

بشمیه: با پول آن (حرف + اسم + اسم)

بجمع یدیه: با مشت خود (حرف + اسم + اسم +

اسم)

بجناحین: با دو بال (حرف + اسم)

بجهلک: به نادانیت (حرف + اسم + اسم)

بحار: دریاها (اسم مفرد: بحر)

بخت: پژوهش، تحقیق، کندوکار (اسم)

بختت: کاویدم، تحقیق کردم (فعل ماضی)

بخت عن: به دنبال... گشت. (فعل ماضی)

بغار: کشتیان، ناخدا، ملّاح (اسم)

بحدّة: به شدت (حرف + اسم)

بخر: دریا (اسم جمع: بحار)

بخر المتوسط: دریای مدیترانه.

بختی: بطوری که (حرف + اسم)

بختیره: دریاچه (اسم)

بخی: آفرین، به به، احسنت.

بخس: پایین، پست، ارزان (اسم)

بخل: خست، خسیس بودن (اسم)

بخل: بخل ورزید (فعل ماضی)

بخلاء: بخیلان، خسیسان (اسم)

بخیل: ممسک، خسیس، مال اندوز (اسم)

بدأ: آغاز شد، آغاز کرد، آغاز کند. (فعل ماضی)

بدأ: به نظر رسید (فعل ماضی)

بدأت: ظاهر شد، پدید گشت (فعل ماضی)

بدأ لك: بنظر تو رسید (فعل ماضی + حرف + اسم)

بدأ بفعل: شروع به انجام دادن کرد (فعل ماضی +

فعل مضارع)

بدایة: آغاز، ابتدا (اسم)

بدّ: گریز، چاره (اسم)

بدّل: عوض کرد (فعل ماضی)

بدّر: ماه شب چهارده، ماه تمام (اسم)

بدعة: عقیده تازه برخلاف دین (اسم)

بدقة: با دقت (حرف + اسم)

بدّل: به جای (اسم)

بدلة: تغییر داد آن را، تبدیل کرد آن را (فعل ماضی

+ اسم)

بدن: تن، بدن، تنه (اسم)

بدو: صحرانشین، صحرا (اسم)

بدور: ماههای شب چهاردهم، ماه تمام (اسم)

مفرد: بدر.

بدون: بی (حرف + اسم)

بدیع: تازه، نو (اسم)

بدیهة: فراست، دریافت ناگهانی، حس پیش از

وقوع (اسم)

بدیهی: حقیقی، آشکار، از خود پیدا (اسم)

بدّز: نامشروع خرج کرد، حیف و میل کرد

(فعل ماضی)

بدّل: بکار گرفت (فعل ماضی)

براءة: بیزاری، دوری (اسم)

برامج: برنامه ها (اسم مفرد: مفرد: برنامه).

برقالة: یک پرتقال (اسم)

برج المطار: ایستگاه فرودگاه (اسم + اسم)

برّد: سرما (اسم)

برّ: خشکی (اسم)

بَرّ: نیکوکاری، نیکی (اسم)

بَرّ: گندم (اسم)

بَرّاقه: درخشنده، تابنده (اسم)

بَرّوه: نیکان، خویان (اسم) مفرد: بار.

بَرّوخ: حلقه‌ها، عالم پس از مرگ تا روز قیامت (اسم)

بَرّسیم: پُنبه، یونجه (اسم)

بَرّق: آذرخش، برق، تلگراف (اسم)

بَرّکات: نعمتها، برکات (اسم)

بَرّکان: کوه آتشفشان (اسم)

بَرّکانین: کوههای آتشفشان (اسم)

بَرّکه: نعمت، برکت (اسم)

بَرّکه: حوض، آبگیر (اسم)

بَرّنامه: برنامه (اسم)

بَرّوج: قلعه‌ها، دژها (اسم) مفرد: بُرج.

بَرّوده: سرما، سردی، خنکی (اسم)

بَرّوز: برآمدگی، پیش آمدگی، برجستگی، (اسم)

بَرّهان: مدرک، دلیل (اسم)

بَرّی: بیگانه، بی تقصیر، معاف (اسم)

بَسّاتین: بوستانها (اسم) مفرد: بُستان.

بُستان: بوستان (اسم) جمع: بَسّاتین.

بَسَط: گسترش، سرور، شادی، انتشار (اسم)

بِسْم: بنام (حرف + اسم)

بِشاوّه: نوید، مرده (اسم)

بِشَدّه: با شدّت (حرف + اسم)

بَشَر: انسان (اسم)

بَشَرِیّته: با شریعت خود (حرف + اسم + اسم)

بَشَرِیّه: نژاد انسان، نوع بشر (اسم)

بَشَر: مرده ده (فعل امر)

بَشَر: مرده داد (فعل ماضی)

بَصائر: بینشها (اسم) مفرد: بصیرت.

بَصَر: بینایی، دید چشم، سو، تمیز (اسم)

بَصَرَت: نگاه کرد، دید، نگریست (فعل ماضی)

بَصیر: بینا (اسم)

بَصِص: تابش، درخشش (اسم)

بَصائع: کالاها (اسم) مفرد: بضاعه.

بَضْعَة: چند، عددی مبهم. بین سه تا نه (اسم)

بَطَر: متکبران ناسپاسی کرد (فعل ماضی)

بَطَرَت مَعِيشَتَهَا: درزندگی خود طغیان نمود

(فعل ماضی + اسم + اسم)

بَقْلَة: مرغابی (اسم)

بَقْل: قهرمان (اسم) جمع: أَبْطال.

بَقْن: شکم (اسم) جمع: بَطُون.

بَطُولَة: قهرمانی (اسم)

بَطِيء: سست، شل، آهسته، تنبل (اسم)

بَطِيئًا: به آهستگی، به کندی (اسم)

بِع: بخر، خریداری کن (فعل امر)

بَعَث: فرستاد، برانگیخت (فعل ماضی)

بُعِث: فرستاده شد، برانگیخته شد (فعل ماضی)

(مجهول)

بَعَثَة: هیأت اعزامی، برانگیختن (اسم)

بَعَثَر: زیرو روکرد و پراکنده نمود (فعل ماضی)

بَعَثْنَاهَا: فرستادیم آنها، برانگیختیم آنها.

(فعل ماضی + اسم)

بَعِثِین: بعضی‌ها (اسم)

بُعْد: فاصله، دوری (اسم) جمع: أَبْعاد.

بُعْد: هنوز، دیگر، آینده (اسم)

بُعْد: دور شد (فعل ماضی)

بُعْد قَلِيل: پس از اندکی (اسم + اسم)

بُعْدَهَا: پس از اینکه (اسم + اسم)

بَعْض: یکی، بعضی (اسم)

بِلَادُنَا: کشورما (اسم + اسم)	بَعُوضَة: پشه (اسم)
بِلَادِي: سرزمین من (اسم + اسم)	بَعِيد: دور، فاصله دار (اسم)
بِلَادِي: سرزمین من (اسم + اسم)	بُعِيدُ الظَّهَر: اندکی پس از ظهر (اسم + اسم)
بِلَاغ: پیغام رسانی (اسم)	بُعَيْتَيْن: با دو چشم (حرف + اسم)
بِلَاغَة: رسایی در گفتار (اسم)	بُعْتَة: ناگهانی، بی خبر، غفله (اسم)
بِلْبِل: بلبل، هزار (اسم)	بُعْلَة: استر، قاطر (اسم)
بِلْد: سرزمین، کشور، شهر (اسم) جمع: بِلْدَان.	بُعَى: تجاوز و ستم، بیداد (اسم)
بِلْدَة: شهر (اسم)	بُقْرَعِيَه: با دو شاخه آن (حرف + اسم)
بَلَّغ: رسید (فعل ماضی)	بِفَضْل: به برکت (حرف + اسم)
بَلَّغُ الرُّشْد: به سن رشد برسد (فعل ماضی + اسم)	بِقَاء: دوام، استمرار، بجا ماندن (اسم)
بَلَّغْتَ: رسید (فعل ماضی)	بِقْدَر: به اندازه احتیاج و لازم (حرف + اسم)
بَلَّغ: ابلاغ کرد (فعل ماضی)	بَقَر: گاوانر (اسم)
بَلْوَط: درخت یا چوب بلوط (اسم)	بَقَرَة: ماده گاو (اسم)
بُلُوغ: رسیدن، رشد کردن (اسم)	بُقْعَة: جا، محل (اسم) جمع: بَقَاع.
بَلَى: آری! چرا (حرف جواب)	بَقَالَ: سبزی فروش، خوار و بار فروش (اسم)
بَلِيَّة: بلا، گرفتاری (اسم)	بِقَوْلِه: به گفتارش (حرف + اسم + اسم)
بِم؟ چه؟ به چه؟ (حرف + اسم)	بَقِي: باقی ماند (فعل ماضی)
بِمَا: به آنچه (حرف + اسم)	بَقِيَّت: باقی ماند (فعل ماضی)
بِنَاء: ساختن، سازندگی (اسم)	بَقِيَّة: قسمت باقیمانده (اسم)
بِنَات: دختران، عروسکها (اسم) مفرد: بنت.	بُكَاء: گریه، زاری، شیون، افغان. (اسم)
بِنَادِق: تفنگها (اسم) مفرد: بُنْدُق.	بَكَّت: سخت گریست، با سوز گریه کرد.
بِنَايَات: ساختمانها (اسم)	(فعل ماضی)
بِنَايَاتُ حُكُومِيَّة: ساختمانهای دولتی. (اسم + اسم)	بَكَّو: سخت گریستند (فعل ماضی)
(اسم)	بَكَى: گریه کرد، گریست (فعل ماضی)
بِنَايَة: ساختمان، عمارت (اسم)	بَكَيْت: گریستم (فعل ماضی)
بِنْت: دختر (اسم) جمع: بَنَات.	بَل: بلکه، لیکن، اما (حرف عطف)
بِنْدُقُ الصَّيْد: تفنگ شکار (اسم + اسم)	بَلَاء: دچار ساختن، مبتلا کردن، آزمایش (اسم)
بِنْدُقِيَّة: تفنگ (اسم)	بَلَا: بدون.
بِنْظَرَاتِه: بانگاههای خود (حرف + اسم + اسم)	بَلَا تَمَر: بدون میوه، بی ثمر.
بِنْفَسَجِي: بنفش (اسم)	بَلَا تَمَن: بدون بها، بی بها.
بُن: میوه و درخت قهوه (اسم)	بَلَاد: کشور، شهرها، سرزمین (اسم) مفرد: بِلْد.

بَشاء: سازنده، استاد بَشا (اسم)

بَنی: ساخت (فعل ماضی)

بَنی: پسران، فرزندان (اسم)

بَنین: فرزندان (اسم) مفرد: این.

بُنی: پسرک من (اسم + اسم)

به: به آن (حرف + اسم)

بها: به آن (حرف + اسم)

بَهائیم: چار پایان (اسم) مفرد: بهیمه.

بَهجَة: زیبایی، شادی (اسم)

بواسِطَة: بواسطه (حرف + اسم)

بُوس: بدبختی، بینوایی (اسم)

بُوم: جغد (اسم)

بَوَاب: دربان (اسم)

بَیان: تعریف، گزارش، توصیف، اعلامیه (اسم)

بَیْئَة: محیط (اسم)

بَیْت: خانه (اسم) جمع: بَیُوت.

بَیْتُ الحَرَام: کعبه، خانه خدا (اسم + اسم)

بَیْداء: بیابان (اسم)

بَیْر: چاه (اسم)

بَیْرُزَنطِین: استانبولی ها، مربوط به استانبولی ها

(اسم)

بَیْض: تخم مرغ ها (اسم) مفرد: بیضه.

بَیضاء: سفیدی، روشنی (اسم)

بَیْع: فروش (اسم)

بَیْعَة: عمل فروش (اسم)

بَیْن: از وسط، میان، در میان (اسم)

بَیْن النهرین: بین النهرین، بین دو نهر (اسم + اسم)

(اسم)

بَیْن جَنبَیْه: میان دو پهلوی او (اسم + اسم)

بَیْن یَدَی: پیشاپیش... (اسم + اسم + اسم)

بَیُوت: خانه ها (اسم) مفرد: بَیْت.

بَیُولُوجِیَة: بیولوژی (اسم)

بَیْن: آشکارکن (فعل امر)

بَیْن: آشکار (اسم)

بَیِّنَات: امور روشن و واضح (اسم)

بَیَّنُوا: شرح دادند (فعل ماضی)



تَائِب: توبه کننده، پشیمان (اسم)

تَائِه: سرگردان (اسم)

تَاب: پشیمان شد از، توبه کرد (فعل ماضی)

تَابَعَ: پیروی کرد (فعل ماضی)

تَابَ عَلٰی: توبه.... را پذیرفت (فعل ماضی)

تَابُوا: توبه کردند (فعل ماضی)

تابوت: صندوق (اسم)

تَائِي: می آید (فعل مضارع)

تَأْثِير: نتیجه، اثر، نفوذ، سودمند (اسم)

تَأَخَّر: عقب ماند، تأخیر کرد (فعل ماضی)

تَأَخَّرَ عَنِ الْمَوْعِد: سرقراردیرآمد.

تَأْخُذُه: می گیرد آن را (فعل مضارع)

تَأَدَّب: درس خواند، آموخت، فراگرفت

(فعل ماضی)

تَأَدَّب: آموختن، تربیت کردن، تعلیم دادن

(اسم)

تَأْدِیَّة: پرداخت، ادا، واریزی، تسویه (اسم)

تَارَةً: یک بار (اسم)

تَارِیخِيَّة: تاریخی (اسم)

تَأْسَف: افسوس خورد، تأسف داشت

(فعل ماضی)

تَأْسَف: غم، اندوه، غصه، حزن (اسم)

تَاسِع، تَاسِعَة: نهم، نهمین (اسم)

تَأْسِيس: بنگاه، مؤسسه، بنگاه خیریه (اسم)

تَافِه: چیز کم ارزش، کم بها (اسم)

تَأْكُلُ: می خورند (فعل مضارع)

تَأْكُلُوا (أَنْ): می خورید (فعل مضارع مجزوم)

تَأْكِيْد: تأیید، تصدیق، ابرام (اسم)

تَأْتَف: پیوند داد (فعل ماضی)

تَأْلَف: پیوند (اسم)

تَأْلَم: بدرد آمد، ناراحت شد (فعل ماضی)

تَالِي، تَالِيَة: در پی آن، بعد از آن (اسم)

تَأْلِيف: آموختن و رام کردن حیوان، نگارش

و گردآوری (اسم)

تَأْمُرُ: امر می کند آن یک زن (فعل مضارع)

تَأْمُرَان: امر می کنید (فعل مضارع)

تَأْمُرْنَ: امر می کنید شما زنان (فعل مضارع)

تَأْمُرُونَ: امر می کنید (فعل مضارع)

تَأْمُرِينَ: امر می کنی تو یک زن (فعل مضارع)

تَأْمَل: خوب اندیشیدن (اسم)

تَأْمِلِيَّة: اندیشمندانه (اسم)

تَأْم: کامل (اسم)

تَانِي: دقت و تأمل (اسم)

تَانِيْث: به صورت مؤث درآوردن (اسم)

تَانِيْد: کمک، پشتیبانی (اسم)

تَبَارِك: بزرگ است (فعل ماضی)

تَبَارِكُ اللهُ: پاک و منزّه است خدای (برای تحسین و تعجب).

تَبَايُن: اختلاف، فرق، ناجوری (اسم)

تَبَحُّث: جستجو می‌کند، تحقیق می‌کند (فعل مضارع)

تَبَحُّثَان: جستجو می‌کنند، تحقیق می‌کنند (فعل مضارع)

تَبَحُّثِيْن: می‌کاوی (فعل مضارع)

تَبَخُّر: بخار شدن، پراکنده شدن بوی چیزی (اسم)

تَبَدُّل: عوض می‌کند، تغییر می‌دهی (فعل مضارع)

تَبَرُّز: بارزو آشکار می‌شود (فعل مضارع)

تَبْرِي: بیزاری جستن (اسم)

تَبَسُّط: پهن می‌کند، توسعه می‌دهد، پراکنده می‌کند (فعل مضارع)

تَبْصُر: می‌بینی (فعل مضارع)

تَبِع: دنبال کرد (فعل ماضی)

تَبْعُوْن: برانگیخته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تَبْعُد: دور می‌کند (فعل مضارع)

تَبْغُض: نفرت داری، دشمن می‌داری (فعل مضارع)

تَبْلُغ: می‌رسی، می‌رسد (فعل مضارع)

تَبْلُوْر: بلورین شدن، شبیه بلور شدن (اسم)

تَبِيْع: می‌فروشی (فعل مضارع)

تَبِيْن: آشکار شد (فعل ماضی)

تَبَيَّن: بیان می‌کنید (فعل مضارع)

تَتَائِع: پشت سرهم، پی در پی، پایی (اسم)

تَأَلَّم: درد می‌کشی (فعل مضارع)

تَبَايُن: تفاوت و اختلاف دارد (فعل مضارع)

تَبِيْع: پیروی می‌کند (فعل مضارع)

تَبَخُّذ: انتخاب می‌کند، اتخاذ می‌کند (فعل مضارع)

تَبْصِيْح: واضح می‌شود، آشکار می‌شود (فعل مضارع)

تَتَبَّعُوا (إِنَّ...): اگر تقوا پیشه کنید (فعل مضارع)

تَبَهَّم: نسبت می‌دهد، نسبت می‌دهی (فعل مضارع)

تَبْجَاوَز: دست اندازی می‌کند، تعدی می‌کند (فعل مضارع)

تَبَجَّيْب: دوری می‌کند (فعل مضارع)

تَبَخَّرُ: آزاد می‌کند (فعل مضارع)

تَبَخَّرَك: حرکت می‌کند (فعل مضارع)

تَبَحَّق: تحقق پیدا می‌کند، به وقوع می‌پیوندد (فعل مضارع)

تَبَخَّيْر: حیرت می‌کنی (فعل مضارع)

تَبَخَّيْر: جانب‌داری می‌کند، طرف‌داری می‌کند. (فعل مضارع)

تَبْرَأُ: منعکس می‌شود (فعل مضارع)

تَبْرُقِي: بالا می‌رود (فعل مضارع)

تَبْرُك: ترک می‌کند، ترک می‌کنی (فعل مضارع)

تَبْسَلَح: مسلح می‌شود (فعل مضارع)

تَبْطَايِر: پراکنده می‌شود (فعل مضارع)

تَبْعَارَك: آشنا می‌شود، آشنا می‌شوی، (فعل مضارع)

تَبْعَاوُن: تعاون می‌کند، همکاری می‌کند (فعل مضارع)

تَبَفَّتَح: شکفته می‌شود، باز می‌شود (فعل مضارع)

تَبَقَّدَم: پیش می‌رود (فعل مضارع)

تَبَقَّن: محکم کنی (فعل مضارع)

تَبَقَّيْد: مقید می‌شود (فعل مضارع)

تَكَلَّلُ اَعْمَالَهَا بِالنَّجَاحِ: عمل به آن به پیروزی می‌رسد (فعل مضارع)

تَتَكَلَّمُ: صحبت می‌کند، سخن می‌گوید (فعل مضارع)

تَتَلَوُّا: می‌خواند (فعل مضارع)

تَتَمَتَّى: آرزو می‌کند (فعل مضارع)

تَتَوَلَّدُ: تولد یابد (فعل مضارع)

تَنْتَبُتُ: دقت کردن، تأمل کردن (اسم)

تَجَادَلُوا: مجادله کردند، مبارزه کردند (فعل ماضی)

تَجَارِبُ: تجربه‌ها (اسم) مفرد: تَجْرِبَةٌ.

تِجَارَةٌ: بازرگانی، دادوستد (اسم)

تَجَانَسَ: همجنس شدند، همانند شدند (فعل ماضی)

تَجَانَسَ: همجنس بودن، سنخیت، همانندی، یکی بودن (اسم)

تِجَاهُ: در مقابل، روبروی (اسم)

تُجَاهِدُونَ: پیکار می‌کنند (فعل مضارع)

تَجَاهُلُ: خود را به نادانی زدن (اسم)

تُجِبُ: جواب می‌دهی (فعل مضارع)

تَجْتَهِدُ: کوشش می‌کند، کوشش می‌کنی (فعل مضارع)

تَجْتَهِدُوا: کوشش می‌کنید (فعل مضارع مجزوم)

تَجِدُ: می‌یابی (فعل مضارع)

تَجِدُوهُ: می‌یابید آن را (فعل مضارع)

تَجَرِبَةٌ: آزمون، آزمایش (اسم)

تَجَرَّى: روان می‌شود، جاری می‌شود (فعل مضارع)

تَجَسَّسَ: پرس و جو کرد (فعل ماضی)

تَجَسَّسُوا: پرس و جو کردند، خبرجویی کردند (فعل ماضی)

تَجَسَّيْتُ: مجسم کردن (اسم)

تَجَسُّمُ الْذَّاتِ: تجسم وجود (اسم)

تَجْعَلُ: قرار می‌دهد، می‌گذاری (فعل مضارع)

تَجْلِبُ: جلب می‌کند (فعل مضارع)

تَجْلِسُ: می‌نشیند (فعل مضارع)

تَجْلِسُنَّ: می‌نشینند (فعل ماضی)

تَجَلَّى: آشکار شدن، روشن شدن (اسم)

تَجَلَّتْ: آشکار شد، روشن شد. (فعل ماضی)

تَجَمَّدُ: خشک می‌شود (فعل مضارع)

تَجَمُّعُ: گرد همایی، جمع شدن (اسم)

تَجَمُّلُ: زیبا گرایی (اسم)

تَجَمُّعُ: جمع کردن (اسم)

تَجَهُّبُ: اجتناب کردن، دوری کردن (اسم)

تَجْوِیدُ: خوب ساختن، نیکو انجام دادن، بهتر کردن، بهبود دادن (اسم)

تُجِيبُ: جواب دهی، جواب می‌دهی (فعل مضارع)

تَحَالُفُ: پیمان (اسم)

تُحِبُّ: دوست می‌داری (فعل مضارع)

تَحَبَّبَ إِلَى: اظهار دوستی کرد (فعل مضارع)

تُحِبُّونَ: دوست دارید (فعل مضارع)

تُحِبِّينَ: دوست می‌داری (فعل مضارع)

تَحْتِ: پایین، زیر (اسم)

تَحْتَاجُ: نیازمند می‌شود (فعل مضارع)

تَحْتَوِي: دربر می‌گیرد (فعل مضارع)

تَحَدَّثَ: حرف زد، سخن گفت (فعل ماضی)

تَحَدَّثَ إِلَيْهِ: با او سخن گفت.

تَحَدَّثُوا: حرف زدند (فعل ماضی)

تَحَرَّرَ: آزاد شد (فعل ماضی)

تَحَرُّرُ: آزاد شدن (اسم)

تَحَرُّزُ: پرهیز و خویشتن داری، جلوگیری (اسم)

تَحْرُسُ: نگه می‌داری، محافظت می‌کند

(فعل مضارع)

تَحَرَّكٌ: به حرکت درآمد (فعل ماضی)

تَحَرَّكٌ: به حرکت آمدن، حرکت داشتن (اسم)

تَحَرَّكْتُ: به حرکت درآمد (فعل ماضی)

تَحَرَّرْتُ: به جستجو پرداخت، رسیدگی کرد

(فعل ماضی)

تَحَرَّسَانِ: نگه می‌دارد، نگه می‌دارید (فعل مضارع)

تَحَرُّو: آزاد کردن، آزادسازی (اسم)

تَحَرِّكٌ: به حرکت درآوردن (اسم)

تَحَرَّزَ: اندوهگین شد، غمناک شد (فعل ماضی)

تَحَسَّبُ: گمان می‌کنی (فعل مضارع)

تَحَسَّبْ (لا...): هرگز گمان مبر (فعل نهی)

تَحَسُّ: احساس می‌کنی (فعل مضارع)

تَحَسِّنْ: تشویق، بهتر کردن، اصلاح کردن (اسم)

تَحَصَّدُ: درو می‌کنی، می‌دروی (فعل مضارع)

تَحْصُلُ: به دست می‌آورد (فعل مضارع)

تَحْصِلُ: به دست آوردن، فرا گرفتن (اسم)

تَحْضُرُ: حاضر می‌شود، حاضر می‌شوی

(فعل مضارع)

تَحْضُرَانِ: حاضر می‌شوند، حاضر می‌شوید

(فعل مضارع)

تَحْضُرُونَ: حاضر می‌شوید (فعل ماضی)

تَحْضُرِينَ: حاضر می‌شوی (فعل مضارع)

تَحْطِیم: خرد کردن، درهم شکستن (اسم)

تُحَف: هدیه‌ها، پیشکش‌ها (اسم) مفرد: تُحْفَة.

تَحْقِظُ: حفظ می‌کند، نگه می‌دارد (فعل مضارع)

تَحْقِظْنَا: حفظ می‌کند ما را (فعل مضارع)

تُحْفَة: نفیس، هدیه، پیشکش (اسم)

جمع: تُحَف.

تَحْقِیر: کوچک کردن (اسم)

تَحْقِیق: پژوهش، کندو کاو، آزمایش

رسیدگی، بازجویی (اسم)

تَحَكُّم: زورگویی، استبداد، حکومت ظالمانه

(اسم)

تَحَكُّمُوا (أَنْ): داوری و حکومت کنید

تَغْلِبُ: می‌دوشد (فعل مضارع)

تَجَلُّ: فرود می‌آید (فعل مضارع)

تَجَلَّانِ: فرود می‌آیند (فعل مضارع)

تَحَلَّمْ: بردبار باش (فعل امر)

تَغْلِبَنَّ: فرود می‌آید (فعل مضارع)

تَجَلُّونَ: فرود می‌آید (فعل مضارع)

تَحَلَّى: آراسته شد، زینت شد (فعل مضارع)

تَجَلَّيَنَّ: فرود می‌آیی (فعل مضارع)

تَغْلِبُ: حمل می‌کنی، می‌بری (فعل مضارع)

تَحْمَلُ: حمل کردن، بردباری، شکیبایی (اسم)

تَحْنَنُ: مهربانی کن (فعل امر)

تَحْيَا: زندگی می‌کند، زندگی می‌کنی

(فعل مضارع)

تَحْيَا: سلام و درود گفتن (اسم)

تَحَوَّلُ: دگرگونی (اسم)

تُخَاطَبُ: سخن بگویی، مخاطبه می‌کنی

(فعل مضارع)

تَخَاطَبُ: مورد خطاب قرار دادن، گفتگو (اسم)

تَخَافُ: می‌ترسی (فعل مضارع)

تَخَافُونَ: می‌ترسید (فعل مضارع)

تُخَالِفُ: مخالفت می‌کند (فعل مضارع)

تَخْتَفِي: پنهان می‌شود (فعل مضارع)

تَخْجَلُ: خجالت می‌کشد، خجالت می‌کشی

(فعل مضارع)

تَخْرُجُ: خارج می‌شوی (فعل مضارع)

يَخْرُجْنَ: خارج می‌شوند (فعل مضارع)

تُخْرَجُونَ: بیرون آورده می‌شوید (فعل مضارع)

تَخَرَّجَ: فارغ التحصیل شد، با سواد شد، تربیت

شد (فعل ماضی)

تَخَشَّى: می ترسد (فعل مضارع)

تَخْشُونَ: می ترسید (فعل مضارع)

تَخْشِينَ: می ترسید (فعل مضارع)

تَخْضَرُ: سبز می شود (فعل مضارع)

تَخْطُرُ: بخاطر می آید، خطور می کند (فعل مضارع)

تَخْفِضُ: پایین می آید، پایین می آید (فعل مضارع)

تَخْلُفُ: عقب ماندگی (اسم)

تَخْلُقُ: خود را به اخلاق کسی آراستن (اسم)

تَخْلُلُ: در خلال چیزی قرار دادن، نفوذ کردن،

رنخه کردن (اسم)

تَخْلَلُ: رنخه کرد، نفوذ کرد (فعل ماضی)

تَخَيَّلَ: تصور کرد، پنداشت (فعل ماضی)

تَخَيَّرَ: برگزین، انتخاب کن (فعل امر)

تَدَابِيرَ: تدبیرها، عاقبت اندیشی ها (اسم)

مفرد: تدبیر.

تَدَاعَى: همدرد شد (فعل ماضی)

تَدَبِيرَ: اداره کردن، فراهم سازی، پایان نگری،

عاقبت اندیشی (اسم)

تَدْخُلُ: داخل می شوی (فعل مضارع)

تَدْخُلُ: دخالت کردن (اسم)

تَدْخُلَانِ: داخل می شوید، داخل می شوند

(فعل مضارع)

تَدْخُلْنَ: داخل می شوید (فعل مضارع)

تَدْخُلُونَ: داخل می شوید (فعل مضارع)

تَدْخِلِينَ: داخل می شوی (فعل مضارع)

تَدْعَى: ادعا می کنی (فعل مضارع)

تَدْرُسُ: درس می دهد، درس می دهی

(فعل مضارع)

تَدْرِكُ: درک می کند، درک می کنی (فعل مضارع)

تَدْرِيبُ: تمرین، ورزیدگی، مهارت افزایی

(اسم)

تَدْعُو: می خواند، می خوانی (فعل مضارع)

تَدْعَوَانِ: می خوانند، می خوانید (فعل مضارع)

تَدْعُونَ: می خوانید (فعل مضارع)

تَدْعِينَ: می خوانی (فعل مضارع)

تَدْفِقُ: ریزان شد، روان شد (فعل ماضی)

تَدْفِقُ: روان شدن، ریزش، فوران کردن،

ریختن (اسم)

تَدْفِقُ: ریخت، جاری شد (فعل ماضی)

تَدْفِقُ: ریختن، روان شدن، فوران کردن (اسم)

تَدُلُ: دلالت می کند (فعل مضارع)

تَدْمِرُ: نابود می شود (فعل مضارع مجهول)

تَدْمِرُ: نابود کردن (اسم)

تَدْنُسُ: آلودگی، آلوده شدن (اسم)

تَدْوَرُ: می گردد، دور می زند (فعل مضارع)

تَدْوِينُ: مدون کردن (اسم)

تَدْنِي: دینداری، دیانت (اسم)

تَذَكِّرُ: بلیط، یادداشت، شناسنامه (اسم)

تَذَكَّرُ: به یاد آورد (فعل ماضی)

تَذَكَّرُ: به یاد آوردن، یادآوری (اسم)

تَذَكَّرْتُ: بیاد آوردم (فعل ماضی)

تَذَكَّرُونَ: متذکر می شوید (فعل مضارع)

تَذَلُّلُ: خوار شدن (اسم)

تَذَوُّبُ: ذوب می شود (فعل مضارع)

تَذَوَّقُ: می چشد، می چشی (فعل مضارع)

تَذَهَّبُ: می روی، می رود (فعل مضارع)

تَذَهَّبَانِ: می روند (فعل مضارع)

تَذَهَّبُ بِ: می بری، از بین می بری (فعل مضارع)

تَذَهَّبِينَ: می روید (فعل مضارع)

تَذَهَّبُونَ: می روید (فعل مضارع)

تَذْهَبِينَ: می‌روی (فعل مضارع)

تُرَاب: خاک (اسم)

تَرَاخَمَ: به یکدیگر مهربانی کردند، (فعل ماضی)

تَرَاخَمَ: به یکدیگر محبت کردن (اسم)

تَرَاكَمَ: انباشته شد (فعل ماضی)

تَرَاه: می‌بینی آن را (فعل مضارع + اسم)

تَرْبِيَّة: پرورش دادن (اسم)

تَرْتَاخَ: خشنود شود، راضی شود (فعل مضارع)

تَرْتِيب: مرتب کردن، تنظیم، تهیه کردن، آماده

کردن (اسم)

تَرْجِعُ: باز می‌گردد، باز می‌گردد (فعل مضارع)

تَرْجَعَانِ: باز می‌گردند، باز می‌گردید (فعل مضارع)

تَرْجِعِينَ: باز می‌گردی (فعل مضارع)

تَرْجَمَ: ترجمه کن، برگردان (فعل امر)

تَرْجَمَ: ترجمه کرد (فعل ماضی)

تَرْجُمُوا: برگردانید، ترجمه کنید (فعل امر)

تَرْجُمُوا: برمی‌گردانند، ترجمه می‌کنند (فعل مضارع)

مجزوم

تَرْجَمِي: ترجمه کن، برگردان (فعل امر)

تَرْجَمَةً: برگرداندن (از زبانی به زبان دیگر)

ترجمه، شرح حال (اسم)

تَرْحُمْنَا: رحم می‌کنی به ما (فعل مضارع)

تَرْحُمُونَ: مورد رحم واقع شوید (فعل مضارع مجهول)

تَرْسُمَا (لَمْ...): رسم نکردید (فعل جعد)

تَرْشَدُوا (أَنْ...): راهنمایی شوید (فعل مضارع)

تَرْضَوْنَ: خشنود می‌گردند، خشنود می‌گردید

(فعل مضارع)

تَرْضَى: خشنود گردی، خشنود می‌گردی

(فعل مضارع)

تَرْضِيَانِ: خشنود می‌گردند، خشنود می‌گردید

(فعل مضارع)

تَرْضَيْنَ: خشنود می‌گردید (فعل مضارع)

تُرْعَبُ: رغبت ایجاد می‌کند، به میل می‌آورد

(فعل مضارع)

تَرْغِيبُ: واداشتن، تشویق (اسم)

تَرْفُضُ: رد می‌کند، رد می‌کنی (فعل مضارع)

تَرْفَعُ: بالا برده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَرْفَعُ: بالا می‌برد (فعل مضارع)

تَرْفَعُهُ: بالا می‌برد او را (فعل مضارع + اسم)

تَرْقِيبِي (كَانَتْ...): از من مراقبت می‌کرد (فعل

مضارع)

تَرْقِي: پیشرفت کرد، ترقی کرد (فعل ماضی)

تَرْقِي: پیشرفت، ترقی (اسم)

تَرْقِي: پیشرفت می‌کند (فعل مضارع)

تَرْقِيَةً: ترفیع، پیشرفت، ترقی (اسم)

تَرْكُ: ترک کرد، (فعل ماضی)

تَرْكُ: رها شد (فعل ماضی مجهول)

تَرْكُ: رها کردن، صرف‌نظر کردن، واگذار کردن

(اسم)

تَرْكْتُ: ترک کردم (فعل ماضی)

تَرْكْتُ: ترک کرد، رها کرد (فعل ماضی)

تَرْكْتُنَ: ترک کردید، رها کردید (فعل ماضی)

تَرْكُوا (لَا...): اعتماد نکنید (فعل نهی)

تَرْوُمُ: می‌خواهد، طلب می‌کند (فعل مضارع)

تَرْهُونُ: می‌ترسانید (فعل مضارع)

تَرَى: می‌بینی، نگاه می‌کنی (فعل مضارع)

تُرِيدُ: می‌خواهی (فعل مضارع)

تُرِيدُونَ: می‌خواهید (فعل مضارع)

تُرِينَا: به ما نشان می‌دهد (فعل مضارع)

تُزْخِرُ: تکان می‌خورد، می‌لرزد (فعل مضارع)

تَزُرُ: بار می‌کشد، گناه می‌کند (فعل مضارع)

تَزْرَعُ: می‌کاری، می‌کارد (فعل مضارع)

تَزَعُم: می‌پنداری، ادعا می‌کنی (فعل مضارع)

تَزَعُم: زعامت را به عهده گرفتن (اسم)

تَزَعُم: پیشوایی را به عهده گرفت (فعل ماضی)

تَزَعُ (لا...): برنگردان، منحرف نکن (فعل نهی)

تَزَكِيَّة: پاک کردن (اسم)

تَزَلُّل: سست شدن، لرزان شدن (اسم)

تَزْوِج: وصلت کردن، ازدواج (اسم)

تَزِيد: افزون می‌شود (فعل مضارع)

تَزَيَّن: آراسته می‌شود (فعل مضارع)

تَزَيَّن: آراسته شد (فعل ماضی)

تَزَيَّنَتْ: آراسته گردید (فعل ماضی)

تَزَيَّنَّا: مارا زینت دهد (فعل مضارع)

تُسَافِر: مسافرت کنی (فعل مضارع)

تُسَافِرُن: مسافرت کنید (فعل مضارع)

تُسَاق: رانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَسَاقَط: پی در پی به پایین افتاد (فعل ماضی)

تَسْأَل: می‌پرسد، می‌پرسی (فعل مضارع)

تَسْأَلَان: می‌پرسند آندو (فعل مضارع)

تَسْأَلُون: پرسیده می‌شوید، مورد سؤال واقع می‌شوید (فعل مضارع مجهول)

تَسْأَلُون: می‌پرسند آنها (فعل مضارع)

تَسْأَلُهُ: از او پرسى (فعل مضارع)

تَسْأَلِينَ: می‌پرسى (فعل مضارع)

تَسْأَلْن: می‌پرسید شما (فعل مضارع)

تَسَاوِي: تساوی، مساوات، برابری، همانندی (اسم)

تَسْبِج: پاک و منزّه گردانیدن (اسم)

تَسْتَحْيِي: شرم داری، حیا می‌کنی (فعل مضارع)

تَسْتَرِيح: راحت می‌شوی، استراحت می‌کنی (فعل مضارع)

تَسْتَشِيرُون: مشورت می‌کنی، رایزنی می‌کنند

(فعل مضارع)

تَسْتَشِيرُون: رایزنی می‌کنید، مشورت می‌کنید

(فعل مضارع)

تَسْتَطِيع: می‌توانی، قدرت داری (فعل مضارع)

تَسْتَطِيعَان: می‌توانید شما دو نفر (فعل مضارع)

تَسْتَعْجِل: عجله کنی، عجله می‌کنی (فعل مضارع)

تَسْتَعِيد: برمی‌گرداند (فعل مضارع)

تَسْعِي: یاری می‌جویی (فعل مضارع)

تَسْتَفْرِق: گرفتار می‌کند، تمام وقتش را می‌گیرد

(فعل مضارع)

تَسْجِل: ضبط، ثبت (اسم)

تَسْخِر: مطیع کردن، رام کردن (اسم)

تَسْرِع: عجله کردن، شتابزدگی (اسم)

تَسْرِع: شتاب کنی (فعل مضارع)

تُسْرِقُوا (لا...): اسراف نکنید (فعل نهی)

تُسْرِق: دزدیده شود (فعل مضارع مجهول)

تَسْرِع: شتاب، عجله، تندى (اسم)

تَسْع: تَسْعَة: نه (اسم)

تَسْعَدُوا: سعادت‌مند می‌شوید (فعل مضارع)

تَسْعَ عَشْرَة: نوزده (اسم)

تَسْعِيَة: نُهصد (اسم)

تَسْعُون، تَسْعِينَ: نود (اسم)

تَسْكُن: ساکن می‌شود، ساکن می‌شوی (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

تَسْلُل: پایی بودن، دنبال هم آمدن (اسم)

تَسْلُط: چیرگی، نفوذ، سلطه، غلبه، حکومت، اختیار (اسم)

اختیار (اسم)

تَسْلُطُوا: شکست دادند، غلبه کردند (فعل ماضی)

تَسْلَم يَدُكَ: دستت درد نکند (فعل مضارع)

تُسَلِّي: آرامش می‌دهد، تسلی می‌دهد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

تَسْلِيْنَا: تسلی می‌دهد ما را، آرامش دهد (فعل مضارع + اسم)

تَسْلِيَّةٌ: آرامش بخشیدن (اسم)

تَسْلِيْطٌ: مسلط ساختن، غلبه، نفوذ (اسم)

تَسْلِيْمٌ: قبول، رضایت، پذیرفتن، اعطاء (اسم)

تَسْمِيْحٌ: اجازه می‌دهد، اجازه می‌دهی (فعل مضارع)

تَسْمِيْحِيْنٌ: اجازه می‌دهی (فعل مضارع)

تَسْمَعُ: می‌شنوی (فعل مضارع)

تَسْمِيَةٌ: نامگذاری، اسم گذاری (اسم)

تَسِيْرٌ: سیر می‌کند، حرکت می‌کند (فعل مضارع)

تَسِيْرَانٍ: حرکت می‌کنند، سیر می‌کنند (فعل مضارع)

تَسِيْرُوْنَ: حرکت می‌کنند، سیر می‌کنند (فعل مضارع)

تَسِيْرِيْنٌ: حرکت می‌کنی، سیر می‌کنی (فعل مضارع)

تَسِيْطَرٌ: مسلط می‌شود، کنترل می‌نماید (فعل مضارع)

تَشَاءُ: می‌خواهی، می‌خواهد (فعل مضارع)

تَشَارِكٌ: شراکت (اسم)

تَشَارِكٌ: شرکت کرد، شرکت جست، شریک شد (فعل ماضی)

تَشَاوَرٌ: مشورت کرد، رایزنی کرد (فعل ماضی)

تَشَاهَدٌ: دیده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَشَاهِدِيْنٌ: می‌بینی، مشاهده می‌کنی (فعل مضارع)

تَشْبِيْهٌ: همانند کردن، مقایسه (اسم)

تَشْتَرِيْنٌ: می‌خری (فعل مضارع)

تَشْتَهِي: آرزوداری، می‌خواهی (فعل مضارع)

تَشْدُو: می‌سراید، نغمه سرایی می‌کند (فعل مضارع)

تَشْدُوْ بِالْغِنَاءِ: سرودخوانی می‌کند.

تَشْرَبُ: می‌نوشد، می‌نوشی (فعل مضارع)

تَشْرَفْتُ: صاحب قدر و منزلت شد (فعل ماضی)

تَشْكُرُ: شکر می‌کند، شکر می‌کنی (فعل مضارع)

تَشْكُرُ اللّٰهَ: شکر می‌کنی خدا را (فعل مضارع + اسم)

تَشْكِيْلٌ: شکل دادن، گوناگون کردن، اعراب گذاری، سازمان (اسم)

تَشْمُلُ: شامل می‌شود (فعل مضارع)

تَشْوِيْقٌ: به شوق آوردن، ترغیب (اسم)

تَشِيْرٌ: اشاره می‌کند، نشان می‌دهد (فعل مضارع)

تُصَابُ: گرفتار می‌شود، دچار می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَصَادُفٌ: برخورد، تصادم، اتفاق ناگوار (اسم)

تَصَادُمٌ: تصادف، برخورد ناگوار (اسم)

تَضَدُّحٌ: تَرْتُّم می‌کند (فعل مضارع)

تَضَدُّرٌ: منتشر می‌شود (فعل مضارع)

تَضَدُّرٌ: صادر می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَضَدَّقَ: صدقه داد (فعل ماضی)

تَضَدَّى: به عهده گرفت (فعل ماضی)

تَضَدَّى لـ...: مبادرت کرد به...

تَضَدِّيْقٌ: پذیرفتن، تصویب، تأیید (اسم)

تَضْعِيْدٌ: بالا بردن، بالا رفتن (اسم)

تَضَعُرٌ: کوچک می‌شود، کوچک می‌شوی (فعل مضارع)

تَصِفُ: وصف می‌کند، وصف می‌کنی (فعل مضارع)

تَصِفَانِ: وصف می‌کنند، وصف می‌کنید (فعل مضارع)

تَصَفَّحَ: مطالعه کرد، ورق زد (فعل ماضی)

تَصَفَّحَ الْوُجُوْهَ: با دقت در چهره‌ها نگاه کرد. (فعل ماضی + اسم)

تَصِفَنَ: وصف می‌کنید (فعل مضارع)

تَصِفُونُ: وصف می‌کنید (فعل مضارع)

تَصِفِينَ: وصف می‌کنی (فعل مضارع)

تَصْفِيَّة: پالودن، پالایش (اسم)

تَصِيلُ: می‌رسی (فعل مضارع)

تَضَعُ: می‌سازی (فعل مضارع)

تَضَعُ: ساخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَضَعُونَ: می‌سازند (فعل مضارع)

تَصُونُ: حفظ می‌کند (فعل مضارع)

تَصَوُّر: پندار، گمان (اسم)

تَصَوِّرات: پندارها (اسم) مفرد: تَصَوَّر.

تَصْوِير: عکاسی، عکس برداری، نقاشی کردن،

ترسیم (اسم)

تَضَادَّ: تباین، ضدیت، مخالفت (اسم)

تَضَحَّكُ: می‌خندد، می‌خندی (فعل مضارع)

تَضَحِكِينَ: می‌خندلی (فعل مضارع)

تَضَحِيات: فداکاریها (اسم)

تَضْرِبُ: می‌زند، می‌زنی (فعل مضارع)

تَضَرَّعُ: زاری، عجزولایه (اسم)

تَضَعُ: می‌زاید، می‌گذارد (فعل مضارع)

تَضِيلُ: گمراه می‌کند، گمراه می‌کنی (فعل مضارع)

تَضَمَّنُ: ضمانت می‌کند (فعل مضارع)

تَطَاعُ: فرمانت برده شود، فرمان ترا ببرند

(فعل مضارع مجهول)

تَطْبَحُ: می‌پزد، می‌پزی (فعل مضارع)

تَطْبِيقُ: توافق، سازش، اجراء (اسم)

تَطْرَحُ: طرح می‌کند (فعل مضارع)

تَطْلِبُ: طلب کنی، طلب می‌کنی (فعل مضارع)

تَطْلَعُوا: آگاه شدند (فعل ماضی)

تَطْمَعُ: طمع می‌کند، حرص می‌ورزد (فعل مضارع)

تَطْوَرُ: دگرگونی (اسم)

تَطَهَّرَ: پاک شد (فعل ماضی)

تَطْهِير: پاک کردن، پاک شدن (اسم)

تَطْيِبُ: خوش می‌گرداند (فعل مضارع)

تَطْيِرُ: پرواز می‌کند (فعل مضارع)

تَطَاهَرُ: تظاهر کرد، نشان داد (فعل ماضی)

تَطَهَّرَ: نشان می‌دهد، نشان می‌دهی (فعل مضارع)

تَعَارَفَ: آشنایی، یکدیگر را شناختن. (اسم)

تَعَارَفَ: با یکدیگر آشنا شدند، (فعل ماضی)

تَعَاطَفَ: با یکدیگر مهربانی کردن (اسم)

تَعَاوَلَى: اقدام کرد، مبادرت کرد، استعمال کرد

(فعل ماضی)

تَعَالَى: بیا (اسم فعل)

تَعَالَوْا: بیایید (اسم فعل)

تَعَالَى: برتر، بلند مقام (اسم)

تَعَالَى: بالا رفت، بزرگ است، بلند مرتبه است

(فعل ماضی)

تَعَالِيم: آموزشها (اسم) مفرد: تعلیم.

تَعَانَقَ: معانقه کردند، یکدیگر را در آغوش

گرفتند (فعل ماضی)

تَعَانَقَ: یکدیگر را در آغوش گرفتن (اسم)

تَعَاوَنُوا: همکاری کنید، یکدیگر را یاری کنید

(فعل امر)

تَعَاوَنَةُ: تعاونی، مربوط به همکاری (اسم)

تَعَبَ: رنجور شد، خسته شد (فعل ماضی)

تَعَبَ: خستگی، رنج (اسم)

تَعَبَّدَتْ: عبادت کرد، به عبادت پرداخت

(فعل ماضی)

تَعَبَّرَ: تعبیر می‌شود، تفسیر می‌شود (فعل مضارع)

تَعَبَّدُ: می‌پرستد، می‌پرستی (فعل مضارع)

تَعَبَّدُونَ: می‌پرستید (فعل مضارع)

تَعَرَّفَ: می‌شناسد، می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعَجَّبُ: تعجب می‌کند، تعجب می‌کنی

(فعل مضارع)

تَعَجَّبَانِ: تعجب می‌کنند، تعجب می‌کنید (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

تَعَجَّبُونَ: تعجب می‌کنید (فعل مضارع)

تَعَجُّب: شگفتی (اسم)

تَعَجَّلُ: می‌شتابد، می‌شتابی (فعل مضارع)

تَعَجَّلَانِ: می‌شتابند، می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعَجَّلَنَّ: می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعَجَّلُونُ: می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعَجِيل: شتاب (اسم)

تَعَدُّ: می‌شماری، می‌شمارد (فعل مضارع)

تَعَدُّد: فراوانی، زیادی (اسم)

ر تَعْدُ: بشماري آنها را (فعل مضارع)

تَعَدَّى: تخلف، تجاوز، حمله، تعرض (اسم)

تَغْذِيب: شکنجه، آزار دادن (اسم)

تَعَرَّفَ: آشنا شد (فعل ماضی)

تُعَرَّفُ: شناخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تُعَرِّفُ: می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعْرِفُنْ: می‌شناسید (فعل مضارع)

تَعْرِفُنِي: می‌شناسی مرا (فعل مضارع)

تَعْرِفُونْ: می‌شناسید (فعل مضارع)

تَعْرِفُونِي: می‌شناسید مرا (فعل مضارع)

تَعْرِيفُنْ: می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعْرِيف: شناساندن، معرفی کردن (اسم)

تَعَزُّز: عزیز شدن (اسم)

تَعَزَّى: تسلیت بگوید (فعل مضارع)

التَّعَصُّبُ الْجَهْلُ: تعصب بی پایه و از روی نادانی (اسم + اسم)

(اسم + اسم)

تَعْظِيم: بزرگداشت، بزرگ داشتن، سلام نظامی

(اسم)

تَعْفُو: عفو می‌کنی، عفو می‌کند (فعل مضارع)

تَعْقِلُونْ: فکر می‌کنید (فعل مضارع)

تَعْقِيدات: پیچیدگی‌ها (اسم)

تَعْلَمُ: می‌آموزد، می‌آموزی (فعل مضارع)

تَعْلَمُ: بیاموز (فعل امر)

تَعْلَمُ: یادگیری (اسم)

تَعَلَّمْتُ: فرا گرفتی (فعل ماضی)

تَعَلَّمْتُ: فرا گرفتم (فعل ماضی)

تَعَلَّمَنْ: فرا گرفتند (فعل ماضی)

تَعَلَّمُوا: فرا گرفتند (فعل ماضی)

تَعَلَّة: بهانه تراشی، علت غیر واقعی (اسم)

تَعَلُّوا: مرتفع می‌باشد (فعل مضارع)

تَعْلِيم: آموختن، یاد دادن (اسم)

تَعْمَلُ: کار می‌کند، کار می‌کنی (فعل مضارع)

تَعْمَلُونْ: کار می‌کنید، انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تُعَمَّرُ: آباد می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَغْنِي: قصد می‌کند، قصد می‌کنی (فعل مضارع)

تَغِيبُ: عیب می‌گذاری، عیب می‌دانی

(فعل مضارع)

تَغِيشُ: زندگی می‌کنی (فعل مضارع)

تُعَيِّنْ: تعیین می‌کند (فعل مضارع)

تَغْاضِي: چشم پوشی کرد، غفلت کرد

(فعل ماضی)

تَغَافُلْ: غفلت ورزیدن، بی خبری (اسم)

تَغْدَى: تغذیه کرد (فعل ماضی)

تَغْذِيَّة: غذا دادن (اسم)

تَغْرِيد: آواز، نغمه سرایی (اسم)

تَغْسِلُ: غسل می‌کند، غسل می‌کنی (فعل مضارع)

تَغْسِلُونْ: غسل می‌کنید (فعل مضارع)

تَغْلِبْ: چیرگی، غالب شدن (اسم)

تَغْنِي: آواز خواند، با آواز زمزمه کرد

(فعل ماضی)

تَغْيَبُ: غیب می‌کند (فعل مضارع)

تَغْيَبُ: دگرگون کردن (اسم)

تَغْيَبُ: دگرگون شدن (اسم)

تَغْيَبُ: دگرگون شد (فعل ماضی)

تَفَاخَرُ: اظهار فخر کرد، فخر فروشی کرد

(فعل ماضی)

تَفَاخَرُ: بر یکدیگر فخر کردن (اسم)

تَفَاخَرُوا: افتخار کردند، مباحات کردند

(فعل ماضی)

تَفَاوَرُ: اظهار فقر و تنگدستی کرد (فعل ماضی)

تَفَاهَمُ: همدیگر را درک کردن، تفاهم (اسم)

تَفَاهَمُ: با همدیگر تفاهم کردند (فعل ماضی)

تَفَتَّحَ: باز شد (فعل ماضی)

تَفَتَّحَ الْأَزْهَارُ: باز شدن گلها (اسم + اسم)

تَفَتَّحَتْ: باز شد، شکفته شد (فعل ماضی)

تَفَتَّكُ: از بین می‌برد (فعل مضارع)

تَفَتَّجَرُ: پدیدار شد، درخشید (فعل ماضی)

تَفَتَّجَرُ: جاری شدن، روان شدن، ریزش (اسم)

تَفَتَّجَرَتْ: جاری شد، روان شد، فوران

کرد (فعل ماضی)

تَفَجِيرُ: انفجار، ریزش (اسم)

تَفَرَّجُ: شاد می‌شود، شاد می‌شوی (فعل مضارع)

تَفَرَّحِنْ: شاد می‌شوی (فعل مضارع)

تَفَرَّجَ: باز شد، جدا شد، تماشا کرد، برطرف شد

(فعل ماضی)

تَفَرَّغَ: وقت خود را صرف کرد (فعل ماضی)

تَفَرَّقُ: پراکنده شدن (اسم)

تَفَرَّضُ: واجب می‌گرداند (فعل مضارع)

تَفَرَّغْنِ: تکبر، خودبزرگ بینی (اسم)

تَفَرَّقَ: پراکندگی، پراکنده شدن (اسم)

تَفَرَّقَ: ضایع کردن، کوتاهی کردن (اسم)

تَفَرَّقُ: جدایی، پراکندن، فرق گذاشتن، تبعیض

(اسم)

تَفْسِيرُ: آشکار کردن، روشن کردن (اسم)

تَفَضَّلُ: بفرمایید، لطفاً، بی زحمت (اسم)

تَفَضَّلُ: برتری دادن، ظرفداری، ترجیح دادن

(اسم)

تَفَعَّلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)

تَفَعَّلَانِ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)

تَفَعَّلَنْ: انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تَفَعَّلُوا (أَنْ): انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تَفَعَّلُونَ: انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تَفَعَّلِي (أَنْ): انجام می‌دهی (فعل مضارع)

تَفَّاحُ: سیب (اسم)

تَفَّاحَةٌ: یک سیب (اسم)

تَفَقَّهُوا: بفهمید، دریابید (فعل امر)

تَفَكَّرُ: اندیشیدن (اسم)

تَفَكَّرُوا: بیندیشید (فعل امر)

تَفَوَّزُوا (أَنْ): موفق می‌شوید، موفق شوید (اسم)

تَفَوَّضُ: اختیار دادن (اسم)

تَفَهَّمُ: می‌فهمد، می‌فهمی (فعل مضارع)

تَفَهِّمُ: فهماندن (اسم)

تَفَاتَلُ: با یکدیگر جنگیدن (اسم)

تَفَاتَلُ: با یکدیگر جنگینند (فعل ماضی)

تَفَاتَلُوا: همدیگر را کشتند، کشت و کشتار

کردند (اسم)

تَفَارَقُ: مقایسه می‌کند (فعل مضارع)

تَفَارَقُوا: مقایسه می‌کنید (فعل مضارع)

تَفَاطَعُ: برخورد، یکدیگر را قطع کردن (اسم)

تَفَالُ: گفته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَفَالَانِ: گفته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تَقَالُون: گفته می شوند (فعل مضارع مجهول)

تَقَالَيْن: گفته می شوی (فعل مضارع مجهول)

تُقَام: بر پا می شود (فعل مضارع مجهول)

تُقَبِّح: قبیح می شمارد، قبیح می شماری (فعل مضارع)

تَقْبَل: قبول کن، بپذیر (فعل امر)

تَقْبَلْ: بپذیرفتن، قبول کردن (اسم)

تَقْتَرِب: نزدیک می شود (فعل مضارع)

تَقْتُل: به قتل می رساند، می کشد (فعل مضارع)

تَقْتُلُوا (أَنْ): می کشید (فعل مضارع مجزوم)

تَقْتِيل: کشتن، کشتار (اسم)

تَقْدَرُ: قدردانی می کند (فعل مضارع)

تَقْدَرُونَ: قدردانی می کنند (فعل مضارع)

تُقَدِّسَ (لَنْ...): مورد عنایت خداوند قرار نمی گیرد (فعل مضارع مجهول)

تَقْدَم: پیشرفت کرد، پیش رفت (اسم)

تَقْدَم: پیشرفت (اسم)

تَقَدَّمْتُ: پیش رفتی (فعل ماضی)

تَقَدَّمْتُما: پیش رفتید (فعل ماضی)

تَقْدِير: قدردانی، سرنوشت (اسم)

تَقْدِيس: تطهیر، عادل شمردن، وقف کردن، اختصاص دادن (اسم)

تَقْرَأ: می خواند، می خوانی (فعل مضارع)

تُقْرَأ: خوانده می شود (فعل مضارع مجهول)

تَقْرُب: نزدیکی (اسم)

تَقْرُبُ عَيْنُهَا: چشم او را روشن می کند (فعل مضارع)

تُقَرِّغ: کوبیده می شود (فعل مضارع مجهول)

تَقْرِباً: تقریباً (اسم)

تَقَع: قرار دارد، واقع است (فعل مضارع)

تَقْعُد: می نشینی، می نشیند (فعل مضارع)

تَقِف: می ایستی، می ایستد (فعل مضارع)

تَقَلَّ (لَمْ...): نگفته ای، نگفته است (فعل جحد)

تَقَلَّب: تغییر یافت، واژگون شد (فعل ماضی)

تَقَلَّن: می گوید (فعل مضارع)

تَقُول: می گوید، می گویی (فعل مضارع)

تَقُولَان: می گویند، می گویند (فعل مضارع)

تَقُولُونَ: می گوید (فعل مضارع)

تَقُولِينَ: می گویی (فعل مضارع)

تَقُوم: بپا می خیزد (فعل مضارع)

تَقُومُ: اصلاح می کند، درست می کند (فعل مضارع)

تَقْوَى: پرهیزکاری (اسم)

تَقْوِيَّة: نیرومند ساختن، استحکام (اسم)

تَقْوِم: درست کردن، از بین بردن کجی (اسم)

تَقِيم: اقامت می کند (فعل مضارع)

تَقْيِد: گردن نهادن، مقید بودن (اسم)

تَكَاثُر: افزایش، ازدیاد (اسم)

تَكَامُل: کامل شدن، تمام شدن (اسم)

تَكَبَّر: بزرگی فروختن، نخوت، غرور (اسم)

تَكَبَّرَ: تکیب کرد، بزرگی فروخت (فعل ماضی)

تَكْبِير: بزرگ کردن (اسم)

تَكْتُب: می نویسد، می نویسی (فعل مضارع)

تَكْتُبَان: می نویسند، می نویسید (فعل مضارع)

تَكْتُبُونَ: می نویسید (فعل مضارع)

تَكْتَسِب: به دست می آید (فعل مضارع)

تَكْتَبِر: زیاد می شود (فعل مضارع)

تَكْرَار: مکرر کردن (اسم)

تَكْرِمِين: گرامی می داری (فعل مضارع)

تَكْرَهُوا: نفرت دارید، بیزارید (فعل مضارع)

تَكْرِم: بزرگداشتن، بزرگداشت (اسم)

تَكْسِب: کسب می کنی (فعل مضارع)

تَكْسِبُ: کسب می شود (فعل مضارع مجهول)

تَكْسَل: کاهلی می ورزی، تنبلی می کنی

(فعل مضارع)

نَكَلَفَ: به رنج انداختن (اسم)

نَكَلَمَ: سخن گفت (فعل مضارع)

نَكَلَمَ: سخن گفتن (اسم)

نَكَلَمْتُ: سخن گفتم (فعل ماضی)

نَكَلِمَ: سخن گفتن (اسم)

نَكُنَ: می باشی (فعل مضارع مجزوم)

تَكْنُولُوجِيَا: تکنولوژی (اسم)

تَكُونُ: باشی، می باشد (فعل مضارع)

تَكُونُوا: می باشند، می باشید (فعل مضارع)

تَكُونُ: آفرینش، آفریدن، ایجاد (اسم)

تَكُونِي: خلقت، ایجاد، پیدایش (اسم)

تَلَا: از پی آمد، گفت، گزارش داد، برشمرد

(فعل ماضی)

تَلَاؤَمَ: همراهی (اسم)

تَلَاؤَمَ: با یکدیگر همراه شدند (فعل ماضی)

تَلَاعَبَ: بازی می کند (فعل مضارع)

تَلَاعَبَ: بازی کردن، بازیچه قرار دادن (اسم)

تَلَاقَى: برخورد کرد (فعل ماضی)

تُلَاقَى: ملاقات کنی (فعل مضارع)

تَلَاقَى: برخورد، ملاقات (اسم)

تَلَامِيذُهُ: دانش آموزان (اسم مفرد: تَلْمِيذ)

تَلَامِيذُهُ: دانش آموزان (اسم مفرد: تَلْمِيذ)

تَلَاوَةً: خواندن (اسم)

تَلَبَّسَ: می پوشد، می پوشی (فعل مضارع)

تَلَبَّسَ: می پوشی (فعل مضارع)

تَلْبِيسَ: لباس پوشاندن، اظهارخلاف (اسم)

تَلْتَقِي: ملاقات می کند (فعل مضارع)

تَلِيدُ: می زاید (فعل مضارع)

تَلَزَمَ الصَّمْتَ: سکوت می کند (فعل مضارع + اسم)

تَلَعَبَ: بازی می کند (فعل مضارع)

تَلَعَّبُوا: بازی می کنید (فعل مضارع مجزوم)

تَلَعَّقَ: می چشی، می لیس (فعل مضارع)

تَلَفَ: ضرر، خسارت، زیان، لطمه، آسیب

(اسم)

تَلَفُّظًا: ادا کردن، تلفظ (اسم)

تَلَفَّائِي: خودبخود، خودکار، اتوماتیک (اسم)

تِلْكَ: آن (اسم)

تَلَّ: تپه (اسم)

تَلْمِيذُ: محصل، شاگرد (اسم)

تَلَوْتُ: آلودگی (اسم)

تَلَهِّيَّةٌ: بیهودگی (اسم)

تَلَيَّتَ: خوانده شد، تلاوت شود (فعل ماضی مجهول)

تَلَمَّضَ: خود را به بیماری زدن (اسم)

تَلَمَّضَ: خود را به بیماری بزن (فعل امر)

تَلَمَّسَ: تماس، تپه ها، تیره ای از سوسماران (اسم)

مفرد: تماس

تَلَامَ: پایان (اسم)

تَلَاوَلَّ: تلوتلو خورد، گجج خورد، نوسان داشت

(فعل ماضی)

تَلَاوَلَّ: رغبت، میل، نوسان، گجج خوردن (اسم)

تَلَمَّعَ: برخوردار شدن، بهره مند شدن (اسم)

تَلَمَّعَ: برخوردار شد، سودبرد، لذت برد

(فعل ماضی)

تَلَمَّعَ: مجسمه، مانکن (اسم)

تَلَمَّعَ: کشیده می شود، کشیده می شوی

(فعل مضارع)

تَلَمَّعَ: خرما (اسم)

تَلَمَّعَ: می گذرد، عبور می کند (فعل مضارع)

تَلَمَّعَ: تکلیف، ورزش، مرور، تکرار (اسم)

تَلَمَّسَ: چنگ زدن، پیوستن، چسبیدن

دستاویز قرار دادن (اسم)

تَمَسَّحَ: شستشو کرد (فعل ماضی)
 تَمَشَى: راه می‌رود، گردش می‌کند، همراهی می‌کند (فعل مضارع)
 تَمَزَّجَ: ازیدی دور کردن، پاک داشتن (اسم)
 تَمَسَّحَ: فرود می‌آید، فرود می‌آیی (فعل مضارع)
 تَمَزَّجَ: فرود آوردن، وحی (اسم)
 تَمَسَّحَ: نسبت داده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
 تَمَسَّحَ: فراموش می‌کنید (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: ما را به فراموشی وا می‌دارد (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: نمو می‌کند (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: منتشر می‌شود (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: نمو کردن (اسم)
 تَمَسَّحَ: مرا راهنمایی می‌کنی (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: یاری می‌کند، یاری می‌کنی (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: یاری می‌کنید، یاری می‌کنند (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: یاری می‌کنید (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: یاری می‌کنی ما را (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: اگر یاری کنید (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: یاری می‌کنید (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: یاری می‌کنی (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: سخن می‌گویید (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: می‌رود، رهسپار می‌شود، شکفته می‌شود (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: می‌نگرد (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: ترتیب، سازمان دادن (اسم)
 تَمَسَّحَ: خوشگذرانی، در رفاه و آسایش بودن، برخوردار بودن، زندگی آسوده داشتن (اسم)
 تَمَسَّحَ: منتعم بود یا شد، خوشگذرانی کرد، در رفاه و آسایش بود (فعل ماضی)
 تَمَسَّحَ: تشکیل می‌شود (فعل مضارع)
 تَمَسَّحَ: بیرون می‌ریزد، سرازیر می‌شود، می‌ترکد

تَمَسَّحَ: شستشو کرد (فعل ماضی)
 تَمَشَى: راه می‌رود، گردش می‌کند، همراهی می‌کند (فعل مضارع)
 تَمَزَّجَ: زرف‌نگری، تعمق (اسم)
 تَمَسَّحَ: پر می‌کند (فعل مضارع)
 تَمَلُّقُ: چاپلوسی (اسم)
 تَمَلَّكُ: مالکیت، صاحب شدن (اسم)
 تَمَلَّكُ: مالک شد، صاحب شد (فعل ماضی)
 تَمَّ: انجام پذیرفت، صورت گرفت (فعل ماضی)
 تَمَارَ: خرما فروش (اسم)
 تَمَتَّعَ: باز می‌دارد (فعل مضارع)
 تَمَتَّى: آرزو، خواهش، میل (اسم)
 تَمَنَّى: آرزو کرد (فعل ماضی)
 تَمَنَّيْتُ: آرزو کردم (فعل ماضی)
 تَمَهِّدُ: زمینه‌سازی، مقدمه، هموار ساختن، آماده کردن (اسم)
 تَمَيِّزُ: تشخیص دادن (اسم)
 تَنَافِي: منافات، عدم توافق، مُبَايَنَت (اسم)
 تَنَالُوا (لَنْ...): هرگز نمی‌رسید، هرگز به دست نمی‌آوردید (فعل مضارع)
 تَنَامُ: می‌خوابد، می‌خوابی (فعل مضارع)
 تَنَامَانِ: می‌خوانند، می‌خوانی (فعل مضارع)
 تَنَامُونُ: می‌خوانید (فعل مضارع)
 تَنَامِينَ: می‌خوانی (فعل مضارع)
 تَنَالِي: خوردن، گرفتن، دریافت کردن، وصول کردن، پذیرفتن (اسم)
 تَنَاهِي: محدودیت (اسم)
 تَنَشِيرُ: منتشر می‌شود (فعل مضارع)
 تَنَصَّرَ: پیروز می‌شوی (فعل مضارع)
 تَنَجِيگَم: نجات می‌دهد شما را (فعل مضارع)
 تَنَدَمُوا: پشیمان می‌شوید (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

تَنْفَعُ: سود می دهد (فعل مضارع)

تَنْفَعُنَا: به ما سود می دهد (فعل مضارع)

تَنْفَسُ: نفس کشید، بردمید (فعل ماضی)

تَنْفِقُوا (حَتَّى...): مگر انفاق کنید (فعل مضارع)

تَنْفِذُ: جاری کردن، امضاء کردن (اسم)

تَنْقِیْمُ: تقسیم می شود (فعل مضارع)

تَنْقِضُ: انجام می یابد، اجراء می شود، سپری می شود، می گذرد (فعل مضارع)

تَنْقُلُ: جابجا می شود (فعل مضارع)

تَنْمِیَّة: نمو کردن (اسم)

تَنْوِزُ: روشن کردن (اسم)

تَنْهَضُ: از جا برمی خیزد، قیام می کنی، دست

بکار می شود (فعل مضارع)

تَنْهَضَانِ: از جا برمی خیزند، قیام می کنند

(فعل مضارع)

تَنْهَیْنُ: باز می دارید (فعل مضارع)

تَنْیِرُ: روشن می کنی، حل می کنی (فعل مضارع)

تَوَّابُ: بسیار توبه پذیر (اسم)

تَوَّادُ: دوستی کردن، مهربانی (اسم)

تَوَّارِی: پنهان شد (فعل ماضی)

تَوَّارِیخ: تاریخها، زمانها (اسم) مفرد: تاریخ.

تَوَّازُنُ: تعادل (اسم)

تَوَّاصُوا: سفارش می کنند

تَوَّاصِی: به یکدیگر سفارش کردن (اسم)

تَوَّاضِعُ: فروتنی، افتادگی (اسم)

تَوَّاضَعُ: فروتنی کرد (فعل ماضی)

تَوَّاضَعُوا: فروتنی کردند (فعل ماضی)

تَوَّافِقُ: موافقت، یکدلی، پیمان (اسم)

تَوَّالِی: پیایی درآمد، توالی داشت، پشت

سرهم انجام گرفت (فعل ماضی)

تَوَّامُ: همزاد، همراه (اسم)

تَوَّامَانُ: دو همزاد، دو قلو (اسم)

تَوَّابَةُ: بازگشت، پشیمانی (اسم)

تَوَّارُ: اثر می کند (فعل مضارع)

تَوَّارُونَ: اثر می کنند (فعل مضارع)

تَوَّجُّهُ: متوجه می سازد (فعل مضارع)

تَوَّجُّة: روی کن (فعل امر)

تَوَّجُّهُ: روی کردن (اسم)

تَوَّجُّهَانُ: روی می کنیم (فعل ماضی)

تَوَّجَّدُ: یافت می شود (فعل مضارع مجهول)

تَوَّحُّشُ: وحشی شد (فعل ماضی)

تَوَّحِیدُ: یکی کردن، متحد کردن، اعتقاد

به یگانگی خدا (اسم)

تَوَّخَّرُ: به تأخیر می اندازی (فعل مضارع)

تَوَّدُّ: دوستی، محبت (اسم)

تَوَّدُّوا: رد کنید، برگردانید (فعل مضارع)

تَوَّدُّوا: رد کنید، برگردانید (فعل مضارع)

تَوَّدُّونَ: دوست می دارید (فعل مضارع)

تَوَّدُّوا: اذیت می کنید (فعل مضارع)

تَوَّدُّونِی: اذیت می کنید مرا (فعل مضارع)

تَوَّرَاة: عهدعتیق، پیمان کهن، أسفار پنجگانه

حضرت موسی (اسم)

تَوَّزِیع: تقسیم کردن، بخش کردن، اعطاء کردن

(اسم)

تَوَّشَعُ: وسعت یافتن (اسم)

تَوَّشَلُ: التماس کرد، نزدیک شد (فعل ماضی)

تَوَّشَلُ: التماس، درخواست، تقاضا، لایه (اسم)

تَوَّشَلْنَا: درخواست می کنیم، التماس می کنیم،

تَقَرَّبُ می جویم (فعل ماضی)

تَوَّسَّعَ: گسترش دادن (اسم)

تَوَّسَّوْسُ: وسوسه می کند، وسوسه می کنی

(فعل مضارع)

تَوْسِيعُ: وسعت دادن، گسترش (اسم)

تَوْصَفُ: وصف می شود (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفَانِ: وصف می شوند (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفَنْ: وصف می شوید (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفُونَ: وصف می شوید (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفِينَ: وصف می شوی (فعل مضارع مجهول)

تَوْصِيَّةُ: سفارش کردن، سفارش (اسم)

تَوْضِیحُ: روشن کردن، ظاهر کردن (اسم)

تَوْعْدُونَ: وعده می کنید (فعل مضارع)

تَوْفِيٌّ: وفات کرد، مُرد (فعل ماضی مجهول)

تَوْفَاتًا: ما را بمیران (فعل امر+اسم)

تَوْفَى: میراند (فعل ماضی)

تَوْفِيرُ: صرفه جویی کردن، اندوختن، پس انداز

کردن (اسم)

تَوْفِيقُ: سازش دادن، تطبیق، کامیابی، موفقیت،

آسایش (اسم)

تَوْقَفُ: متوقف شد، بازایستاد (فعل ماضی)

تَوْقِيتُ: زمان بندی (اسم)

تَوْفِيعُ: امضاء کردن (اسم)

تَوْكُلُ: اعتماد و تکیه کردن (اسم)

تَوْكَلْتُ: توکل کردم (فعل ماضی)

تَوَلَّى: دوست داشت (فعل ماضی)

تَوَلَّى: دوستی، محبت (اسم)

تَوَلَّدَ: به وجود آوردن، تولید کردن (اسم)

تَوَلَّلُ: آرزو دارد، امید دارد (فعل مضارع)

تَوَمَّنُ: ایمان می آورد، ایمان می آوری

(فعل مضارع)

تَوَمَّنُوا (لَمْ...): ایمان نیاوردید (فعل حد)

تَوَمَّنُونَ: ایمان می آورید (فعل مضارع)

تَوَابُ: توبه کننده، بازگشت کننده (اسم)

تَهَاوُنُ: سستی، تنبلی، تحقیر، سهل انگاری،

کوچک شماری (اسم)

تَهْجِيرُ: به مهاجرت وادار کردن (اسم)

تَهْدَمُ: ویران شد (فعل ماضی)

تَهْدُونَ: هدایت می کنید (فعل مضارع)

تَهْدِي: هدایت می کند، هدایت می کنی

(فعل مضارع)

تَهْذِيبُ: پاک گردانیدن، پاکیزگی اخلاق

(اسم)

تَهْرَبُ: می گریزی، فرار می کنی (فعل مضارع)

تَهْلِلُ: سستی می کنی (فعل مضارع)

تَهْرَبُ: بی باکی (اسم)

تَهْوِي: می خواهی (فعل مضارع)

تَهِيمُ: گردش می کند (فعل مضارع)

تَهْيَةُ: مهیا کردن، آماده کردن، تهیه و تدارک

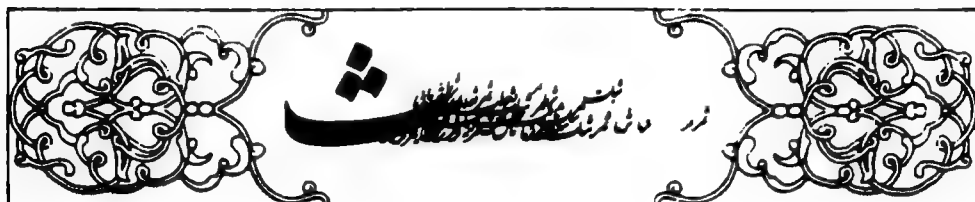
کردن (اسم)

تَيْسَرُ: میسر شد، دست داد، آماده شود

(فعل ماضی)

تَيْسَرُ: آماده شدن، دست دادن (اسم)

تَيْنُ: انجیر (اسم)



ثَائِر: انقلابی، شورش (اسم)
 ثَائِرین: انقلابیون، شورشیان (اسم) مفرد: ثائر.
 ثَابِت: پابرجا، استوار (اسم)
 ثَاَن: به خشم آمد، برانگیخته شد (فعل ماضی)
 ثَارَ: قیام کرد، انقلاب کرد، بپا خواست
 (فعل ماضی)
 ثَاقِب: تیزبین (اسم)
 ثَاقِبُ الْأَفْكَارِ: اندیشه های تیزبین (اسم)
 ثَالِث، ثَالِثَة: سوم (اسم)
 ثَالِثَ عَشَرَ: سیزدهم (اسم)
 ثَالِثُ وَالْثَّلَاثُونَ: سی و سه (اسم)
 ثَالِثَة وَالْثَّلَاثِينَ: سی و سه (اسم)
 ثَالِثُ وَالْعِشْرُونَ: بیست و سه (اسم)
 ثَامِن، ثَامِنَة: هشت، هشتم (اسم)
 ثَامِنَ عَشَرَ: هیجده (اسم)
 ثَانَوِي: دومی (اسم)
 الثَّانِي: دوم (اسم)
 ثَانِي عَشَرَ، ثَانِيَة عَشَرَ: دوازدهم (اسم)
 ثَانِيَة: دوباره، دیگر بار (اسم)
 ثَبَّت: ثبت کرد، استوار و پابرجا کرد
 (فعل ماضی)

ثَبَّتَ: نوشت، ثبت کرد (فعل ماضی)
 ثَبُوت: پابرجا بودن، پایداری (اسم)
 ثَرَات: پرگویی، یاوه گوی (اسم)
 ثَرْتَة: پرگویی، یاوه گویی (اسم)
 ثَرَوَات: منابع (اسم) مفرد: ثروت.
 ثَرَوَاتُ الطَّبِيعَةِ: منابع طبیعی (اسم)
 ثَرَوَة: منبع، دارایی (اسم)
 ثَرَى: زمین حاصلخیز (اسم)
 ثَعْبَان: مار (اسم)
 ثَغْلَب: روباه (اسم)
 ثِق: اعتماد کن (فعل امر)
 ثِقَافِيَة: فرهنگی (اسم)
 ثَقْب: روزن، سوراخ (اسم)
 ثَقَّف: یافت، دست یافت، دانا بود (فعل ماضی)
 ثَقَّلْتُ: سنگینی کردم (فعل ماضی)
 ثِقَّة: اطمینان (اسم)
 ثَقِيل: سنگین (اسم)
 ثَلَاث، ثَلَاثَة: سه (اسم)
 ثَلَاثَاء: روز سه شنبه (اسم)
 ثَلَاثَة عَشَرَ: سیزده (اسم)
 ثَلَاثَة وَالْثَلَاثِينَ: سی و سوم (اسم)

ثَلَاثَ عَشْرَةَ: سیزده (اسم)
 ثَلَا ثُمَانَةُ: سیصد (اسم)
 ثَلَا ثُونٌ، ثَلَا ثَيْنٌ: سی (اسم)
 ثَلَا ثِي، ثَلَا ثِيَّةٌ: سه حرفی، سه تایی (اسم)
 ثَلْثِي: دوسوم (اسم)
 ثَلْج: برف (اسم)
 ثَلْجِي: برفی (اسم)
 ثَلِيمٌ: رخنه ایجاد شد، شکاف ایجاد شد
 (فعل ماضی مجهول)
 ثَلَمَةٌ: شکاف، ترک (اسم)
 ثَلُوج: برفها (اسم) مفرد: ثَلَج.
 ثِمَار: میوه ها (اسم) مفرد: ثَمَر.
 ثَمَانِي، ثَمَانِيَّة: هشت (اسم)
 ثَمَانُون، ثَمَانِين: هشتاد (اسم)
 ثَمَر: میوه (اسم)
 ثَمَرَةٌ: میوه، نتیجه (اسم)
 ثَمَرَةُ الثَّعْب: دسترنج (اسم + اسم)
 ثَم: سپس، بعداً، پس از آن (حرف عطف)

ثَم: آنجا (اسم)
 ثَمَن: قیمت، بها (اسم)
 ثَمَنُ الْبَخْس: بهای کم، ارزان (اسم + اسم)
 ثَمِين: گرانبها، باارزش (اسم)
 ثَوَاب: مزد، پاداش (اسم)
 ثَوَان: ثانیه ها (اسم) مفرد: ثانیه.
 ثَوْب: جامه، لباس (اسم) جمع: ثياب.
 ثَوْر: گاوانر (اسم)
 ثَوْرَات: انقلابها، جنبش ها (اسم)
 ثَوْرَةٌ: انقلاب، فوران، انفجار (اسم)
 ثَوْرِي: انقلابی (اسم)
 ثَوْرِيَّة: انقلابی (اسم)
 ثَوْرٌ: برانگیخت، به هیجان درآورد، تحریک کرد
 (فعل ماضی)
 ثَوَّرْتُ: برانگیخت، به هیجان آورد، تحریک کرد
 (فعل ماضی)
 ثِيَاب: جامه ها، پیراهنها (اسم) مفرد: ثوب.



جَاءَ: آمد، بیاید (فعل ماضی)

جَاءَتْ: آمد، بیاید (فعل ماضی)

جَسْتُ: آمدم (فعل ماضی)

جَانَتِي: به نزد من آمد (فعل ماضی)

جَائِز: ستمکار (اسم)

جَائِزَة: پاداش (اسم)

جَانِع: گرسنه (اسم)

جَاءَنَا: به نزد ما آمدند (فعل ماضی)

جَانَتِي: به نزد من آمد (فعل ماضی)

جَادِلْهُمْ: مجادله کن با ایشان، گفتگو کن با

ایشان (فعل امر + اسم)

جَاذِبَة: جاذبه (اسم)

جَار: همسایه (اسم) جمع: جیران.

جَار: جاری (اسم)

جَارِي: کنار آمد، با... راه آمد (فعل ماضی)

جَاغ: گرسنه شد (فعل ماضی)

جَاعَت: گرسنه شد (فعل ماضی)

جَاعِلُوهُ: قرار دهنده ایم او را (اسم + اسم)

جَالِس: نشسته (اسم)

جامع: مسجد بزرگ (اسم)

جامعات: دانشگاهها (اسم) مفرد: جامعه.

جامعة: دانشگاه (اسم)

جَانِب: کنار، پهلو (اسم) جمع: جوانب.

جَانِي: جنایتکار (اسم)

جَاهِد: پیکار کرد، مبارزه کرد (فعل ماضی)

جَاهِد: پیکار کن، مبارزه کن (فعل امر)

جَاهِدَة: کوشنده (اسم)

جَاهِدُوا: مجاهده کردند، جهاد کردند

(فعل ماضی)

جَاهِدِي: مبارزه کن، پیکار کن (فعل امر)

جَاهِل: نادان (اسم) جمع: جُهَال.

جَاهِلِي، جَاهِلِيَة: نادانی، بی خبری (اسم)

جَاوِزَة: از آن بگذر (فعل امر + اسم)

جَاوُوا: آوردند (فعل ماضی)

جَاوُوا: آمدند (فعل ماضی)

جَائِز: روا، شایسته، درخور (اسم)

جِبَال: کوهها (اسم) مفرد: جَبَل.

جَبَان: جیران کننده، زورگو (اسم)

جَبْر: اِکراه، اضطراب ناچاری (اسم)

جَبَل: کوه (اسم) جمع: جِبَال.

جُنُن: ترس (اسم)

جَهَنَة: پیشانی (اسم)

جَبَهاَت: پیشانی ها (اسم)

جُئَة: بدن، جسد (اسم)

جُئَتِه: بدن او (اسم + اسم)

جُئَمَان: پیکر، نقش، جسد (اسم)

جُئَحَر: لانه حشرات، سوراخ (اسم)

جَحِیم: دوزخ، آتش بزرگ (اسم)

جَداز: دیوار (اسم)

جَدَّ: کوشش، جدی بودن (اسم)

جَدَّ: کوشید (فعل ماضی)

جَدَّ: خیلی، جدی (اسم)

جَدَّة: مادر بزرگ (اسم)

جَدَّد: احیا کرد، نو کرد، بازسازی کرد

(فعل ماضی)

الْجَدْوَلُ الرَّهْنِيُّ: جدول زمان بندی شده.

جَدید: تازه، نو (اسم)

جَدیر: شایسته، درخور (اسم)

جَدَبْتُ: کشید (فعل ماضی)

جَدَبْتُ: کشش (اسم)

جَدَبْتُ: کشید (اسم)

جِدْع: تنه، تنه درخت یا انسان یا حیوان (اسم)

جمع: جُدوع.

جَدْلان: شادمان، خوشحال (اسم)

جُدْوَة: آتش، اخگر (اسم)

جُدُوز: ریشه ها (اسم) مفرد: جُدُر.

جَرَائِد: روزنامه ها، مجلات (اسم) مفرد: جریده.

جَرائِم: گناهان (اسم) مفرد: جُرْم.

جُرأَة: جسارت، گستاخی (اسم)

جَرائِم: میکر بها (اسم) مفرد: جرثومة.

جَرأَحی: جراحی (اسم)

جُرْح: زخم، بریدگی (اسم)

جَرَّ: کشید (فعل ماضی)

جَرَّاح: جراح (اسم)

جَرَّة: کوزه سفالی، سبو (اسم)

جَرْدُ الْسَّیْف: شمشیر از نیام برکشید (فعل ماضی)

جَرَس: زنگ (اسم)

جَرْم: تنه، بدنه (اسم) جمع: آجرام.

جَرَى: رفت، جریان یافت، رخ داد (فعل ماضی)

جَرَى: جریان، روان (اسم)

جَرَّان: روان، جریان (اسم)

جَریدَتین: دو روزنامه (اسم)

جَرِیمَة: گناه، جنایت (اسم)

جُزء: بخش، قسمت، قطعه، تکه (اسم) جمع.

أجزاء.

جَزاء: پاداش (اسم)

جَزائِر: جزیره ها (اسم) مفرد: جزیره.

جَزاءُ اللَّهِ خیراً: خدا خیرت دهد (فعل ماضی)

جَزَع: بی تابی (اسم)

جَزَى اللَّهُ: پاداش دهد خدا (فعل ماضی)

جَزیرَة: جزیره (اسم) جمع: جزایر.

جَزیل: بسیار، فراوان (اسم)

جَسَد: تن، جسم، پیکر (اسم) جمع: أجساد.

جَسَن: پُل (اسم)

جِسم: تن، بدن (اسم) جمع: أجسام.

جَعَلَ: وادار ساخت، قرارداد (فعل ماضی)

جَعَلَا: قرار دادند آن دو (فعل ماضی)

جَعَلْتُ: قرار دادی (فعل ماضی)

جَعَلْتُ: قرار دادم (فعل ماضی)

جَعَلْتُ: قرار دادی (فعل ماضی)

جَعَلْتُنی: قرار دادی مرا (فعل ماضی)

جَعَلْتُه: قرار دادی آن را (فعل ماضی)

جَعَلْتُكَ: قرار داد تورا (فعل ماضی)

جَعَلْنَا: قرار دادیم (فعل ماضی).

جَعَلْنَاكَ : قرار دادیم تو را (فعل ماضی)
 جَعَلْنَا كُمْ : قرار دادیم شما را (فعل ماضی)
 جَعَلُهُ : قرار داد او را (فعل ماضی)
 جَعَلَهَا : قرار داد آن را (فعل ماضی)
 جَعَلَهُمْ : قرار داد آنها را (فعل ماضی)
 جُغْرَافِيَّةٌ : جغرافی (اسم)
 جَفَّ : خشک شد، خشک می شود (فعل ماضی)
 جَفَّتْ : خشک شد (فعل ماضی)
 جَفْنٌ : پلک چشم (اسم) جمع: آجفان.
 جَفَوْتُ : جفا کردی (فعل ماضی)
 جَلَاءٌ : آوارگی، ترک وطن (اسم)
 جَلَابِيبٌ : چادرها (اسم) مفرد: جلباب.
 جَلَابِيْهُنَّ : چادرهایشان (اسم + اسم)
 جَلال، جَلالة : شکوه (اسم)
 جَلَبٌ : کشیدن (اسم)
 جَلْدَةٌ : تازیانه (اسم)
 جَلَسَ : نشست (فعل ماضی)
 جَلَسَا : نشستند آن دو (فعل ماضی)
 جُلَسَاءٌ : هم نشینان (اسم) : مفرد: جلیس.
 جُلَسَائِهِ : هم نشینانش (اسم)
 جَلَسْتُ : نشستم (فعل ماضی)
 جَلَسَتْ : جلسه (اسم)
 جَلَسْنَ : نشستند آنها (فعل ماضی)
 جَلٌّ : بزرگ است (فعل ماضی)
 جَلَادٌ : دزخیم، پوست فروش (اسم)
 جَلَى : آشکار (اسم)
 جُلُوسٌ : نشستن (اسم)
 جلیس : هم نشین (اسم) جمع: جُلَسَاءُ.
 جَمَادِی الاول: نام پنجمین ماه از ماههای عربی (اسم)
 جَمَاعَةٌ : گروه، دسته (اسم)

جَمال: زیبایی، خوبی (اسم)
 جَمَاهِرٌ: توده های مردم (اسم)
 جُمِيعٌ: جمع شد (فعل ماضی مجهول)
 جَمَعٌ: گردآوردن (اسم)
 جُمُوعَةٌ: جمعه، آدینه (اسم)
 جَمَعُوا: فراهم شدند (فعل ماضی)
 جَمْعِيَّةٌ: گروه، عده بسیار (اسم)
 جُمْلٌ: جمله ها (اسم) مفرد: جمله.
 جَمَلٌ: شتر (اسم)
 جَمَّةٌ: زیاد، گیس مصنوعی (اسم)
 جَمَلٌ: زینت کرد، آرایش داد، آراست (فعل ماضی)
 جُمْهُورِيَّةٌ: جمهوری (اسم)
 جَمِيعٌ: همگی (اسم)
 جَمِيلٌ: زیبا، خوب (اسم)
 جَمِيلةٌ: زیبا، خوب (اسم)
 جَنَائِيَّةٌ: جنائی (اسم)
 جَنَاحٌ: بال (اسم)
 جَنَائِهْ: جنایت، گناه (اسم)
 جَنْبٌ: پهلو، کنار (اسم) جمع: جَوَانِبُ.
 جُنُبٌ: دور (اسم)
 جَنَحٌ: بال (اسم)
 جُنْدٌ: لشکر (اسم) جمع: جُنُود.
 جُنْدُبٌ: ملخ (اسم)
 جُنْدِيٌّ: سرباز (اسم)
 جُنْدِي الْمَجْهُول: سرباز گمنام (اسم)
 جِنْسٌ: نوع (اسم) جمع: أَجْناس.
 جَنٌّ: ناپیدا (اسم) جمع: جَانٌّ.
 جَنَاتٌ: باغها (اسم) مفرد: جَنَّة.
 جَنَّةٌ: باغ، بهشت (اسم)
 جُنَّةٌ: سپر (اسم)

جنوب: مقابل شمال (اسم)
 جُنُوب: پهلوها، کنارها (اسم) مفرد: جنب.
 جُنُود: لشکریان، سربازان (اسم) مفرد: جُنْد.
 جُنُوف: شوریدگی، دیوانگی (اسم)
 جُنُوفِي، جُنُوفِيَّة: دیوانگی (اسم)
 جَنِي: درو کرد، چید (فعل ماضی)
 جَنَى الدَّنْب: مرتکب گناه شد (فعل ماضی)
 جَنِين: ناپیدا (اسم)
 جَوَائِز: جایزه‌ها (اسم) مفرد: جایزه.
 جَوَاب: پاسخ (اسم)
 جَوَاد: اسب نیکو (اسم)
 جَوَاز: کنار، همسایگی (اسم)
 جَوَامِع: مساجد (اسم) مفرد: جامع.
 جُود: بخشش (اسم)
 جَوْدَة: نیکی، خوبی (اسم)
 جَوَز: ستم (اسم)
 جُوع: گرسنگی (اسم)
 جَوْعَان: گرسنه (اسم)
 جَوَف: میان، درون، شکم (اسم)
 جَوَلَان: گردش، دوره گردی (اسم)
 جَوَلَة اِسْتِظْلَايَة: گردش علمی (اسم)
 جَو: فضای بین آسمان و زمین، هوا (اسم)
 جَوَال: دوره گرد (اسم)
 جَوِيَّة: هوایی (اسم)
 جَوَهَرِي: ذاتی، واقعی، جواهر فروش (اسم)

جهات: سمت‌ها (اسم) مفرد: سمت.
 اَلْجِهَاتُ السَّت: جهات‌شناسانه (اسم)
 جِهَاد: پیکار، نبرد (اسم)
 جِهَاز: دستگاه (اسم) جمع: آجهزة.
 جِهَازُ الْبَصَر: دستگاه بینایی (اسم)
 جَهْد: کوشید (فعل ماضی)
 جُهِد: کوشش، تلاش، نیرو (اسم) جمع: جُهُود.
 جَهْر: آشکار، بلند حرف زدن (اسم)
 جَهْل: نادانی (اسم)
 جَهَل: ندانست (فعل ماضی)
 جُهْلَاء: نادانان (اسم) مفرد: جاهل.
 جَهَّة: سمت (اسم)
 جَهَنَّم: دوزخ (اسم)
 جُهُود: کوششها (اسم) مفرد: جهد.
 جُهُول: بسیار نادان (اسم)
 جُهَال: نادانان (اسم) مفرد: جاهل.
 جَنِب: گریبان (اسم)
 جِیرَان: همسایگان (اسم) مفرد: جار.
 جَيْش: ارتش (اسم) جمع: جُيُوش.
 جَيْشُنَا: ارتش ما (اسم)
 جِيل: اهل یک زمان، نسل (اسم)
 جِيْلًا بَعْدَ جِيل: نسل به نسل (اسم)
 جَيِّد: خوب، نیکو (اسم)
 جَيِّدًا: به خوبی (اسم)



حائِز: سرگشته، سرگردان (اسم)

حاجِب: دربان، ابرو (اسم)

حاجِبِین: دو ابرو (اسم)

حاجَّة: نیاز (اسم) جمع: حَوَائِج.

حاجِز: مانع، سدّ (اسم)

حادث: واقعه (اسم)

حادِثَة: رخداد، واقعه (اسم)

حادّ: مخالفت کرد (فعل ماضی)

حادّة البَصَر: تیزبین (اسم)

حادی عشر: یازدهم (اسم)

حادی و الثَّلَاثون: سی و یک (اسم)

حادی و العِشْرُون: بیست و یک (اسم)

حاذق: ماهر (اسم)

حارّة: گرمسیر (اسم)

حارس: نگهبان (اسم) جمع: حَرَس.

حازم: هوشیار، زیرک (اسم)

حاسبَة: محاسب (اسم)

حاشا: غیراز، بجز، به استثنای (حرف جر)

حاشیة: اطرافیان (اسم)

حاصِل علی: به دست آورنده

حاضر: شهری، ساکن شهر (اسم)

حافظَة: حافظه (اسم)

حافظ علی... را بطور مداوم انجام داد و

مراعات کرد و حفظ نمود (فعل ماضی)

حافظُوا: مواظبت کنید (فعل امر)

حاکم: فرمانروا، امیر (اسم) جَمع: حُکّام.

حاکِمیّة: حکومت، فرمانروایی (اسم)

حاکمی: خود را شبیه ساخت، تقلید کرد

(فعل ماضی)

حال: جدایی افکند (فعل ماضی)

حالَة: حالت، چگونگی (اسم)

حالك: حال شما (اسم)

حایل: آبتن (اسم)

حایمُ الّهْدَف: دروازه بان (اسم)

خائوت: مغازه (اسم)

خاول: سعی کرد (فعل ماضی)

حِبال: طنابها، بندها (اسم) مفرد: حَبْل.

حَب: دانه، هسته (اسم) جمع: حُبُوب.

حَب: دوست داشتن (اسم)

حَبّذا: چه خوب است (فعل مدح)

حَبْل: بند، ریسمان، (اسم) جمع: حِبال.

حُبُوب: دانه ها (اسم) مفرد: حَب.

حَبِيب: دوست، عزیز (اسم)
 حَتَم: تصمیم نهایی و قطعی (اسم)
 حَتَى: تا اینکه (حرف)
 حَتَّى يَزُولَا: تا اینکه نابود شود.
 حَثَّ: برانگیخت (فعل ماضی)
 حِجَاب: پرده، پوشش (اسم)
 حِجَابُ الْحَاجِز: پردهٔ دیافراگم (اسم)
 حَجَّ: آهنگ، قصد (اسم)
 حُجَاب: دربانان (اسم) مفرد: حاجب.
 حُجَّار: سنگتراش (اسم)
 حُجَّة: برهان، دلیل (اسم) جمع: حُجَج.
 حَجَر: سنگ (اسم) جمع: أَحْجار.
 حَجَم: فضا (اسم) جمع: أَحْجام.
 حَدَائِق: باغها (اسم) مفرد: حديقة.
 حَدَائِقُ الْحَيَوَان: باغهای وحش (اسم)
 حَدَث: جوان، نونهال (اسم)
 حَدَث: به وجود آمد (فعل ماضی)
 حَدَّ: مرز، مجازات شرعی (اسم) جمع: حُدود.
 حَدَاد: آهنگر (اسم)
 حَدَّث: نقل کرد، روایت کرد (فعل ماضی)
 حَدَّثْنَا: به ما خبر ده (فعل امر)
 حَدَدَ: محدود کرد، تعیین کرد، منحصر کرد،
 شناساند، مشخص کرد (فعل ماضی)
 حُدُوث: به وجود آوردن، پدید آوردن (اسم)
 حُدُود: مرزها (اسم) مفرد: حَد.
 حُدُودُ الظَّبیعیة: مرزهای طبیعی. (اسم)
 حَدِيث: تازه، سخن گفتن (اسم)
 حَدِيد: آهن (اسم)
 حَدِيدِيَّة: آهنی (اسم)
 حَدِيقَة: باغ، باغچه (اسم) جمع: حَدَائِق.
 حَدِيقَةُ الْعَاقَة: پارک شهر (اسم)

حَدَاء: کفش (اسم)
 حَدَر: احتیاط، پرهیز (اسم)
 حَذَف: انداختن (اسم)
 حِرَاقَة: کشاورزی (اسم)
 حِرَاقَة: گرما، دما (اسم)
 حِرَاسَة: نگهبانی، حفاظت (اسم)
 حَرَام: ممنوع، آنچه بی حرمتی به آن ممنوع است
 (اسم)
 حَرْب: جنگ (اسم) جمع: حُرُوب.
 حَرِيبَة: جنگی (اسم)
 حَرَث: شخم زد (فعل ماضی)
 حَرَثُوا: شخم زدند (فعل ماضی)
 حُرَّ: آزاد مرد (اسم) جمع: أَحْرار.
 حَرَز: آزاد ساخت (فعل ماضی)
 حَرَسَ: پاسداری کرد، پاسبانی کرد
 (فعل ماضی)
 حَرَسَ: پاسداران (اسم) مفرد: حارس.
 حَرَسُ الثَّوَرَة: پاسداران انقلاب (اسم)
 حَرَسُ الثَّوَرِي: پاسداران انقلابی (اسم)
 حِرْص: آرز (اسم)
 حَرَصَ: به شدت علاقمند بود، به شدت میل
 داشت (فعل ماضی)
 حَرَضَ: برانگیخت (فعل ماضی)
 حِرَف: پیشه ها، کارها (اسم) مفرد: حِرْفه.
 حِرْفَة: پیشه، کار (اسم)
 حَرَق: سوخت، سوزاند (فعل ماضی)
 حَرَكَة: به حرکت درآورد (فعل ماضی)
 حَرَم: محروم کرد (فعل ماضی)
 حُرْم: محروم ماند (فعل ماضی مجهول)
 حَرَمُ الْأَمْن: حرم امن (اسم)
 حِرْمان: ناکامی، محرومیت (اسم)

حَشَرَات: حشره‌ها (اسم) مفرد: حشرة.

حَشِيش: گیاه خشک (اسم)

حِصَان: اسب‌نر (اسم)

حِصَانَةُ دُبُلُمَاسِيَّة: مصونیت سیاسی (اسم + اسم)

حِصَاة: سنگریزه (اسم)

حَصَلَد: درو کرد، چید، برداشت (اسم)

حَصَلَ: بدست آورد (فعل ماضی)

حَصَلَتْ: دست یافت (فعل ماضی)

حَصَلَ عَلَيَّ...: را بدست آورد

(فعل ماضی + حرف جر)

حُصْن: دارای استحکامات بود (فعل ماضی)

حِصْن: قلعه، دژ (اسم) جمع: حُصُون.

حَصِي: با سنگ زد (فعل ماضی)

حَصِير: زندان، بازداشتگاه (اسم)

حِضَارَة: تمدن (اسم)

حَضَرَ: حاضر شد (فعل ماضی)

حَضَرْتُ: حاضر شد (فعل ماضی)

حَضْرَة: حضور، پیشگاه، پیش، نزد (اسم)

حَضَرُوا: حاضر شدند (فعل ماضی)

حَضْرَةُ الْمَوْت: مرگ به سراغش آمد (فعل ماضی)

حَضِي: ترغیب، اصرار، واداری (اسم)

حُضْرَان: حاضران (اسم) مفرد: حاضر.

حِضْن: بر، آغوش (اسم)

حُضُون: ضدغیاب، حاضر بودن (اسم)

حَقْلَب: هیزم (اسم)

حَقْلَاب: هیزم شکن (اسم)

حَقَلْتُ: فرود آمد (فعل ماضی)

حَقْط: بهره، شانس (اسم)

حَقَر: کُتَد، متقش کرد (فعل ماضی)

حُقْرَة: سوراخ (اسم)

حَفِظَ: حفظ کرد، یاد گرفت (فعل ماضی)

حَرْفَنَا: ممنوع کردیم (فعل ماضی)

حَرْفَة: تقدس، مصونیت، حالت تحریم (اسم)

حَرْفَيْن: دو حرم (اسم)

حُرُوب: جنگها (اسم) مفرد: حَرْب.

حُرُوف: حرفها (اسم) مفرد: حرف.

حُرْبَة: آزادی، آزادگی (اسم)

حَرِير: ابریشم، پرنیان (اسم)

حَرِيص: آزمند (اسم)

حَرِيق: آتش (اسم)

حِزَام: کمر بند (اسم)

حِزَامُ النَّاسِف: کمر بند انفجاری (اسم)

حِزْب: گروه، دسته (اسم) جمع: أحزاب.

حُزْن: اندوه، غم (اسم)

حَزَنُ: غمگین شد، اندوهگین شد (فعل ماضی)

حَزَنْتُ: غمگین شد (فعل ماضی)

حَزَنْتُ: اندوهگین شدم (فعل ماضی)

حِسَاب: حساب (اسم)

حَسَبَ: حساب کرد (فعل ماضی)

حَسِيب: پنداشت (فعل ماضی)

حَسَبَ: طبق، کافی، فقط (اسم)

حَسَبَ: بزرگی، شرافت ذاتی (اسم)

حَسْبَانَا: ما را کافی است (اسم + اسم)

حِس: حس (اسم) جمع: حواس.

حَسَّاس: حساس (اسم)

حُسْن: خوبی (اسم)

حَسَن: خوب، نیکو (اسم)

حَسُنْ: نیکو شد (فعل ماضی)

حَسَنَات: کارهای نیک (اسم)

حَسُنْتُ: نیکو شد (فعل ماضی)

حَسَنَة: نیکو (اسم)

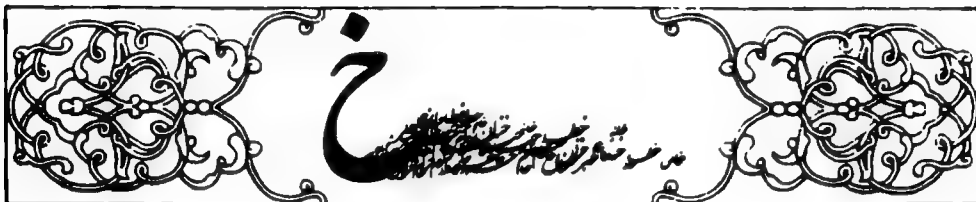
حَسُود: حسود (اسم)

حِفْظ: یاد گرفتن، حفظ کردن (اسم)
 حَفِظْتُ: یاد گرفت، حفظ کرد (فعل ماضی)
 حُفِظْتُ: یاد داده شد (فعل ماضی + مجهول)
 حَفِظْتُ: یاد گرفتی، حفظ کردی (فعل ماضی)
 حَفَّاز: کَننده، حفر کننده (اسم)
 حَفَّارُ الْقُبُورِ: گورکن (اسم + اسم)
 حَفْل: مراسم، جشن (اسم)
 حُفُول: جشنها (اسم) مفرد: حَفْل.
 حَقَائِق: حقیقت ها (اسم) مفرد: حقیقت.
 حَقَّارَة: پستی، ناچیزی، فرومایگی، خواری (اسم)
 حَقّ "جهادیه": آنچنانکه شایسته جهاد در راه اوست.
 حَقْل: دشت، چراگاه (اسم)
 حَقُود: حسود، پر کینه (اسم)
 حُقُوق: دستمزد، حق ها (اسم) مفرد: حقّ.
 حُقُول: دشتها، چراگاهها (اسم) مفرد: حَقْل.
 حَقِیْبَة: ساک، جامه دان (اسم)
 حَقِیر: خُرد، خوار (اسم)
 حَقِیْقَة: حقیقت (اسم)
 حِکَايَة: حکایت، داستان (اسم)
 حَکَت: حکایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی)
 حُکّام: حکمرانان (اسم) مفرد: حاکم.
 حُکْم: فرمان (اسم) جمع: أَحکام.
 حُکِم: فرمان داده شد، حکم شد (فعل ماضی مجهول)
 حِکْم: حکمت ها (اسم) مفرد: حِکْمَة.
 حُکَماء: دانشمندان (اسم) مفرد: حکیم.
 حِکْمَة: دانش، فلسفه (اسم)
 حِکْمَةُ الْإِلَهِيَّة: تدبیر خداوندی (اسم + اسم)
 حُکْمَتُمْ: داوری کردید (فعل ماضی)

حُكُومَة: داوری، فرمانروایی (اسم)
 حُكُومِيَّة: حکومتی، دولتی (اسم)
 حَكِي: حکایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی مجهول)
 حَكَيْتُ: حکایت کردم (فعل ماضی)
 حَكَيْتُمَا: حکایت کردید (فعل ماضی)
 حَكِيم: بسیار دانا، دانشمند (اسم)
 حَكِيمَة: بسیار دانا، دانشمند (اسم)
 حَلال: جایز، غیر ممنوع (اسم)
 حَلَاوَة: شیرینی (اسم)
 حَلَق: تراشیدن (اسم)
 حَلّ: حلال بود (فعل ماضی)
 حَلّ: جایگزین شد، وارد شد (فعل ماضی)
 حُلّ: لباسهای نو (اسم) مفرد: حُلَة.
 حَلَا: جایگزین شدند آن دو، وارد شدند (فعل ماضی)
 حَلّاق: آرایشگر (اسم)
 حَلَّت: وارد شد (فعل ماضی)
 حَلَلْتُ: وارد شدی (فعل ماضی)
 حُلَّتَان: دو لباس نو (اسم)
 حَلَلْتُم: وارد شدید (فعل ماضی)
 حَلَلْتُمَا: وارد شدید شما (فعل ماضی)
 حَلَلْتُن: وارد شد شما زنان (فعل ماضی)
 حَلَلْن: وارد شدند (فعل ماضی)
 حَلَلْنَا: وارد شدیم (فعل ماضی)
 حَلَوْا: وارد شوید (فعل امر)
 حَلِي: وارد شو (فعل امر)
 حُلَم: خواب دیدن، رؤیا (اسم) جمع: أَحلام.
 حِلْم: بردباری، شکیبایی (اسم)
 حُلْوَة: شیرینی (اسم)
 حَلَوِي: شیرینی (اسم)

حَتَّى: رحم کرد، به حالش رقت کرد (فعل ماضی)
 حَنِيف: حق گرا، مسلمان پاک، آنکه به راه راست باشد (اسم)
 حَوَادِث: پیشامدها (اسم) مفرد: حادثه.
 حَوَارِیُونَ: دوستان و یاران ویژه حضرت عیسی (اسم)
 حَوْض: حوض (اسم)
 حَوَل: اطراف، پیرامون (اسم) جمع: احوال.
 حَوَلَّهَا: پیرامون آن (اسم)
 حَوَّلَ: برگردان، تغییر ده (فعل امر)
 حَیَاة: زندگی (اسم)
 حَیْثُ: جایی که، هرطور (اسم)
 حَیْثُمَا: هرجا که (اسم)
 حَیْرَة: سرگشتگی (اسم)
 حَیْرَى: سرگردان (اسم)
 حِیْلَة: زیرکی، نیرنگ، چاره جویی (اسم)
 حِین: هنگامی که (اسم)
 حِیْثُیْنِ: در آن هنگام، در آن موقع، [در اصل (حین اِذْكَانَ کَذَا) بوده است]
 حِیْنَمَا: وقتی که (اسم)
 حِیْوَان: حیوان (اسم)
 حِیْوَانِیَّة: حیوانی (اسم)
 حِیْوَة: زندگی (اسم)
 حَی: زنده (اسم)
 حَیًّا: خوش آمد گفت (فعل ماضی)
 حَیَّالَ اللَّهِ: زنده باشی (فعل ماضی)
 حَیَّة: مار (اسم)

حَلِیب: شیر (اسم)
 حَلِیم: بردبار (اسم)
 حَم: برادرشوهر (اسم)
 حَمَائِم: کبوتران (اسم) مفرد: حَمَامَة.
 حِمَار: خر، الاغ (اسم)
 حِمَاسَة: باحرارت و هیجان، حماسه (اسم)
 حِمَاسِیَّة: حماسی (اسم)
 حِمَاقَة: نادانی (اسم)
 حِمَام، حَمَامَة: کبوتر (اسم) مفرد حَمَائِم.
 حَمَت: حمایت کرد (فعل ماضی)
 حَمْد: ستایش، ثنا (اسم)
 حَمِید: ستود (فعل ماضی)
 حَمِیدْتُ: ستودم (فعل ماضی)
 حَمَرَاء: سرخ (اسم)
 حُمَرَة: سرخی، قرمزی (اسم)
 حَمَلَ: برداشت (فعل ماضی)
 حَمَلْتُمْ: برداشتید (فعل ماضی)
 حَمَلْنَا: برداشت ما را (فعل ماضی)
 حَمَلْتُهُ: برداشتی آن را (فعل ماضی)
 حَمَلْنَا: برداشتیم (فعل ماضی)
 حَمَلُوا: برداشتند (فعل ماضی)
 حُمَم: گدازه های آتشفشانی (اسم) مفرد: حُمَة.
 حُمَلُوا: حمل کردند، برداشتند (فعل ماضی)
 حُمَى: تب (اسم)
 حَمِید: ستوده، ستایش شده (اسم)
 حَمِیز: الاغها، خران (اسم) مفرد: حِمَار.
 حَنان: مهر، مهربانی، دل رحمی (اسم)



خَائِفُون: ترسویان (اسم) مفرد: خائف.
 خائِن: خیانتکار (اسم)
 خائِر: خیرداد (فعل ماضی)
 خاتم: آخرین (اسم)
 خادِم: خدمتکار (اسم) جمع: خُدّام.
 خارج: بیرون، بیرون آورنده (اسم)
 خارق: فوق العاده (اسم)
 خازِن: نگهبان (اسم) جمع: خَزَنَة.
 خایِس: زیانکار (اسم)
 خاشع: فروتن (اسم)
 خاص: ویژه، اختصاصی (اسم)
 خاص: غوطه ور شد، وارد شد (فعل ماضی)
 خاطِنون، خاطِین: خطاکاران (اسم)
 خاطِب: خطاب کرد (فعل ماضی)
 خاطِبَة: با او سخن بگویی (فعل امر)
 خاطِبَهُم: خطاب به ایشان کرد (فعل ماضی)
 خاف: ترسید (فعل ماضی)
 خافت: ترسید (فعل ماضی)
 خافَة: آرام (اسم)
 خافتا: ترسیدند آن دو (فعل ماضی)
 خاف غلیه: نگرانش بود (فعل ماضی)

خال: خالی (اسم)
 خال: دایمی (اسم)
 خاله: خاله (اسم)
 خالِد: همیشگی، جاودان (اسم)
 خالِدین: جاودانگان (اسم)
 خالق: آفریدگار، آفریننده (اسم)
 خالقنا: خلق کرد ما را، آفرید ما را (فعل ماضی)
 خالی الحَبیب: دایمی جانم (اسم + اسم)
 خایس، خایسه: پنجم (اسم)
 خایس عَشْر: پانزدهم (اسم)
 خایسُ والثلاثون: سی و پنجم (اسم)
 خان: خیانت کرد (فعل ماضی)
 خانیق: خفه کننده، کشنده (اسم)
 خبائِث: پلیدها (اسم)
 خباز: نانوا (اسم)
 خبَر: خبر (اسم) جمع: اخبار.
 خبیره: مطلع، باخبر، آگاه (اسم)
 خبِر: نان (اسم)
 خبیط: (درب) را زد، کوبید (فعل ماضی)
 خبیث: پلید، ناپاک (اسم)
 خبیر: کاردان، کارشناس (اسم)

خَتَم: ختم کرد، پایان داد (فعل ماضی)

خَجَل: شرمنده (اسم)

خِدَاع: فریب دادن، مکر (اسم)

خِدَاغُ الْبَصَر: خطای باصره (اسم)

خَدَّ: زُحار، گونه (اسم)

خَدَاع: حيله گر (اسم)

خَدَش: خراش (اسم)

خَدْمَة: خدمت، کار، نوکری، وظیفه (اسم)

خُد: بگیر (فعل امر)

خَدَل: به خواری وا گذاشت (فعل ماضی)

خَرَاب: ویران (اسم)

خَرَاغ: مالیات (اسم)

خَرِب: خراب شد، به حال خرابی افتاد

(فعل ماضی)

خَرَج: بیرون شد، خارج شد (فعل ماضی)

خَرَجَتْ: خارج شدی (فعل ماضی)

خَرَجْتُ: خارج شدم (فعل ماضی)

خَرَجْنَ: خارج شدند (فعل ماضی)

خَرَجْنَا: خارج شدیم (فعل ماضی)

خَرَجُوا: بیرون رفتند، خارج شدند (فعل ماضی)

خُرْطُوم: خرطوم، لوله پلاستیکی برای آب پاش

(اسم)

خَرَق: شکافت (فعل ماضی)

خَرَقَهُ: شکافت آنرا (فعل ماضی)

خُرُوج: بیرون رفتن، خارج شدن (اسم)

خُرُوف: بره نر (اسم)

خَرِطَة: نقشه جغرافیا (اسم)

خَرِيف: پاییز (اسم)

خَزَن: ذخیره، جمع آوری، احتکار (اسم)

خَزَنَة: نگهبانان (اسم) مفرد: خازن.

خَمِير: زیان دید (فعل ماضی)

خُسْر: زیان (اسم)

خَشَب: چوب (اسم)

خَشْبَة: چوبی (اسم)

خَشَع: فروتنی و خشوع کرد (فعل ماضی)

خَشَعْتُ: فروتنی کرد (فعل ماضی)

خَشَعْنَا: فروتنی کردیم (فعل ماضی)

خَشِن: خشن، زبر، سخت (اسم)

خُشُوع: فروتنی، افتادگی (اسم)

خُشُونَة: تندى، سرسختی (اسم)

خَشِي: ترسید (فعل ماضی)

خَشِيَة: بیم، ترس (اسم)

خِصَال: صفات، خویها (اسم) مفرد: خصلة.

خِصَائِل: عاداتها، خویها (اسم) مفرد: خصلة.

خَصَص: اختصاص داد، مخصوص قرار داد (فعل

ماضی)

خِصْلَة: خوی، صفت (اسم) جمع: خِصَال.

خَضَم: رقیب، دشمن (اسم)

خَضْرَاء: سبز، سرسبز (اسم)

خَضْرَاءَات: تره بار، سبزیها (اسم) مفرد: خُضْرَة

خُضْرَة: سبزی (اسم)

خُضُوع: فروتنی، افتادگی (اسم)

خَطَاء: اشتباه (اسم)

خِطَابَة: سخنرانی (اسم)

خَطَايَا: اشتباهات (اسم) مفرد: خطیئة.

خُطَبَاء: سخنوران، سخنگویان (اسم) مفرد:

خطیب.

خَطَبْتُ: سخنرانی کرد (فعل ماضی)

خُطْبَة: سخنرانی (اسم)

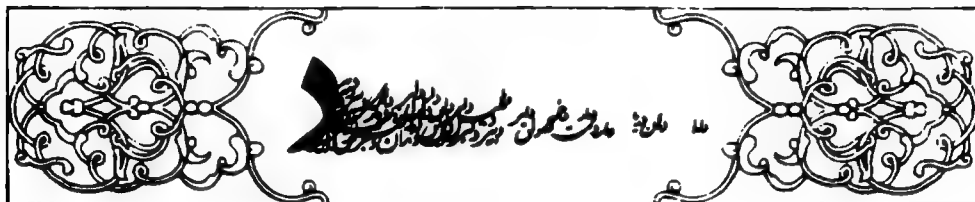
خُطَبَائِي: دو سخنرانی (اسم)

خُطَبَاتُهَا: سخنرانیها (اسم)

خَطَر: بیم، شدت (اسم)

خَلَفَ: نوشت (فعل ماضی)
 خَطّ الْوَصْل: راه ارتباطی (اسم)
 خَطّ الْإِسْمَارِي: خط میخی (اسم)
 خَطَاء: اشتباه کنندگان (اسم)
 خَطَاطُت: نقشه کشید (فعل ماضی)
 خَطَلُ: به اشتباه انداخت (فعل ماضی)
 خُطُوب: پیش آمدهای ناگوار (اسم)
 خُطُورَة: اهمیت، شدت (اسم)
 خُطُور: خطها (اسم) مفرد: خط.
 خَطِيبَة: گناه، اشتباه (اسم) جمع: خطایا.
 خَطِيب: مخنگو، سخنور، سخنران (اسم)
 خَطِير: پرخطر، خطرناک، بزرگ (اسم)
 خَفَت: ترسیدم (فعل ماضی)
 خَفَض: فرود آورد، پایین آورد (فعل ماضی)
 خَفَاق: پروبال زننده (اسم)
 خَفِيَ: ناپدید شد، غایب شد (فعل ماضی)
 خَفِيف: سبک، اندک (اسم)
 خُلَاَصَة: خلاصه، موجز (اسم)
 خَلَاَفَة: جانشینی (اسم)
 خِلَال: میان (اسم)
 خَلَت: خالی شد (فعل ماضی)
 خَلَع: عزل (اسم)
 خَلَف: جانشین (اسم)
 خَلَف: پشت سر (اسم)
 خُلَفَاء: جانشینان (اسم) مفرد: خلیفه.
 خَلَق: آفرید (فعل ماضی)
 خُلِق: خوی (اسم)
 خُلِق: آفریده شد (فعل ماضی مجهول)
 خَلَق: آفریدن، آفرینش (اسم)
 خُلِقَت: آفریده شد (فعل ماضی مجهول)
 خُلِقَت: خلق و خوی تو (اسم)

خَلَفْنَا: آفریدیم (فعل ماضی)
 خَلَفْنَاكُمْ: آفریدیم شما را (فعل ماضی)
 خَلَقْنَاهُمْ: آفرید آنها را (فعل ماضی)
 خَلَّ: رها کن (فعل امر)
 خَلَق: بسیار خلق کننده (اسم)
 خَلَاَفِيَة: آفرینندگی، ابداع (اسم)
 خَلِيفَة: جانشین (اسم)
 خَلِيل: دوست (اسم)
 خَمْس، خَمْسَة: پنج (اسم)
 خَمْسَة عَشْر، خَمْس عَشْرَة: پانزده (اسم)
 خَمْسِيَانَة: پانصد (اسم)
 خَمْس وَ خَمْسِيَانَة: پانصد و پنج (اسم)
 خَمْسِين: پنجاه (اسم)
 خَمْسِين وَ أَرْبَعِيَانَة: چهارصد و پنجاه (اسم)
 خَتَّازِيَة: خوکها (اسم) مفرد: خنزیر.
 خَوْض: لیف خرما (اسم)
 خَوْف: ترس (اسم)
 خِيَان: خیوان، نیکان (اسم) مفرد: خیر.
 خِيَاَلَة: دوزندگی (اسم)
 خِيَال: اندیشه، فکر (اسم)
 خِيَالِيَة: تخیلی (اسم)
 خِيَام: خیمه‌ها، چادرها (اسم)
 خِيَانَة: خیانت، ناجوانمردی (اسم)
 خَيْر: بهتر، خوب (اسم)
 خَيْط: رشته، نخ (اسم)
 خَيْل: اسبها (اسم) جمع: خُيُول.
 خَيْمَة: چادر (اسم) جمع: خِيَام.
 خَيْمَتَان: چادرما (اسم)
 خُيُول: گله‌های اسب (اسم) مفرد: خَب.
 خُيُوط الشَّمْس: روشنائی آفتاب (اسم + اسم)
 خَبَاط: دوزنده (اسم)



داء: مرض، درد (اسم)

دائِبین: همیشه (اسم)

دائِم: همیشه (اسم)

داخِل: وارد، وارد شونده (اسم)

دار: دور زد، چرخید، گشت (فعل ماضی)

دار: خانه (اسم)

دارَز: دور زد (فعل ماضی)

دارِی: به نرمی و ملاحظت رفتار کرد (فعل ماضی)

داس: لگد کوب کرد (فعل ماضی)

داغ: دعوت کرد، خواند (فعل ماضی)

دا عی: خواننده، دعوت کننده (اسم)

دافَع: دفاع کرد (فعل ماضی)

دافَعُوا: دفاع کردند (فعل ماضی)

دافِعُوا: دفاع کنید (فعل امر)

دافی: گرم (اسم)

دال: راهنما، دلالت کننده (اسم)

دام: ادامه یافت، ادامه یابد (فعل ماضی)

داقت: ادامه یافت، ادامه یابد (فعل ماضی)

دامی: خونین (اسم)

داوَمَ عَلَیْهِ: ادامه دارد، بطور مداوم انجام داد

(فعل ماضی)

داهَنُوا: چابلووسی کردند، تملق ورزیدند

(فعل ماضی)

دَباء: کدو (اسم)

دَبابة: تانک (اسم)

دَباع: پوست فروش (اسم)

دَثَر: پاک شد، از بین رفت (فعل ماضی)

دَجاجة: مرغ (اسم)

دَجَت: تاریک شد، تاریک شود (فعل ماضی)

دُجی: تاریکی (اسم)

دُجیة: تاریکی، سیاهی (اسم)

دَجَّيْها: ظلمت آن (اسم + اسم)

دَحَض: از بین برد، رد کرد (فعل ماضی)

دُخان: دود (اسم)

دَخَلَ: وارد شد، داخل شد (فعل ماضی)

دَخَلَا: وارد شدند آن دو (فعل ماضی)

دَخَلْتُ: داخل شدم (فعل ماضی)

دَخَلْتُ: وارد شد (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدند آن دو (فعل ماضی)

دَخَلْتُمْ: وارد شدید (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدید شما (فعل ماضی)

دَخَلْتُمْ: وارد شدید (فعل ماضی).

دَخَلَنَ: وارد شدند (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدیم (فعل ماضی)

دَخَلُوا: وارد شدند (فعل ماضی)

دُخُول: وارد شدن (اسم)

دُرّ: گوهر، مروارید (اسم) جمع: دُرَر

دِرَاسَة: یادگیری، درس خواندن (اسم)

دِرَاسِيّ: تحصیلی (اسم)

دِرَاسِيَّة: تحصیلی (اسم)

دِرَاهِم: درهم‌ها، پولهای نقره (اسم) مفرد:

دِرْهَم

دَرَجَة: رتبه، نمره (اسم)

دَرَجَةُ النَّجَاح: نمره قبولی (اسم + اسم)

دُرَر: گوهرها، مرواریدها (اسم) مفرد: دُرّ

دُرّة: گوهر، مروارید (اسم)

دَرَس: درس خواند، آموخت (فعل ماضی)

دَرَس: آموختن، درس خواندن (اسم)

دُرُوس: درس‌ها، خواندنی‌ها (اسم) مفرد:

درس

دَرَسَ عَلَي: تَلَمَذَ نمود، شاگردی کرد (فعل

ماضی)

دُسْتُور: قانون اساسی (اسم)

دُسْتُورِيّ: قانونی، به موجب قانون (اسم)

دِرْهَم: پول نقره (اسم) جمع: دِرَاهِم

دَرِي: آگاه شد، دانست (فعل ماضی)

دَع: واگذار، رها کن (فعل امر)

دَعَا: دعوت کرد، دعا کرد، خواند (فعل ماضی)

دُعَاء: خواندن، دعوت کردن (اسم)

دَعَاكَ: خواند ترا (فعل ماضی)

دَعَانَا: خواند ما را (فعل ماضی)

دَعَانِي: خواند مرا (فعل ماضی)

دَعَاوِي: دعوی‌ها، ادعاهای (اسم) مفرد: دعوی

دَعَاهُ: خواند او را (فعل ماضی)

دَعَت: خواند (فعل ماضی)

دَعَتَا: خواندند آن دو (فعل ماضی)

دَعَتَكَ: خواند تو را (فعل ماضی)

دَعَوُوا: خواندند (فعل ماضی)

دَعَوْتُ: دعوت کردم، خواندم (فعل ماضی)

دَعَوَهُ: خواندن، دعوت کردن (فعل ماضی)

دَعَوْتُمْ: خواندید، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْتُمَا: خواندید، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْنِ: خواندید شما، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْن: دعوت کردند، خواندند (فعل ماضی)

دَعَوْنَا: دعوت کردیم، خواندیم (فعل ماضی)

دَعَوِي: مرافعه، دادخواهی (اسم)

دُعِيّ: خوانده شد، دعوت شد (فعل ماضی مجهول)

دُعِيَت: خوانده شدی دعوت شدی (فعل ماضی مجهول)

دِفْء: گرما، حرارت مطبوع (اسم)

دِفَائِر: دفترها (اسم) مفرد: دفتر

دِفَاع: دفاع کردن (اسم)

دَفْتَر: دفتر، نامه (اسم) جمع: دَفَائِر

دَفَعَ: دفع کرد، پرداخت (فعل ماضی)

دَفْع: دفع کردن (اسم)

دَف: دایره‌زنگی (اسم)

دَفَق: ریخت، ریزان کرد (فعل ماضی)

دَفَن: در زیر خاک کرد، دفن کرد (فعل ماضی)

دَقَائِق: دقیقه‌ها (اسم) مفرد: دقیقه

دُقّ: زده شد، کوبیده شد (فعل ماضی)

دَقَاتُ الْقَلْب: ضربان قلب، تپش قلب (اسم)

دَقَّت: ریزینی، توجه (اسم)

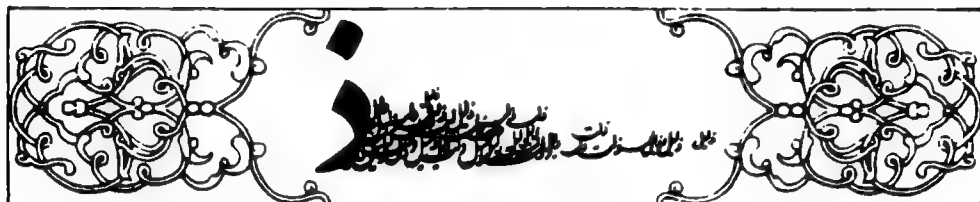
دَقَّق: سائید، نرم کرد، گرد کرد (فعل ماضی)

دَقِيق: لطیف و نکته‌باریک، آرد (اسم)

دَقِيقَة: آرد، لطیفه، نکته‌باریک (اسم)

دَوام: پایداری (اسم)
 دَواین: دیوانها، ادارات، دفاتر ثبت حساب
 (اسم) مفرد: دیوان.
 دُود، دُودَة: کِرم (اسم)
 دُور: نقش، چرخش (اسم)
 دُوران: گردش (اسم)
 دُورَة: گردش (اسم)
 دُهر: روزگار (اسم)
 دُهش: مات شد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
 دُهشَة: حیرت، تعجب سرگشتگی (اسم)
 دُولَة: دولت، حکومت، ثروت (اسم)
 دُول الکُبَری: ابرقدرتها (اسم + اسم)
 دُؤن: بدون، غیر، جُز (اسم)
 دُؤن: پست پایین، فرومایه (اسم)
 دُؤوب: کسی که بی وقفه کار کند (اسم)
 دیار: سرایها، خانه ها (اسم) مفرد: دار.
 دیک: خروس (اسم) جمع: دُیوک.
 دیمُقْراطی: دمکراسی (اسم)
 دین: دین، مذهب (اسم)
 دینیّه: مذهبی، دینی (اسم) جمع: آدیان.

دُگان: مغازه، فروشگاه (اسم)
 دَلایل: برهان، دلیل ها (اسم) مفرد: دلیل.
 دَلّ: راهنمایی کرد (فعل ماضی)
 دَلال: راهنما، دلالت کننده (اسم)
 دَلّ علی: نشان بده (فعل امر)
 دَلّوا: راهنمایی کردند (فعل ماضی)
 دَلیل: راهنما (اسم)
 دِماء: خونها (اسم) مفرد: دَم.
 دَفَع، دَفَعَة: اشک (اسم)
 دَم: خون (اسم) جمع: دِماء.
 دَمَر: هلاک کرد، ویران کرد (فعل ماضی)
 دُمُوع: اشکها (اسم) مفرد: دَمْع.
 دَنائین: نزدیک شد به ... (فعل ماضی)
 دَنانیر: دینارها (اسم) مفرد: دینار.
 دَنی: فرومایه، پست، بی ارزش (اسم)
 دَنیّا: پست، بی ارزش (اسم)
 دُنیا: نزدیک، پست (اسم)
 دواء: دارو (اسم)
 دَوایر: دایره ها، اداره ها (اسم) مفرد: دائره.
 دَواة: دوات (اسم)
 دَوافِع: انگیزه ها (اسم)



ذَا: صاحب، دارنده (اسم)

ذِئَاب: گرگها (اسم) مفرد: ذئب.

ذئب: گرگ (اسم)

ذابت: ذوب شد (فعل ماضی)

ذات: دارای (اسم)

ذاتِ بوم: روزی یکبار، روزی، یکی از روزها (اسم)

ذاخِر: اندوزنده، ذخیره کننده (اسم)

ذَا فَم: دارای دهان (اسم + اسم)

ذاق: چشید (فعل ماضی)

ذالك: آن (اسم)

ذاکِر: یاد کننده، ذکر گوینده (اسم)

ذاکِرَة: یاد، حافظه (اسم)

ذاهِب: رونده (اسم)

ذباب: مگس (اسم)

ذنج: سربریدن (اسم)

ذَبَل: خشک شد، پژمرده شد (فعل ماضی)

ذَبَلْتُ: پژمرده شد (فعل ماضی)

ذخائر: اندوخته ها، ذخیره ها (اسم) مفرد: ذخیره.

ذخِر: اندوخته (اسم)

ذَخَرَ: اندوخت (فعل ماضی)

ذخيرة: اندوخته (اسم) جمع: ذخائر.

ذَر: مورچه کوچک (اسم)

ذرة: یک مورچه کوچک، اتم (اسم)

ذروا: قطع کنید، واگذارید (فعل ماضی)

ذريات: نسل، دودمان، فرزندان، زادگان (اسم) مفرد: ذرية.

ذكاء: هوش، زیرکی (اسم)

ذکر: نر، ضدماده (اسم)

ذکر: یاد، نماز (اسم)

ذکر: بیان کرد (فعل ماضی)

ذکر: ذکر شد (فعل ماضی مجهول)

ذکرْتُ: بیاد آوردم (فعل ماضی)

ذکرناه: بیاد آوردیم ما آن را (فعل ماضی)

ذکر: بیاد آور، یاد کن (فعل ماضی)

ذکر: بیان و یادآوری کرد، به یاد آورد (فعل ماضی)

ذکرْتُ: بیان کردم، به یاد آوردم (فعل ماضی)

ذکی: باهوش (اسم)

ذالك: آن (اسم)

ذل: پستی، خواری (اسم)

ذَلَّه: خواری، پستی، فرومایگی (اسم)

ذَلِيل: خواره، پست (اسم)

ذَمَّ: قدح، نکوهش (اسم)

ذَنْب: گناه (اسم)

ذَنْوب: گناهان (اسم) مفرد: ذَنْب.

ذَهَاب: رفتن (اسم)

ذَهَب: رفتن (اسم)

ذَهَب: رفت (فعل ماضی)

ذَهَب: طلا (اسم)

ذَهَبَ إِلَى الثَّوَم: بخواب رفت (فعل ماضی)

ذَهَبْتُ: رفتم (فعل ماضی)

ذَهَبْتُ: رفتند آن دو (فعل ماضی)

ذَهَبْتُمْ: رفتید (فعل ماضی)

ذَهَبْتُمَا: رفتید شما دو نفر (فعل ماضی)

ذَهَبْتُمْ: رفتید (فعل ماضی)

ذَهَبْتُمْ: رفتند (فعل ماضی)

ذَهَبْتُمْ: رفتیم (فعل ماضی)

ذَهَبُوا: رفتند (فعل ماضی)

ذُو: صاحب، دارنده (اسم)

ذُو الْقُوَّة: دارای نیرو، نیرومند (اسم + اسم)

ذَوَّق: چشیدن (اسم)

ذَوِّلْخِيَّة: ریش دار (اسم + اسم)

ذَوِي: دارندگان، صاحبان (اسم) مفرد: ذُو.

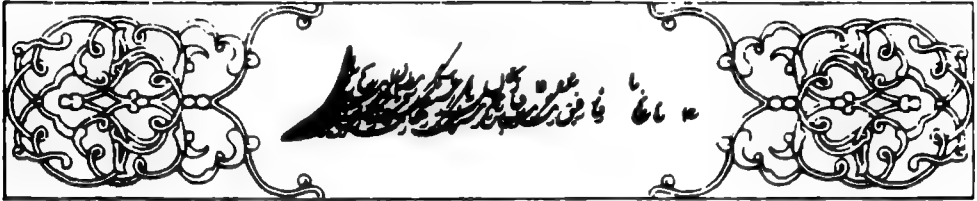
ذِهْن: عقل، هوش، (اسم) جمع: أذهان.

ذِي (= هذه): این، برای مؤنث (اسم)

ذِي الْقُرْبَى: خویشاوند (اسم + اسم)

ذِي صَلَاحِيَّة: باصلاحیت، اهل (اسم + اسم)

ذِي الْوَجْهَيْن: دورو، منافق (اسم + اسم)



رَبَّاءٌ: دورنگی، تصنع، ریاکاری (اسم)

رائع: جالب، دیدنی (اسم)

رَابِطَةٌ: پیوستگی، اتصال (اسم)

رابع، رَابِعَةٌ: چهار (اسم)

رابعَ عَشْرَ: چهارده (اسم)

رَأَتْ: دید (فعل ماضی)

رَاحٌ: رهسپار شد، رفت (فعل ماضی)

رَاحَةٌ: آرامش، آسایش، راحتی (اسم)

رَاحِلَةٌ: رونده، کوچ کننده (اسم)

رَاحِمِينَ، رَاحِمُونَ: مهربانی کنندگان (اسم)

مفرد: راحم.

راخُوا: رفتند (فعل ماضی)

رَادُّوهُ: برگرداننده ایم او را (اسم + اسم)

رادیو: رادیو (اسم)

رازِق: روزی دهنده (اسم)

رازِقِينَ: روزی دهندگان (اسم) مفرد: رازِق.

رَأْسٌ: سر، دماغه (اسم) جمع: رؤوس.

رَأْسُ الرِّجَاءِ الصَّالِحِ: دماغه امید نیک.

راشی: رشوه دهنده (اسم)

راضٍ: خشنود باش (فعل امر)

راضی: خشنود (اسم)

راضِيَةٌ: خشنود (اسم)

راعٍ: مراعات کن (فعل امر)

راعٍ، راعِي: شبان، چوپان (اسم)

راعَتَ: مراعات کرد (فعل ماضی)

رَاقِعَةٌ: مهربانی (اسم)

رافِع: برافرازنده (اسم)

رافِع الرأسِ: سرفراز (اسم)

رَاكِب: سواره، سوار (اسم)

رَاكِبَةٌ: سوار، سواره (اسم مونث)

راکِبین: سواران (اسم) مفرد: راکب.

رَاكِبَةٌ: خم شونده، دولا شونده (اسم)

رَامَ: خواست (فعل ماضی)

رَامُوا: خواستند (فعل ماضی)

راهِی: خواستار، خواهنده (اسم)

رَأَاهُ: دید او را (فعل ماضی)

رَأَاهَا: دید او را (فعل ماضی)

رَاوِيَةٌ: روایت کننده (اسم)

رَأْيٌ: اندیشه (اسم) جمع: آراء.

رَأَى: دید (فعل ماضی)

رَأَيْتَ: دیدی (فعل ماضی)

رَأَيْتُنَا: دیدی ما را (فعل ماضی)

رَايَة: پرچم (اسم)	رَجَعْتُ: برگشتم (فعل ماضی)
رَايَتْه: دیدی او را (فعل ماضی)	رَجَعْتُمْ: برگشتید (فعل ماضی)
رَايْتُنْ: دیدید شما زنان (فعل ماضی)	رَجَعْتُمَا: برگشتید شما (فعل ماضی)
رَئِيس: سر پرست، سرور (اسم) جمع: رُؤَسَا.	رَجَعُوا: برگشتند (فعل ماضی)
رَئِيسُ اللَّيْلِ: سر پرست شبانه (اسم)	رَجَعْنَ: تکان دادند، لرزیدند (فعل ماضی)
رِبَاط: اسبهای ذخیره، اسبهای که در اصطبل بسته شده اند (اسم)	رَجُل: مرد (اسم) جمع: رِجَال.
رُبَاعِي: چهارتایی (اسم)	رِجَال: پا (اسم) جمع: أَرْجُل.
رَب: پروردگار (اسم) جمع: أَرْبَاب.	رُجُوع: بازگشتن (اسم)
رُب: بسا (حرف)	رُجُل: مردک، مرد کوچک (اسم)
رَبَاه: پرورید او را (فعل ماضی + اسم)	رَجِيم: رانده شده (اسم)
رَبْلَك: پروردگارت (اسم + اسم)	رَجَبْتُ: خوش آمد گفتم، به خوشی پذیرفت (فعل ماضی)
رُبَّمَا: چه بسا، گاهی (حرف)	رَحَل: کوچ کرد (فعل ماضی)
رُبِّي: پرورش یافت (فعل ماضی مجهول)	رَحَلْتُ: کوچ کردم (فعل ماضی)
رِنَج: سود (اسم)	رَحَلَة: نیمکت (اسم)
رَبَط: پیوند داد، بست (فعل ماضی)	رَحَلَة: گردش، سفر تفریحی (اسم)
رَبَطْنَا: برجا گذاشتیم (فعل ماضی)	رَحِم: رحم کرد، رحمت کناد (فعل ماضی)
رُبِع: چهار یک، یک چهارم (اسم)	رَحِم: مهر (اسم)
رَبِيع: بهار (اسم)	رَحْمَان، رَحْمَن: بخشنده (اسم)
رَجَا: امید داشت (فعل ماضی)	رَحِي: دستاس، آسیا، سنگ آسیا (اسم)
رَجَا لَهُ: به خاطر آن امید داشت (فعل ماضی)	رَحِيق: شهد، شراب، نوشیدنی خالص (اسم)
رَجَال: مردان (اسم) مفرد: رَجُل.	رَحِيل: کوچ کردن، رفتن (اسم)
رَجَالُ الْإِظْفَاء: مأمران آتش نشانی (اسم)	رَحِيم: مهربان (اسم)
رَجَالُ الدَّوَاتِر: کارمندان (اسم)	رَحِيمَة: زن مهربان (اسم)
رَجَالُ الدِّين: روحانیون (اسم)	رَحَاء: آسایش و خوشی، رفاه، فراوانی روزی در زندگی (اسم)
رُجَحَان: برتری (اسم)	رَخِص: نرم، لطیف؛ رام، نرم (اسم)
رَجَس: چرکی، پلیدی (اسم)	رُخْصَة: مرخصی، اجازه (اسم)
رُجَز: چرکی، پلیدی، ناپاکی (اسم)	رُخْوَة: سستی (اسم)
رَجَع: بازگشت (فعل ماضی)	رَخِص: ارزان (اسم)
رَجَعَا: برگشتند آن دو (فعل ماضی)	رَد: برگردانده شد (فعل ماضی مجهول)
رَجَعْتُ: برگشتی (فعل ماضی)	

رَدْ: برگرداند (فعل ماضی)

رَدَا: برگردانده شدند (فعل ماضی مجهول)

رَدَا: برگرداندند آن دو (فعل ماضی)

رَدَتْ: برگردانده شد (فعل ماضی مجهول)

رَدَتْ: برگرداند آن زن (فعل ماضی)

رَدَتْهَا: برگردانده شدند آن دوزن (فعل ماضی)

رَدَتْهَا: برگرداندند آن دوزن (فعل ماضی)

رَدَدَتْ: برگرداندی تو (فعل ماضی)

رَدَدَتْ: برگردانده شدی (فعل ماضی)

رَدَدَتْ: برگردانده شدی (فعل ماضی)

رَدَدْتُ: برگردانده شدم من (فعل ماضی)

رَدَدْتُمْ: برگرداندید شما (فعل ماضی)

رَدَدْتُمْ: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)

رَدَدْتُمْ: برگرداندید شما (فعل ماضی)

رَدَدْتُمْ: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)

رَدَدْتُنَّ: برگرداندید شما زنان (فعل ماضی)

رَدَدْتُنَّ: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)

رَدَدْنَ: برگرداندند آن زنان (فعل ماضی)

رَدَدْنَ: برگردانده شدند آن زنان (فعل ماضی)

رَدَدْنَاهُ: برگردانیدیم او را (فعل ماضی)

رَدَدْنَا: برگردانده شدیم ما (فعل ماضی)

رَدَدْنَا: برگردانیدیم ما (فعل ماضی)

رَدَدُوا: برگرداندند آنها (فعل ماضی)

رَدَائِل: پستی ها (اسم) مفرد: رذيله.

رَذِيلَة: پستی (اسم)

رَزَاق: بسیار روزی دهنده (اسم)

رَزَق: روزی (اسم) جمع: ارزاق.

رَزَق: روزی داد (فعل ماضی)

رَزَقْنَاكُمْ: روزی دادیم شما را (فعل ماضی)

رَزَقْنَاهُمْ: روزی دادیم به آنها (فعل ماضی)

رَسَائِل: پیام ها، نامه ها (اسم) مفرد: رساله.

رِسَالَات: نامه ها (اسم) مفرد: رساله.

رِسَالَة: پیغمبری، پیام، نامه (اسم)

رِسَالَة مِیرَیَّة: نامهٔ محرمانه (اسم + اسم)

رُسُل: پیامبران (اسم) مفرد: رسول.

رُسَم: نقشه (اسم)

رُسَمَت: رسم کرد، نقشه کشید (فعل ماضی)

رُسَمِی: رسمی، قانونی (اسم).

رُسَن: طناب (اسم)

رُسُول: پیامبر، سفیر (اسم)

رُسُوم: رسمها، نقشه ها (اسم) مفرد: رسم.

رُسُومَةُ الْجُغَرَفِیَّة: نقشه های جغرافی (اسم)

رُشَد: خرد، شعور، بلوغ (اسم)

رَصِیف: (کنار هم) چید (سنگها را)

(فعل ماضی)

رَضَا: خشنودی (اسم)

رَضُوا: راضی شدند (فعل ماضی)

رَضَوَان: خشنودی (اسم)

رَضَوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ: خدا از او راضی باد!

رَضِی: خشنود شد، راضی شد (فعل ماضی)

رَضِیْتَا: راضی شدند آن دو (فعل ماضی)

رَضِیْتُ: راضی شد (فعل ماضی)

رَضِیْتُ: راضی شدم (فعل ماضی)

رَضِیْتُ: راضی شدی (فعل ماضی)

رَضِیْتُ: راضی شدی (فعل ماضی)

رَضِیْتَا: راضی شدند آن دو (فعل ماضی)

رَضِیْتُمْ: راضی شدید (فعل ماضی)

رَضِیْتُمْ: راضی شدید شما دونفر (اسم)

رَضِیْتُمْ: راضی شدید شما (فعل ماضی)

رَضِیع: شیرخوار (اسم)

رَضِین: راضی شدند (فعل ماضی)

رَضِینَا: راضی هستیم، شدید (فعل ماضی)

رُکَبَتَا: سوار شدند آن دو (فعل ماضی)
 رُکَبُوا: سوار شدند (فعل ماضی)
 رُکَعَات: رکعت ها (اسم) مفرد: رکعة.
 رُکَعْتُمْ: رکوع کردید (فعل ماضی)
 رُکَّاب: سواران (اسم) مفرد: را کب.
 رُکَن: جانب، گوشه (اسم) جمع: آرکان.
 رُمَاد: خاکستر (اسم)
 رُمَايَة: تیراندازی (اسم)
 رُمَز: نشان (اسم) جمع: رُمُوز.
 رُمَّان: انار (اسم)
 رُمِّي: تیراندازی (اسم)
 رُمِّي-ب-...: ... را انداخت، پرت کرد (فعل ماضی)
 رُمِيَّت: تیرانداختی (فعل ماضی)
 رُمِيم: پوسیده (اسم)
 رُوبِط: پیوندها (اسم)
 رُوبَات: داستانها، حکایتها (اسم) مفرد: رِوَايَة.
 رُويَة: داستان، حکایت، تاریخ، گزارش (اسم)
 رُوح: رحمت (اسم)
 رُوح: روان (اسم) جمع: أرواح.
 رُودَاد: پیشوایان (اسم) مفرد: رائد.
 رُوضَة: باغ، گلزار (اسم) جمع: رياض.
 رُوع: بیم، هول و هراس (اسم)
 رُوعِيْن: رومیها (اسم) مفرد: رومي.
 رُوس: سرها - قله ها (اسم) مفرد: رأس.
 رُوي: حکایت شده است (فعل ماضی مجهول)
 رُويَة: دیدن (اسم)
 رُويْدَأ: با درنگ، به تدریج (اسم)
 رُهبان: ترسایان، راهبان (اسم) مفرد: راهب.
 رُهْمَة: ترس، بیم، خوف (اسم)
 رِيَاء: دورنگی، فریبکاری (اسم)

رُطُوبَة: نمناکی، تری (اسم)
 رُعايا: زیردستان، گله ها (اسم) مفرد: رَعِيْت.
 رِعايَة: سر پرستی، شبانی (اسم)
 رِعاغ: طبقات پست مردم، توده، اراذل (اسم)
 رُضَب: ترس (اسم)
 رُعد: تندر (اسم)
 رِعيَة: زیردست، گله (اسم) جمع: رِعايا.
 رُعبَة: میل، علاقه (اسم)
 رُغَب: تشویق کرد، ترغیب کرد (فعل ماضی)
 رُغَم: خلاف، با وجود (اسم)
 رُفَض: ترک کرد، نپذیرفت (فعل ماضی)
 رُفَضَت: ترک کرد، نپذیرفت (فعل ماضی)
 رُفَضُوا: ترک کردند، نپذیرفتند (فعل ماضی)
 رُفَع: بلند کرد، برداشت (فعل ماضی)
 رُفَعَت: بلند کرد (فعل ماضی)
 رُفَعْن: بلند کردید، برداشتید (فعل ماضی)
 رُفِق: مدارا (اسم)
 رُفِيع: بلند (اسم)
 رُفِيق: دوست، یار (اسم) جمع: رُفقاء.
 رِقَاب: غلامان، گردنها (اسم) مفرد: رِقَبَة.
 فِی الرِّقَاب: در راه آزاد کردن بندگان.
 رِقَابَة: همچشمی (اسم)
 رِقَبَاء: همچشمان (اسم) مفرد: رَقِيب.
 رِقَبَة: گردن (اسم) جمع: رِقَاب.
 رُفِی: ترقی، پیشرفت (اسم)
 رُفَص: پایکوبی (اسم)
 رُفِيق: نازک (اسم)
 رُكَب: سوار شدن، کاروان.
 الرُّكْبُ الْحُسَيْنِي: کاروان حسینی.
 رُكَب: سوار شد (فعل ماضی)
 رُكِبَت: سوار شد (فعل ماضی)

رِيَّاح: باده‌ها (اسم) مفرد: راح.

رِيَّاحِينَ: گیاهان خوشبوی (اسم) مفرد: ریحان.

رِيَّاض: باغها (اسم) مفرد: روضه.

رِيَّاضَة: ورزش (اسم)

الرِّيَّاضَةُ الهادفة: ورزش هدفدار.

رياضي: ورزشکار (اسم)

رَيْب: تردید، شک (اسم)

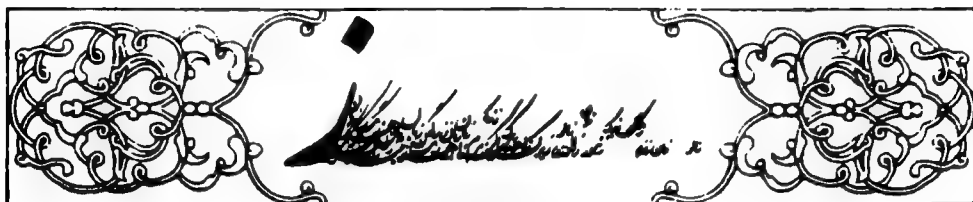
رِيح: باد (اسم) جمع: ریاح.

رِيحَان: گیاهی خوشبو (اسم) جمع: ریاحین.

ریش: پَر (اسم)

ریشه: یک پَر (اسم)

ریف: آبادی (اسم)



زَحَفَ: (به سوی دشمن) رفت، (سینه خیز) رفت
(فعل ماضی)

زِرَاعَةٌ: کشاورزی (اسم)

زِرَاعِيّ، زِرَاعِيَّة: کشاورزی (اسم)

زُرْتُم: دیدار کردید (فعل ماضی)

زَرْع: کشت (اسم)

زَرَعْتُ: کاشتم (فعل ماضی)

زَرَعُوا: کاشتند (فعل ماضی)

زَرَعُوْهَا: کاشتند آن را (فعل ماضی)

زَعَزَعَ: تکان دادن، جنباندن (اسم)

زَعَزَعْتُ: بشدت تکان داد، جنباند (فعل ماضی)

زَعَزَعْتُ: بشدت تکان داد (فعل ماضی)

زَعَمَ: گمان کند، گمان کرد (فعل ماضی)

زُعَمَاء: پیشوایان (اسم) مفرد: زَعِيم.

زَعِيم: پیشوا (اسم)

زُقَاق: کوچه (اسم)

زَكَا: رشد کرد، بزرگ شد (فعل ماضی)

زَكَاة: پاک کردن، رشد، نمو (اسم)

زُكَام: سرماخوردگی، ریزش (اسم)

زُكُوَة: رشد، نمو، پاک کردن (اسم)

زَلَزَلَ: لرزش ها (اسم) مفرد: زِلْزله.

زَائِدَة: زیاد، غیر ضروری، بیش از حد لزوم (اسم)

زَائِر: دیدار کننده (اسم)

زَثِير: غرض (اسم)

زَاحِفَة: خزنده (اسم)

زَاحَمَ: مزاحم شد (فعل ماضی)

زَاخِر: پهناور، وسیع (اسم)

زَادَ: افزون شد، زیاد شد (فعل ماضی)

زَادَتْهُمْ: زیاد کرد برای ایشان (فعل ماضی)

زَارَ: غریب (فعل ماضی)

زَارَ: دیدار کرد (فعل ماضی)

زَارِع: کشاورز (اسم)

زَالٍ: زایل شد، از بین رفت (فعل ماضی)

زَانَ: زینت داد (فعل ماضی)

زَاهِد: پارسا، بی میل به دنیا (اسم)

زَاهِر: درخشان (اسم)

زَاهِق: نابود شونده (اسم)

زَاوِيَة: گوشه (اسم) جمع: زَوَايا.

زَبُور: نام کتاب حضرت داوود (اسم)

زُجَاج: شیشه (اسم)

زَجَرَ: بازداشت، راند (فعل ماضی)

زَخْرَجَ: دور کرد، جابجا کرد (فعل ماضی)

زُلال: آب سرد و تازه (اسم)

زُلْزال: تکان دادن، لرزش، زلزله (اسم)

زُلْزِل: لرزید، تکان خورد (فعل ماضی)

زُلْزِلَ: لرزانده شد، تکان داده شد (فعل ماضی مجهول)

زَمان: زمان، وقت، عصر (اسم) جمع: اَزْمَنَة.

زُهر: گروه‌ها، نام سوره سی و نهم قرآن مجید (اسم) مفرد: زُمرَة.

زُملاء: دوستان، همکاران، همشاگردی‌ها (اسم) مفرد: زَمیل.

زَمَن: روزگار (اسم)

زَمَنِيّ: دنیایی، غیرروحانی (اسم)

زَمَنِيَّة: دنیوی، زمانی (اسم)

زَمیل: همردیف، همکار، همشاگرد (اسم)

زَمیلاتها: همکارانش (اسم) مفرد: زَمیلة.

زَنابِق: زنبق‌ها (اسم) مفرد: زَنَبَق.

زَنابیر: زنبورها (اسم) مفرد: زُنْبُور.

زَنادِقَة: بیدینان (اسم) مفرد: زَنَدِیق.

زَنَبَق: گلی خوشبو (اسم)

زُنْبُور: زنبور (اسم) جمع: زَنابیر.

زَنبیل: سبد (اسم)

زَنَدَقَه: بیدینی، خدانشناسی (اسم)

زُهَاد: پارسایان (اسم) مفرد: زاهد.

زَهْر: شکوفه (اسم) جمع: اَزْهَار.

زَهْرَاء: درخشان، تابان (اسم)

زَهْرَة: شکوفه (اسم)

زَهَق: از بین رفتن، نابود شد (فعل ماضی)

زُهور: گلها، شکوفه‌ها (اسم) مفرد: زَهر.

زُهورِق: از بین رونده (اسم)

زُهورِق: از بین رفتن، نابود شدن (اسم)

زَوَال: از بین رفتن، نابودی (اسم)

زَوایا: گوشه‌ها (اسم) مفرد: زاویه.

زَوْج: همسر (اسم) جمع: اَزْوَاج.

زَوْجَاتِه: همسرانش (اسم)

زَوْجَة: همسر (اسم)

زُور: ناراست، دروغ، غلط، باطل (اسم)

زُورِق: قایق (اسم)

زِیَادَة: زیادتی، بیشی، مازاد، اضافه (اسم)

زِیَارَة: دیدار (اسم)

زَیْت: روغن (اسم)

زَیْتُون: میوه درخت معروف زیتون (اسم)

زَیْتَة: زیور، پیرایه (اسم)

زُیُوت: روغن‌ها (اسم) مفرد: زَیْت.



سَ: خواهد (حرف استقبال برای فعل مستقبل)
 ساءَ: بد است (فعل ماضی)
 ساءَتَ: بد است (فعل ماضی)
 سائِج: جهانگرد، سیاحت کننده (اسم)
 سائِر: در حال حرکت، روان، همگی، باقی (اسم)
 سائِر النَّاس: بقیه مردم، همه مردم (اسم + اسم)
 سائِل: مایع، گدا، خواهنده (اسم)
 سائِلُون: گدایان، پرسندگان (اسم) مفرد: سائل.
 سايِج: شناور، غوطه‌ور (اسم)
 سايِجین: شناگران (اسم)
 سايِج، سايِجَة: هفتم (اسم)
 سايِج عشر: هفدهم (اسم)
 سايِج وعشرون: بیست و هفت (اسم)
 سايِج: جلوتر، پیشین، گذشته (اسم)
 سايِجَة: پیشینه (اسم)
 سائِر: پوشاننده، مستور کننده (اسم)
 ساجِدَة: زن سجده کننده (اسم)
 ساحات: میدان‌ها، حیاط‌ها، صحن‌ها (اسم)
 مفرد: ساحة.
 ساجِل: کنار، کناره (اسم)

ساخِرَة: کنایه گاو، گوشه زن، طعنه زن (اسم)
 سادس، سادِسَة: ششم (اسم)
 سادِس عشر: شانزدهم (اسم)
 سادُھَب: خواهم رفت (فعل مستقبل)
 سادُھَب بِ...: خواهم برد (فعل مستقبل)
 سارَت: سیر کرد، راه رفت (فعل ماضی)
 سارِق: دزد (اسم)
 ساعاَتِي: ساعت فروش (اسم)
 ساعة: ساعت، گاه‌نما (اسم)
 ساعَة الْيَدَوِيَّة: ساعت مچی (اسم)
 ساعَد: یاری کرد (فعل ماضی)
 ساعِد: بازو (اسم)
 السَّاعِدُ الْأَيْمَن: کنایه است از بهترین یار و یاور
 (اسم + اسم)
 ساعدُوا: یاری دهید (فعل امر)
 سافَر: سفر کرد (فعل ماضی)
 سافَرَت: سفر کرد (فعل ماضی)
 سافَرَت: سفر کردی (فعل ماضی)
 سافَرْنَا: مسافرت کردیم (فعل ماضی)
 سافَعَلُ: انجام خواهم داد (فعل مستقبل)
 سافِل: پست، پست (اسم)

ساق: راند، پیش راند (فعل ماضی)
 ساقی: آب نوشنده، آب دهنده (اسم)
 ساکته: صامت، آرام، خاموش (اسم)
 سال الذم: خون راه افتاد (فعل ماضی + اسم)
 سأل: پرسید (فعل ماضی)
 سألت: پرسیدی، بپرسی (فعل ماضی)
 سألتُهُ: پرسید از او (فعل ماضی)
 سألتُهُ: پرسیدم از او (فعل ماضی)
 سألتُهُمْ: بپرسی از آنها (فعل ماضی)
 سالف: گذشته (اسم)
 سالم: تندرست، بی گزنه، بی عیب (اسم)
 سألوه: پرسیدند از او (فعل ماضی)
 سألونا: پرسیدند از ما (فعل ماضی)
 سأله: پرسید از او (فعل ماضی)
 سامع: شنونده (اسم)
 سامعین: شنوندگان (اسم)
 ساوم: بر سر قیمت چانه زد (فعل ماضی)
 ساوی: برابر کرد، مساوی کرد (فعل ماضی)
 سُئِلَ: پرسیده شد (فعل ماضی)
 سباحة: شنا کردن (اسم)
 سباع: درندگان (اسم)
 سباق: مسابقه، رقابت، همپاشی (اسم)
 سَبَّ: بدگویی کن، فحش بده (فعل امر)
 سَبَّ: بدگویی (اسم)
 سَبَّب: علت، موجب (اسم)
 سَبَّت: شبیه (اسم)
 سَبَّحَ عَنْهُ: به جای او شنا کرد (فعل ماضی)
 سَبَّحَ: تسبیح بگو (فعل امر)
 سَبَّحَ: تسبیح گفت، پاک و منزّه دانست (فعل ماضی)
 سَبَّوْرَة: تخته سیاه (اسم)

سَبَّاحان: پاک و منزّه است (اسم)
 سَبَّحَتْ: شنا کرد (فعل ماضی)
 سَبَّعَ: سَبَّعَ: هفتم (اسم)
 سَبَّعَ عَشْرَ: هفده (اسم)
 سَبَّعِينَ، سَبَّعُونَ: هفتاد (اسم)
 سَبَّقَ: پیشی گرفت (فعل ماضی)
 سَبَّلَ: راه ها (اسم) مفرد: سبیل.
 سَبِيلَ: راه (اسم)
 سَبَّارَ، سَبَّارَة: پرده (اسم)
 سَبَّ: شش (اسم)
 سَبَّارَ: پوشاننده (اسم)
 سَبَّعَ عَشْرَ: شانزده (اسم)
 سَبَّعَ عَشْرَةَ: شانزده (اسم)
 سَبَّ وَهَانَهُ: صدو شش (اسم)
 سَبَّوْن، سَبَّوْنِ: شصت (اسم)
 سَبَّرَ: پوشاند، پنهان کرد (فعل ماضی)
 سَبَّرَ: گت (اسم)
 سَبَّرَجَ: بزودی برخوای گشت (فعل مستقبل)
 سَبَّكْبُونُ: خواهید نوشت (فعل مستقبل)
 سَبَّكْسِبُ: بدست خواهد آورد (فعل مستقبل)
 سَبَّكُونُ: خواهی بود، می باشی (فعل مستقبل)
 سَبَّايَا: خویها، خصلتها (اسم) مفرد: سَجِيَّة.
 سَبَّجَلُوا: ثبت کردند (فعل ماضی)
 سَبَّجَلْ هَذَا: یک گل زد (فعل ماضی)
 سَبَّجَلْ: سجده کرد (فعل ماضی)
 سَبَّجَدُوا: سجده کردند (فعل ماضی).
 سَبَّجِدَة: سر بر زمین نهادن (اسم)
 سَبَّجَنْتَ: بازداشت شدم، زندانی شدم (فعل ماضی)
 مجهول
 سَبَّجُوا: توقیف شدند، حبس شدند (فعل ماضی)
 مجهول

سِجُن: بازداشتگاه، زندان (اسم)

سُجُود: سر بر زمین نهادن (اسم)

سُجُون: زندانها (اسم) مفرد: سیغن.

سَجی: آرام گرفت (فعل ماضی)

سَجِيَّة: خوی و خلق، خصلت (اسم)

سَحَاب: ابر (اسم)

سُحُب: ابرها (اسم) مفرد: سحاب.

سَحَر: سپیده دم (اسم)

سَحَر: جادو کرد (فعل ماضی)

سَحَر: جادو، افسون (اسم)

سَحَق: کوبید، ریزه ریزه کرد، له کرد (فعل

ماضی)

سُحِقْتُ: کوبیده شد، ریزه ریزه شد (فعل ماضی)

سَخَاء: بخشندگی، گشاده دستی، جوانمردی

(اسم)

سَخَر: مسخر کرد، رام کرد (فعل ماضی)

سَخَرها: آن را مسلط کرد، آن را رام کرد (فعل

ماضی)

سُخْرِيَّة: ریشخند، استهزاء (اسم)

سَدَّة: بند، مانع (اسم)

سُدُود: موانع، بندها (اسم) مفرد: سد.

سِر: حرکت کن، سیرکن (فعل امر)

سَراب: سراب (اسم)

سِرَاج: چراغ (اسم)

سِرَاجان: دوچراغ (اسم)

سُرُج: چراغها (اسم) مفرد: سیراج.

سِرَّة: راز، پنهانی (اسم)

سَرَّ: شاد کرد (فعل ماضی)

سُرَّ: خوشحال شد (فعل ماضی مجهول)

سِرَّة: پنهانی، سری، محرمانه (اسم)

سُرْعَة: شتاب، سرعت (اسم)

سَرَق: دزدید (فعل ماضی)

سُرِق: دزدیده شد (فعل ماضی مجهول)

سَرَقَة: دزدی، مال دزدی، چپاول (اسم)

سُرُور: شادی، خوشحالی (اسم)

سَریر: تخت، تختخواب (اسم)

سَرِيع: باشتاب، تند (اسم)

سَطَح: بالا، پشت بام (اسم)

سَعَادَة: خوشبختی، بهروزی (اسم)

سِغَر: قیمت، بها، ارزش، نرخ (اسم)

سَعَف: شاخه درخت خرما (اسم)

سَعَى: کوشید، سعی کرد (فعل ماضی)

سَعِيد: خوشبخت (اسم)

سَعَى: کوشش، تلاش (اسم)

سَفَرَة: گردش، مسافرت (اسم)

سَفَك: خون یا اشک ریخت (فعل ماضی)

سَفْن: کشتی ها (اسم) مفرد: سفینه.

سَقَط: افتاد، سقوط کرد (فعل ماضی)

سَقُوف: سقف ها (اسم) مفرد: سقف.

سَقَى: آب داد (فعل ماضی)

سَقِيًّا: خدا سیراب کند، زیاد کند (اسم)

سُكَّر: شکر، قند (اسم)

سَكْران: مست (اسم)

سَكَن: آرمید، آرامش یافت، منزل کرد (فعل

ماضی)

سَلَّ: بخواه، بپرس (فعل امر)

سَلَام: سلامتی، آسودگی، صلح، آشتی،

بی گزندگی (اسم)

سَلَب: سلب کرد، غارت کرد، دزدید (فعل ماضی)

سَلَبَة: او را غارت کردند، از او ربودند (فعل

ماضی)

سُلْطَة: نیرو، قدرت، قوه، اختیار، مقام مسئول

(اسم)

سَلَه: سبد، زنبیل (اسم)

سَلَم: سالم ماند (فعل ماضی)

سَلَم: پلکان، نردبان (اسم)

سَمَاء: آسمان (اسم)

سَمَاحَة: جناب، لقبی برای بزرگان دین (اسم)

سَمَاط: سفره (اسم)

سَمَاع: شنیدن (اسم)

سَمِعَ: شنید (فعل ماضی)

سَمِعَتْ: شنید آن یک زن (فعل ماضی)

سَمِعْتُ: شنیدم (فعل ماضی)

سَمِعْنَا: شنیدیم (فعل ماضی)

سَمَكَة: ماهی (اسم)

سَمَكُ الزَّيْتَة: ماهی زینتی (اسم)

سَمَ (= سَم، سَمَ): سم، زهر (اسم)

سَمَى: نامید، نام خدا را بُرد (فعل ماضی)

سَمَن: روغن (اسم)

سَنَابِل: خوشه های گندم (اسم) مفرد: سُنْبُل.

سِنَّ: دندان (اسم) جمع: أَشْنَان.

سُنَن: احکام، روش ها، سنت ها (اسم) مفرد: سَنَت.

سَنَت.

سَنَة: روش پیامبر و پیشوایان

سَنَة: سال (اسم)

سَنَة الدَّرَاسِيَة: سال تحصیلی (اسم)

سَوَاء: خواه، برابر، یکسان (اسم)

سَوَاء كَان: یکسان است که باشد (اسم + فعل)

ناقصه ماضی)

سُور: حصار، دیوار، نرده (اسم)

سَوَسَن: گلی خوشرنگ (اسم)

سَوَط: تازیانه، شلاق (اسم)

سَوَف: خواهد (حرف استقبال برای فعل مستقبل)

سَوَفَ الْفَاك: بزودی تو را ملاقات می کنم (حرف

استقبال + فعل مضارع)

سَوَفَ يَفْعَلُ: انجام خواهد داد (حرف استقبال +

فعل مضارع)

سُوق: بازار (اسم) جمع: أسواق.

سَيَوى: بجز (حرف استثناء)

سَوَى: درست شد، مرتب شد (فعل ماضی)

سَوَى: درست گردانید، صاف کرد، هموار کرد

(فعل ماضی)

سَوَّسَ: کانال سوئز (اسم)

سَهَر: بیدار ماند، بیداری کشید (فعل ماضی)

سَهَر: شب بیداری، بیدار ماندن در شب (اسم)

سَهْل، سَهْلَة: آسان (اسم)

سَهْم: تیر (اسم) جمع: سهام.

سَهْل: دشت ها (اسم) مفرد: سَهْل.

سَهْل: آسان کرد (فعل ماضی)

سَبَاح: دیوار، حصار، نرده (اسم)

سَبَر: رفتن، روانه شدن (اسم)

سَبَرَة: روش، طریقه، شرح حال (اسم) جمع:

سَبَر.

سَبَرُوا: گردش کنید (فعل امر)

سَبَطَرَة: چیرگی (اسم)

سَبَف: شمشیر (اسم) جمع: سیوف.

سَبَقَ: بزودی انجام خواهد داد (فعل مستقبل)

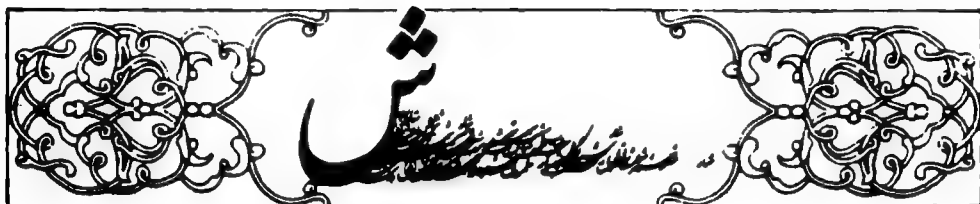
سَبَق: رانده شد، رانده می شوند (فعل ماضی مجهول)

سَبَات: گناهان، کارهای ناپسند (اسم) مفرد:

سَبَة.

سَبَارَة: ماشین (اسم)

سَبَد: آقا، سرور (اسم)



شَبَاک: پنجره (اسم)
 شَبَّان: جوانان (اسم) مفرد: شاب.
 شَبَه: شباهت، مانند (اسم)
 شَبَّه: تشبیه کرد (فعل ماضی)
 شَبَعان: سیر (اسم)
 شَبَّکَه: دام، تور (اسم)
 شَبَل: بچه شیر (اسم) جمع: أشبال.
 شَبَّهات: گمان‌ها، اشتباهات (اسم)
 شُبَّهَة: شک، بدگمانی (اسم)
 شَبَّاء: زمستان (اسم)
 شَبَّان: فرق (اسم)
 شَبَم: دشنام، ناسزا (اسم)
 شَبَّی: گوناگون، مختلف (اسم)
 شَبَّاج: دلیر، پردل (اسم)
 شَبَّاعَة: دلیری، بیباکی (اسم)
 شَبَّجَر: درخت (اسم) جمع: أشجار.
 شَبَّخَم: پیه، چربی (اسم)
 شَبَّخَص: انسان، آدم (اسم) جمع: أشخاص.
 شَبَّخِصَة: هویت، اصلیت (اسم)
 شَبَّأید: سختی‌ها (اسم)
 شَبَّد: محکم کرد، بست (فعل ماضی)

شاء: خواست (فعل ماضی)
 شَائِق: مورد آرزو، مطلوب، خواهان (اسم)
 شَاب: جوان (اسم) جمع: شَبَّان.
 شَارِب: سبلت، موی پشت لب (اسم)
 شَارِع: خیابان (اسم) جمع: شوارع.
 شَاطِی: کنار (رودخانه یا دریا) ساحل (اسم)
 جمع: شواطی.
 شاعِر: سراینده (اسم) جمع: شعراء.
 شاکِر: سپاسگزار (اسم)
 شایِکی: شکایت کننده (اسم)
 شامِل: عمومی، جامع، دربرگیرنده (اسم)
 شَأْن: مقام، موقعیت (اسم) جمع: شؤون.
 شَاهِد: گواه (اسم) جمع: شَوَاهِد.
 شَاهَدَة: مشاهده کرد (فعل ماضی)
 شَاهَدَة: مشاهده کردند (فعل ماضی)
 شَاهَدُوا: مشاهده کردند (فعل ماضی)
 شَاهِر: کشنده (اسم)
 شَاهِق: بلند، بالا (اسم)
 شای: چای (اسم)
 شَبَّت: خواستی (فعل ماضی)
 شَبَّت: خواستم (فعل ماضی)

شده: سختی، زور، تندی (اسم)

شده العَصْر: فشار سختی ها

شدید: سرسخت، تند، بیرحم، (اسم)

شراء: خریدن (اسم)

شرائع: دین ها، شریعت ها (اسم) مفرد: شریعه.

شراب: نوشیدنی، آشامیدنی (اسم)

شرار: بدان، انسان های بد (اسم) مفرد: شر.

شرایع: بادیانی، بادی (اسم)

شرب: نوشیدن (اسم)

شرب: نوشید (فعل ماضی)

شربت: نوشید (فعل ماضی)

شربت: نوشیدی (فعل ماضی)

شربت: نوشیدم (فعل ماضی)

شربتما: نوشیدید (فعل ماضی)

شربتین: نوشیدید (فعل ماضی)

شربتینا: نوشیدیم (فعل ماضی)

شرح: تعریف، تفسیر (اسم)

شر النفس: بدترین روحیه ها.

شرطه: پلیس (اسم) جمع: شرط.

شرعیه، شرعی: قانونی، شرعی (اسم)

شرف: بزرگی، فخر، سربلندی (اسم)

شرفاء: بزرگواران (اسم) مفرد: شریف.

شرق: خاور، مشرق (اسم)

شرقی، الشرقیه: خاوری، شرقی (اسم)

شِرک: دوگانه پرستی (اسم)

شرکات: شرکت ها (اسم)

شِرکه: شرکت (اسم)

شریان: رگ جهنده (اسم) جمع: شرائین.

الشریان الحیوی: رگ حیاتی.

شیر: بدکردار (اسم)

شیر: بسیار بدکردار (اسم)

شریف: گرانقدر (اسم) جمع: شرفاء.

شعار: نشان، علامت (اسم)

شعب: ملت، مردم (اسم)

شعب: مجموع چند قبیله، ملت، مردم (اسم)

مفرد: شعبه.

شعبه: فرع، بخش (اسم)

شعر: نظم، کلام مقفی (اسم)

شعر: موی (اسم) جمع: أشعار، شعور.

شعر: احساس کرد، حس کرد (فعل ماضی)

شعراء: شاعران، سرایندگان (اسم) مفرد: شاعر.

شعرت: احساس کرد، پی برد (فعل ماضی)

شعرت: احساس کردم (فعل ماضی)

شعرت: احساس کردی (فعل ماضی)

شعرتیم: پی بردید، احساس کردید (فعل ماضی)

شعل: برافروخت، روشن کرد (فعل ماضی)

شعله: زبانه آتش (اسم)

شعوب: ملت ها اقوام (اسم)

شعور: احساس، عاطفه (اسم)

شغل: پیشه، حرفه (اسم)

شفاء: بهبودی، درمان (اسم)

شفاعة: میانجیگری، وساطت (اسم)

شفة: لب (اسم) جمع: شفاء.

شفق: سرخی افق در سمت مغرب پس از غروب

آفتاب (اسم)

شفقاء: دلسوزان (اسم) مفرد: شفیق.

شفی: خوب شد، شفا یافت (فعل ماضی)

شفیق: مهربان، دلسوز (اسم)

شفاء: تیره روزی، بینوایی (اسم)

شقی: شکافت، پاره کرد (فعل ماضی)

شقق: شکافتم، پاره کردم (فعل ماضی)

شقی علی: بر من سخت است (فعل ماضی)

شَفِیّ: بدبخت، بینوا، مستمند (اسم)

شُکْر: سپاس، حمد، ثنا (اسم)

شَکَر: سپاسگزاری کرد (فعل ماضی)

شُکْرًا: تشکر می‌کنم، سپاسگزارم (اسم)

شَکَرْتُ: سپاسگزاری کردم (فعل ماضی)

شَک: تردید، دودلی (اسم)

شَکَل: عکس، صورت (اسم)

شَکَل: سرو صورت داد، تشکیل داد (فعل ماضی)

شَکُور: شکر گزار، سپاسگزار (اسم)

شَکُوی: شکایت، گله (اسم)

شَلال: آبشار (اسم)

شَماع: شمع فروش، شمع ساز (اسم)

شِمال: مقابل جنوب (اسم)

شَمَخَت: بلند پایه شدی (فعل ماضی)

شَمس: خورشید، (اسم)

شَمسیّه: خورشیدی، (اسم)

شَمع: شمع (اسم)

شَهافه: دلاوری، مردانگی (اسم)

شَهاده: اقرار، گواهی، کشته شدن در راه عقیده

(اسم)

شَهَد: حاضر شد، گواهی داد (فعل ماضی)

شَهِداء: فدائیان، کشتگان عقیده (اسم)

شَهَدَت: حاضر شدی، گواهی دادی (فعل ماضی)

شُهره: آوازه، صیت، نام (اسم)

شَهرتِه: ماهانه (اسم)

شَهوة: میل، خواهش نفس (اسم)

شُهور: ماهها (اسم) مفرد: شهر

شَهِی: دلخواه، پسندیده (اسم)

شَهِید: فدایی، کشته عقیده (اسم)

شَهِیر: نامدار، نامور، مشهور، نامی (اسم)

شَوارب: سبیلتها، موهای پشت لب (اسم)

مفرد: شارب.

شَوارع: خیابان‌ها (اسم) مفرد: شارع.

شَواطی: کناره‌های ساحل (اسم) مفرد: شاطی

شُور: مشورت، رأی، فکر (اسم)

شَوَظ: نیمه، مقصد، هدف (اسم)

شَوَظ الاول: نیمه اول.

شَوَق: آرزو کرد، مشتاق شد (فعل ماضی)

شَوک: خار (اسم)

شُورون: شغل‌ها، مقام‌ها، منزلت (اسم)

مفرد: شَان.

شَیْ: چیز (اسم) جمع: اَشیاء.

شَیئاً فَشِئاً: کم کم، اندک، اندک.

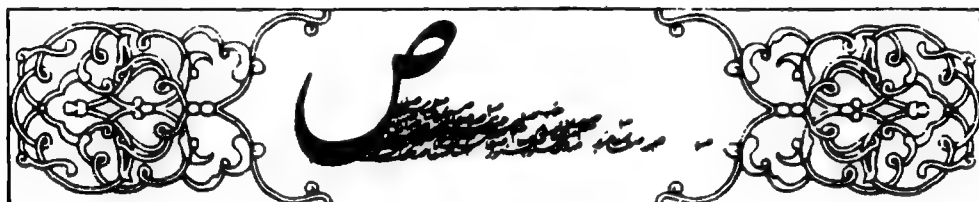
شَیاطین: شیطان‌ها (اسم) مفرد: شیطان.

شَیخ: پیر، سالخورده (اسم) جمع: شُیوخ.

شَیبع: گروه‌ها، پیروان، فرقه‌ها (اسم)

مفرد: شیعه.

شُیوخ: سالخوردگان (اسم) مفرد: شیخ.



صایره: بردبار، شکیبا (اسم)

صاخ: فریاد کشید، فریاد زد (فعل ماضی)

صاحب: یار، دوست، رفیق، همراه (اسم)
جمع: اصحاب.

صاحبُ الْجَلَالَةِ: عالیجناب، اعلیحضرت.

صاذ: صید کرد (فعل ماضی)

صادق: راستگو، وفادار (اسم)

صادق: دوستی کرد، تأیید کرد (فعل ماضی)

صادوا: شکار کردند (فعل ماضی)

صار: شد، گردید (فعل ماضی)

صارت: شد، گردید (فعل ماضی)

صارخ: فریاد کننده (اسم)

صارخا: فریاد کنان (اسم)

صاغ: ساخت (فعل ماضی)

صافخ: دست داد (فعل ماضی)

صافی: صاف، زلال (اسم)

صالح: درستکار، خوب، نیکوکار (اسم)

صالحات: کارهای نیک و شایسته (اسم)

الصَّالِحَةُ لِلزَّرَاعَةِ: مناسب برای کشاورزی.

صالحین: نیکوکاران (اسم)

صان: حفظ کرد، حمایت کرد (فعل ماضی)

صانع: سازنده، کارگر (اسم)

صباح: صبح (اسم) جمع: اصباح.

صَبَاحُ الْخَيْرِ: صبح به خیر!

صباحا: صبح، صبحگاه (اسم)

صباه: خردسالی (اسم + اسم)

صَبَّ: ریخت (فعل ماضی)

صُبح: بامداد، صبح (اسم) جمع: اصباح.

صبر: بردباری، شکیبایی (اسم)

صَبَرْتُ: صبر کردم (فعل ماضی)

صَبَرُوا: شکیبایی کردند، صبر کردند (فعل ماضی)

صَبَّغَ: رنگین کرد (فعل ماضی)

صَبَّغَ بِالْدَّمِ: خونین ساخت.

صِبْغَة: رنگ، رونق (اسم)

صَبِیح: نورانی، خوشرو (اسم)

صَبِيّ: پسر بچه (اسم) جمع: صَبِيَّان.

صَبِيَّة: دختر بچه (اسم)

صَحابه: یاران (اسم) مفرد: صاحب.

صَحارى: بیابانها، دشتها (اسم) مفرد: صحرا.

صَتاف: روزنامه فروش (اسم)

صَحِبَ: همراهی کرد (فعل ماضی)

صُحْبَة: گفتگو، همراهی، رفاقت (اسم)

صَرَف: تغییر، دگرگون کردن (اسم)
صَرِیح: آشکار، راست (اسم)
صَغْب: سخت، دشوار (اسم)
صَعِدَ: بالا رفت، بلند کرد (فعل ماضی)
صَعَدْتُ: بالا رفتم (فعل ماضی)
صَعَرَ: از سرتکبر روی گردانید (فعل ماضی)
صُعُوبات: سختی ها، مشکلات (اسم)
صُعُوبَة: سختی، مشکل (اسم)
صُعُود: بالا رفتن (اسم)
صَغَائِر: گناهان کوچک (اسم) مفرد: صغیر.
صِغَار: کوچک ها (اسم) مفرد: صغیر.
صِغَر: کوچکی، خردی (اسم)
صَغِير: کوچک، ریز، خرد سال (اسم)
صَغِيرٌ لِّسَن: کم سن و سال.
صِيف: وصف کن (فعل امر)
صَفَاء: پاکیزگی، زلالی (اسم)
صِفَة: خاصیت، چگونگی، نوع (اسم)
صَفَر: ماه دوم از سال قمری (اسم)
صَف: کلاس درس، ردیف (اسم)
صَفْو: خوشبختی، آسایش، روشنی (اسم)
صُفُوف: کلاس ها (اسم) مفرد: صف.
صَفِي، **صَفِيَة**: همدم، دوست صمیمی (اسم)
صَفِيع: یخبندان (اسم)
صَلَابَة: استواری، سختی، سفتی (اسم)
صَلَاة، **صَلَوَة**: نماز، دعا، طلب رحمت (اسم)
صَلَاح: خوبی، نیکی (اسم)
صَلَاحِيَة: شایستگی، لیاقت (اسم)
صَلَب: به دار آویخت (فعل ماضی)
صُلْب: تیره، پشت (اسم)
صُلِبَ: به دار آویخته شد (فعل ماضی مجهول)
صَلَبُوهُ: او را به دار آویختند (فعل ماضی)

صَحراء: دشت، بیابان (اسم)
صِحَة: ندرستی، بهداشت، درستی (اسم)
صُحُف: نوشته ها، صحیفه ها (اسم)
 مفرد: صحیفه.
صَحْن: بشقاب بزرگ، حیاط (اسم)
صَحِیح: درست، تمام، سالم (اسم)
صَحِیحٌ اَن: درست است که...
صَحِيفَة: رو، برگ، روزنامه (اسم)
صَخْرَة: سنگ بزرگ و سخت (اسم)
صُخُور: سنگهای بزرگ و سخت (اسم)
صَدَاقة: دوستی، یگانگی، صمیمیت (اسم)
صَدْر: آغوش، سینه، بالا (اسم) جمع: صدور.
صَدَع: شکست، ترک خورد، اعتراف کرد
 (فعل ماضی)
صَدَف: گوش ماهی (اسم)
صِدْق: راستی و درستی (اسم)
صَدَقَ: راست گفت، راست گردانید
 (فعل ماضی)
صَدَقَ اللهُ: راست است وعده خدا.
صَدَقْتُ: راست گفتم، راست بود (فعل ماضی)
صَدَقَة: آنچه در راه خدا دهند (اسم)
صَدَّقَ: تصدیق کرد، باور کرد (فعل ماضی)
صُدُور: سینه ها، بالاها (اسم) مفرد: صدر.
صُدُوق: راستگو (اسم)
صَدِي: زیاد تشنه شد (فعل ماضی)
صَدِيق: دوست، یارمهربان (اسم)
صَدِيق: دوست وفادار (اسم)
صِرَاح: فریاد، داد، نعره (اسم)
صِرَاع: کشتی، زورآزمایی، درگیری (اسم)
صِرَاط: راه، جاده (اسم)
صَرَج: قصر، کاخ (اسم) جمع: صُرُوح.

صَنْعَة: کار، عمل (اسم)
 صَنَعَهَا: ساخت آن را (فعل ماضی)
 صِنْف: نوع، قسم، دسته (اسم) جمع: اصناف.
 صَنْوُور: درخت کاج و سرو (اسم)
 صَهَائِنَة: صهیونیست ها (اسم) مفرد: صهیونی.
 صَهْبُونِی، صَهْبُونِیَّة: صهیونیستی (اسم)
 صَوْت: صدا، آواز (اسم) جمع: أَصْوَات.
 صُور: شکل ها، صورت ها (اسم)
 صُورَة: شکل، صورت (اسم)
 صُوف: پشم (اسم)
 صُوفِیَّة: پشمی، پشمینه پوش (اسم)
 صِبَاح: فریاد، داد، آواز بلند (اسم)
 صِبَاد: شکارچی (اسم)
 صِبَادُ السَّمَك: ماهیگیر (اسم + اسم)
 صِیام: روزه گرفتن (اسم)
 صَبِیحة: فریاد، داد، آواز بلند (اسم)
 صَبید: شکار (اسم)
 صَبِغ: ساختها، صیغه ها (اسم)
 صِبْغَة: ساخت (اسم)
 صَبِیف: تابستان (اسم)
 صین: چین (نام کشوری است)
 صَبَر: گردانید، قرارداد، ساخت (فعل ماضی)

صُـلُـح: آرامش، امنیت (اسم)
 صَلَة: بخشش، جایزه، رشته، بند (اسم)
 صَلُّوا: درود فرستید (فعل امر)
 صَلَوة: درود (اسم)
 صَلَّی: درود فرستاد، نماز خواند (فعل ماضی)
 صَلَّیْتُ: نمازخواندی (فعل ماضی)
 صَلَّیْتُ: نماز خواندم (فعل ماضی)
 صَلِیب: دار، چلیپا (اسم)
 صَمْتُ: سکوت، خاموشی (اسم)
 صَمَت: ساکت ماند، خاموش ماند (فعل ماضی)
 صَمَد: همیشگی، جاودانی (اسم)
 صَمَم: تصمیم گرفت، مصمم شد (فعل ماضی)
 صُمُود: پایداری، ایستادگی (اسم)
 صَمِیم: خالص، حقیقی، اصلی (اسم)
 صَنَائِع: کارها، صنعت ها (اسم) مفرد: صَنَعة.
 صِنَادِیق: صندوق ها (اسم)
 صِنَاعَة: صنعت، حرفه، پشه (اسم)
 صُنَاع: صنعتگران (اسم) مفرد: صانع.
 صَنَعَ: ساخت، درست کرد (فعل ماضی)
 صُنْع: عمل، کار (اسم)
 صَنَعْتُ: درست کرد، ساخت (فعل ماضی)
 صَنَعْتُ: ساختم، درست کردم (فعل ماضی)



ضائع: ناپیدا، گم شده (اسم)

ضابط: افسر (اسم)

ضابطه: پلیس، سازمان شهربانی (اسم)

ضارب: زننده (اسم)

ضاع: از بین رفت، از دست داد (فعل ماضی)

ضاغف: دویا چند برابر کرد (فعل ماضی)

ضاق: تنگ شد (فعل ماضی)

ضال: گمراه، خطاکار، منحرف (اسم)

ضالین: گمراهان، خطاکاران (اسم)

ضباب: مه، ابری که سطح زمین را می‌پوشاند

(اسم)

ضباط: افسران (اسم) مفرد: ضابط.

ضجّر: دلتنگ شد، حوصله‌اش سررفت، خسته

شد (فعل ماضی)

ضجّر: دلتنگ، بی حوصله، بی تاب (اسم)

ضحایا: قربانیان (اسم) مفرد: ضحیّه.

ضحک: خندید، شوخی کرد (فعل ماضی)

ضحکت: خندید، شوخی کرد (فعل ماضی)

ضحکت: خندیدی (فعل ماضی)

ضحکت: خندیدم (فعل ماضی)

ضحکتُم: خندیدید (فعل ماضی)

ضحکوا: خندیدند (فعل ماضی)

ضحی: چاشتگاه (اسم)

ضحیّه: قربانی (اسم) جمع: ضحایا.

ضحم، ضخمه: عظیم، بزرگ (اسم)

ضدّ: دشمن، مخالف، حریف (اسم)

ضرب: زدن (اسم)

ضرب: زد (فعل ماضی)

ضربا: زدند (فعل ماضی)

ضربان: تپش، زدن (اسم)

ضربه: مشت، بلا، آفت، مصیبت (اسم)

ضربت: زد (فعل ماضی)

ضربت: زدی (فعل ماضی)

ضربت: زدم (فعل ماضی)

ضربتُه: او را زدم (فعل ماضی)

ضرر: زیان، خسارت (اسم)

ضر: زیان، زیان زدن (اسم)

ضرورة: نیاز، لزوم (اسم)

ضع: قرارده، بگذار (فعل امر)

ضعف: ناتوانی، بی حالی (اسم)

ضعف: ناتوان شد (فعل ماضی)

ضعفاء: ناتوانان، ضعیفان (اسم) مفرد: ضعیف.

جمع: ضَمَائِر.

ضَنَك: تنگ، تنگ شدن (اسم)

ضَوَابِط: ضابطه‌ها (اسم) مفرد: ضَابِطَة.

ضَوْء: روشنی، نور (اسم)

ضَوِّيَّة: روشنی (اسم)

ضَيَاع: زیان، خسارت (اسم)

ضِيَافَة: میهمانی (اسم)

ضَيْف: میهمان، وارد (اسم)

ضُيُوف: میهمان‌ها، مهمان‌ها (اسم)

ضَيِّق: مهمان کرد (فعل ماضی)

ضَيِّق: تنگ کرد، سخت گرفت، فشار آورد

(فعل ماضی)

ضَعَّة: پستی، حقارت (اسم)

ضَعِيف: ناتوان، بیحال (اسم)

ضِبْقَة: ساحل، کرانه (اسم)

ضَلال، ضَلالَة: گمراهی، گمراه شدن (اسم)

ضَلَّ: راه را گم کرد، گمراه شد (فعل ماضی)

ضَمَائِر: درون‌ها، وجدانها، خاطرات (اسم)

مفرد: ضمیر.

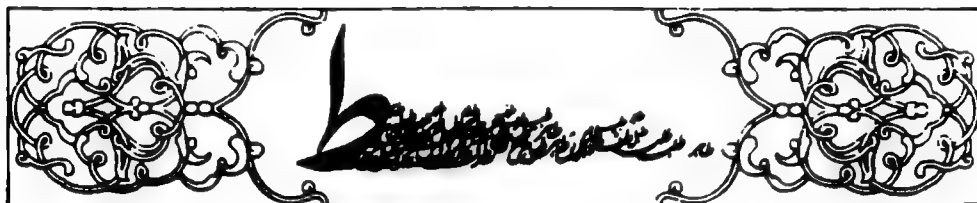
ضَمَان: تعهد، قبول مسئولیت (اسم)

ضَمَم (= ضم) جمع کرد، گردآورد، یکی کرد

(فعل ماضی)

ضَمِن: داخل، تو، درون (اسم)

ضَمِير: خاطر، وجدان، درون (اسم)



طائر: پرنده (اسم)
 طائفة: قسمتی، گروه (اسم) جمع: طوائف.
 طاب: پاکیزه شد، گوارا شد (فعل ماضی)
 طابت: گوارا شد، قابل تحمل است (فعل ماضی)
 طابق: طبقه (اسم) جمع: طوابق.
 طابق الارض: طبقه همکف.
 طاحونة: آسیاب (اسم)
 طار: پرواز کرد، پرید (فعل ماضی)
 طارت: پرواز کرد، پرید (فعل ماضی)
 طارح: ترونازه (اسم)
 طاعة: فرمانبرداری، اطاعت (اسم)
 طاغوت: ستمگر، سرکش (اسم)
 طاغی، طاغیة: ستمکار، جبار، سرکش (اسم)
 طاف: طواف کرد، گرد آن گشت (فعل ماضی)
 طاقه: نیرو، انرژی (اسم)
 الطاقَةُ البَشَرِيَّة: نیروی انسانی.
 طال: طول کشید، طولانی شد (فعل ماضی)
 طالِب: دانش آموز، دانشجو (اسم)
 طائِبُوهُ: از او مطالبه کردند (فعل ماضی)
 طالع: مطالعه کرد (فعل ماضی)
 طالعا: مطالعه کردند آن دو (فعل ماضی)

طامع: طمعکار، حریص (اسم)
 طامعين: حریصان، طمعکاران (اسم)
 طاهر: پاک، تمیز، بی عیب (اسم)
 طاهرین: پاکان (اسم)
 طاووس: طاووس، پرنده ای خوشرنگ و زیبا (اسم)
 طبائع: خویها، سرشتها (اسم)
 طبابة: درمان، علاج (اسم)
 طباع: خویها، مزاجها (اسم) مفرد: ظنّ.
 طبّاخ: آشپز (اسم)
 طبّختم: خوش آمدید (فعل ماضی)
 ظنّخ: پختن (اسم)
 ظنّخ: پخت (فعل ماضی)
 ظنّخت: پخت (فعل ماضی)
 ظنّخ: چاپ کرد (فعل ماضی)
 ظنّق: مطابق، بنابر (اسم)
 طبّقه: طبقه، مرتبه (اسم)
 طبيعة: سرشت، خوی (اسم)
 طبيب: پزشک (اسم) جمع: أطباء.
 طبيعى، طبيعىة: طبیعی (اسم)
 طحان: آسیابان (اسم)

طَلَحَن: آرد کرد (فعل ماضی)

طَحَنَ الرَّحَى: سنگ آسیا

طَلَحِن: آرد (اسم)

طَرَائِف: سخنان نغز و جالب (اسم) مفرد: طریفه.

طَرَاوَة: نرمی، تازگی (اسم)

طَرِبْتُ: در پوست خود ننگجیدی (فعل ماضی)

طَرَحَ: افکند (فعل ماضی)

طَرَدَ: راندن، دور کردن (اسم)

طَرَف: لب، کنار، پایان (اسم) جمع: أطراف.

طَرَقَ: کوبید، چکش زد (فعل ماضی)

طَرُقَ: راهها، روشها (اسم)

طَرِيقَ، طَرِيقَة: راه، روش (اسم)

طَعَام: غذا (اسم) جمع: أَطْعَمَة.

طَعِمَ: چشید، مزه کرد (فعل ماضی)

طَعَنَة: زخم و جراحت نیزه (اسم)

طَفَى: از حد گذشت، روی آب آمد (فعل ماضی)

طَفِيان: جور، ستم، بیداد، سرکشی (اسم)

طَفَّقَ: کامیاب شد، آغاز کرد، دست بکار شد

طِفْل، طِفْلَة: بچه، نوزاد، کودک (اسم)

طَفِيل: طفلک، بچه کوچک (اسم)

طَلَّاب: دانش آموزان، دانشجویان (اسم)

مفرد: طالب.

طَلَّبَ: خواست، طلب کرد (فعل ماضی)

طَلَّبَ: خواستن (اسم)

طَلَّيَة: دانش آموزان، دانشجویان (اسم)

طَلَعَ: طلوع کرد (فعل ماضی)

طَلَعَتْ: طلوع کرد (فعل ماضی)

طَلَعْتُمْ: ظاهر شدید، برخاستید، طلوع کردید

(فعل ماضی)

طَلَّقَ: آزاد، رها (اسم)

طُلُقَاء: آزادشدگان (اسم)

طَلُوع: دمیدن، ظهور، درآمدن (اسم)

طَلُول: خرابه ها (اسم) مفرد: طَل.

طَلْمَان: اطمینان داد (فعل ماضی)

طَلْمَائِيَّة: آرامش، آسایش (اسم)

طَلَمَعَ: حرص، آرزو، مالدوستی (اسم)

طَلَمَاع: حریص، آزمند، مالدوست (اسم)

طَلَنَ: زنگ زد (فعل ماضی)

طَلَّهَ: پاک کرد، پاکیزه کرد (فعل ماضی)

طَلَّهَ: پاکیزه کن (فعل امر)

طَلَوَاهَا: درهم پیچیده است آن را (فعل ماضی)

طَلَوَاعِيَّة: سرکشی کنندگان (اسم)

مفرد: طاغوت.

طَلَواف: گردش، پرسه (اسم)

طَلُور: کوه طور (اسم)

طَلُور: دگرگونی (اسم) جمع: أطوار.

طَلُوفان: آب بسیار که همه چیز را فراگیرد، باران

زیاد و شدید (اسم)

طَلُوق: گردنبند (اسم)

طَلُوكِيو: توکیو، نام پایتخت کشور ژاپن (اسم)

طَلُوكُ النَّهَار: تمام روز.

طَلَوَى: تا کرد، پیچید (فعل ماضی)

طَلُول: بلند، طولانی (اسم)

طَلِيب: بوی خوش، عطر (اسم)

طَلِيرَة: پرنده (اسم) جمع: طیور.

طَليران: پرواز، هوانوردی (اسم)

طَلِيرَة: پرواز داد، پراند (فعل ماضی)

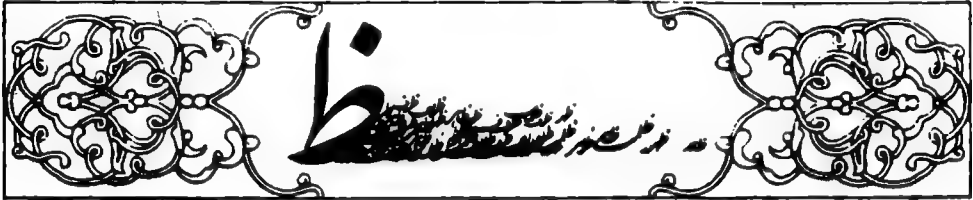
طَلِيَارَة، طَلِيَارَة: پروازکننده، هواپیما، زود گذر

طَلِيب: خوب، نیکو، گوارا (اسم)

طَلِيبين، طَلِيبات: پاکیزگان، پاکان (اسم)

طَلِين: گل (اسم) جمع: اطيان.

طَلُور: پرندگان (اسم) مفرد: طیر.



ظالم: ستمکار (اسم)

ظاهر: آشکار، نمایان (اسم)

ظاهرة: پدیده، عارضه (اسم)

ظنبی: آهو (اسم)

ظرف: کاسه، جا (اسم)

ظروف: کاسه‌ها، شرایط، موقعیت‌ها (اسم)

ظریف: زیرک، نکته‌سنج (اسم)

ظریفه: لطیفه (اسم)

ظفر: پیروزی (اسم)

ظلال: سایه‌ها (اسم) مفرد: ظلّ

ظلام: تاریکی، تیرگی (اسم)

ظّل: سایه، عکس (اسم)

ظلّ: باقی ماند، ماندگار شد (فعل ماضی)

ظلام: بسیار ستمگر (اسم)

ظلم: ستم، بی عدالتی (اسم)

ظلم: ستم کرد (فعل ماضی)

ظلماً: به ستم، به ناحق (اسم)

ظلمات: تاریکی‌ها (اسم)

ظلمة: تاریکی (اسم)

ظلمت: ستم کردم (فعل ماضی)

ظلمنا: ستم کردیم (فعل ماضی)

ظلموا: ستم کردند (فعل ماضی)

ظلوم: ستمگر (اسم)

ظنّ: گمان، خیال، پندار (اسم)

ظنّ: گمان برد، خیال کرد (فعل ماضی)

ظننت: گمان برد، خیال کرد (فعل ماضی)

ظننت: گمان بردم (فعل ماضی)

ظننوا: گمان بردند (فعل ماضی)

ظنهر: نيمروز (اسم)

ظنهر: پشت (اسم)

ظنهر: پیداشد، آشکار شد (فعل ماضی)

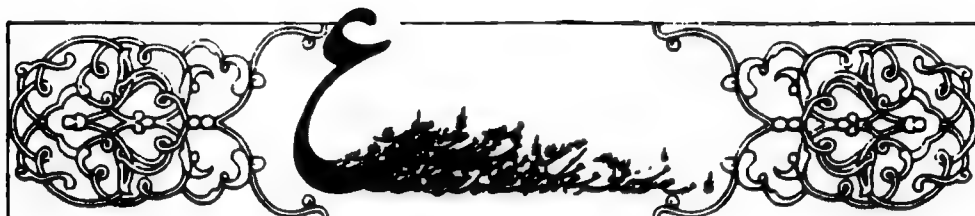
ظنهرت: پیداشد (فعل ماضی)

ظنهرنا: آشکار کردیم (فعل ماضی)

ظهور: نما، نمود، صورت ظاهر (اسم) پشت‌ها،

مفرد: ظنهر

ظهير: پشتیبان، یار، مددکار (اسم)



عائِله: خانواده (اسم)

عائِد: بازگردنده، میهمان (اسم)

عابد: زاهد، پارسا، پرستنده (اسم)

عائِبْتُ: سرزنش کردم، نکوهش کرده
(فعل ماضی)

عاجِز: درمانده، ناتوان (اسم)

عاذ: بازگشت، برگشت (فعل ماضی)

عاذِ اِلٰی اَلْوَعٰی: بهوش آمد.

عاذَة: رسم، روش، خو (اسم)

عاذْتُ: بازگشت، بازگردد (فعل ماضی)

عادل: دادگر، با انصاف (اسم)

عار: آسیب رسانند، خسارت وارد کرد
(فعل ماضی)

عار: برهنه، لخت (اسم)

عارِف: آگاه، آگاه به حقایق هستی (اسم)

العارِف بِالْعَصْرِ: آگاه به مسائل روز.

عاش: زندگی کرد، زیست (فعل ماضی)

عاشت: زندگی کرد (فعل ماضی)

عاشِرَة: دهم (اسم)

عاشِرُوا: معاشرت کنید (فعل امر)

عاصِفَة: تندباد، توفان (اسم)

عاصِمة: پایتخت، مرکز (اسم)

عاطِفة: احساس، حس، هموعی (اسم)

عافیَة: سلامتی، تندرستی (اسم)

عافین: بخشندگان، چشم پوشندگان (اسم)

عاقِبة: نتیجه، سرانجام (اسم)

عاقَب: مجازات کرد، تنبیه کرد (فعل ماضی)

عاقِل: خردمند، باخرد (اسم)

عال، عالی: بلند مرتبه، والا مقام (اسم)

عالم: جهان، گیتی (اسم) جمع: عوالم.

عالمُ العلوی: عالم بالا.

عالم: دانشمند (اسم) جمع: عُلماء.

عالمین: جهانیان (اسم)

عالمی، عالمیَة: جهانی (اسم)

عام: سال (اسم)

عامةُ الناس: عموم مردم.

عاملوا: معامله کنید (فعل امر)

عامل: کارگزار، انجام دهنده (اسم)

عان: رنج و زحمت کشید، تحمل کرد

(فعل ماضی)

عانت: رنج و زحمت کشید، تحمل کرد

(فعل ماضی)

عایش: زندگی کرد (فعل ماضی)
 عبء: بار، سنگینی (اسم) جمع: اعباء.
 عباد: بندگان (اسم)
 عبادة: بندگی (اسم)
 عبادی: بندگان من.
 عبارات: عبارتها، جمله‌ها (اسم) مفرد: عبارة.
 عبث: درهم کرد، باهم آمیخت (فعل ماضی)
 عبد: بنده، برده (اسم)
 عبد: بندگی کرد (فعل ماضی)
 عبدت: بندگی کرد (فعل ماضی)
 عبدوا: بندگی کردند (فعل ماضی)
 عبثه: پند، درس (اسم) جمع: عبث.
 عبور: گذر، مرور (اسم)
 عبودیه: بندگی، بردگی (اسم)
 عبید: بردگان، بندگان (اسم)
 عبق: آزادی، رهاسازی (اسم)
 عتیق: کهن، کهنسال، باستانی (اسم)
 عثر: لغزید، افتاد، سکندری خورد (فعل ماضی)
 عثرة: لغزش (اسم) جمع: عثرات.
 عجائب: شگفتی‌ها (اسم) مفرد: عجیب.
 عجب: خودپسندی، خودبینی (اسم)
 عجب: شگفت، تحیر، حیرت (اسم)
 عجب: تعجب کرد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
 عجت: تعجب کرد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
 عجبوا: تعجب کردند (فعل ماضی)
 عذاب: درد، رنج، شکنجه (اسم)
 غدر: پوزش، بهانه، دستاویز (اسم)
 غریه: واگن (اسم)
 غریه البصایع: واگن بار.
 غری، عربیه: عربی، عرب زبان (اسم)
 غرش القلاغیه: تخت سرکش، تخت تجاوزکار.

عرض: آبرو (اسم) جمع: أعراض.
 عرض استعداده: آمادگی اش اعلام کرد
 عرف: شناخت، بشناسد (فعل ماضی)
 عرفت: شناختم (فعل ماضی)
 عرفنا: شناختیم (فعل ماضی)
 عرفتن: شناختید (فعل ماضی)
 عرق: رگ (اسم)
 غروق: رگها (اسم)
 غری: پیوندها (اسم) مفرد: غروة.
 غری: لخت شد، برهنه شد (فعل ماضی)
 غریبان: لخت، برهنه (اسم)
 غرین: لانه شیر (اسم) جمع: غرین.
 غری: افشا کرد، لخت کرد، آشکار کرد
 (فعل ماضی)
 عز: عزت، بزرگی، قدرت (اسم)
 عزوجل: بزرگ و ارجمند است (فعل ماضی)
 عزه: بزرگی، قدرت (اسم)
 عزز: ایراد کرد، عیب گرفت (فعل ماضی)
 عززوا: یاری کردند (فعل ماضی)
 غزله: گوشه نشینی، گوشه گیری (اسم)
 غزم: تصمیم، رأی، اراده (اسم)
 غزم الامور: کارهایی که نباید در آن سهل انگاری کرد.
 غزم: تصمیم گرفت، برآن شد (فعل ماضی)
 غزما: برآن شدند، تصمیم گرفتند (فعل ماضی)
 غزمت: قصد کرد، عازم شد (فعل ماضی)
 غزمت: قصد کردی، عازم شدی (فعل ماضی)
 غزیزه: غزیزه با قدرت، بزرگوار، گرامی (اسم)
 غزواتی، غزینتی: جانان من!
 غزیه: قصد، تصمیم (اسم)
 غسکر: لشکر، ارتش (اسم) جمع: غساکر.

عَسْكَرِيّ، عَسْكَرِيَّة: لشکری، نظامی (اسم)

عَسَل: شهد، انگبین (اسم)

عَسَى: شاید (از افعال مقاربه)

عَسِير: مشکل، سخت (اسم)

عُشّ: لانه پرنده، آشیانه (اسم)

عَشَاء: شام، آخر شب (اسم)

عُشْب: چمن، علف، سبزه (اسم)

عَشَر: ده (اسم)

عَشَرَات: دهها (اسم)

عِشْرَة: یاری، همنشینی، آمیزش (اسم)

عِشْرُون، عِشْرِين: بیست (اسم)

عِشْق: دوستی، شیفتگی زیاد، دلباختگی (اسم)

عِشْقَت: دل داد، دل باخت (فعل ماضی)

عَشِير: معاشر، همنشین، همجنس (اسم)

عَشِيرَة: طایفه، تیره، دسته (اسم)

عَصَا: چوبدست (اسم)

عَصَافِير: گنجشکها (اسم) مفرد: عُصْفُور

عَصَب: عصب، رگ (اسم)

عُصْبَة: گروه (اسم جمع)

عَضْر: دوره، زمان (اسم) جمع: أَعْصَار

الْعَصْرُ الْاَحْدِث: عصر جدید.

عُصْفُور: گنجشک (اسم)

عُصُور: زمانها، دورانها (اسم) مفرد: عَضْر.

عَصِي: نافرمانی کرد (فعل ماضی)

عِصْيَان: سرکشی، نافرمانی (اسم)

عَصِير: آبمیوه، شیره (اسم)

عَضّ: گاز گرفت، گزید (فعل ماضی)

عَضْد: بازو (اسم) جمع: أَعْضَاد.

عَضَلَات: ماهیچه ها (اسم)

عَضْو: پاره، جُزء، قسمت (اسم)

عَطَاء: بخشش، تعارف (اسم)

عَقَار: عطر فروش (اسم)

عِظَر: ماده ای خوشبو (اسم)

عَقْطَان: تشنه لب (اسم)

عَقْطِيّ: تشنه (اسم) / مونث عطشان

عَقَر: عطر آگین ساخت (فعل ماضی)

عُقْطَلَة: تعطیلی، بیکاری (اسم)

عُقْطُور: مواد خوشبو (اسم) مفرد: عِظَر.

عَقِيَّة: بخشش، موهبت (اسم) جمع: عَطَايَا.

عِظَام: استخوانها (اسم)

عَظْم: استخوان (اسم)

عَظُم: بزرگ شد، بزرگ بود (فعل ماضی)

عَظْمَة: بزرگی، جلال، شکوه (اسم)

عَظَم: تمجید کرد، تجلیل کرد، ستود (فعل ماضی)

عَفَا: عفو کرد، گذشت کرد (فعل ماضی)

عَفَا الله: خداوند در گذرد و ببخشد.

عَفَاف: پاکدامنی، پارسایی (اسم)

عَفُو: چشم پوشی، گذشت، بخشش (اسم)

عَفْوًا: ببخشید، معذرت می خواهم.

عِقَاب: جزا، کیفر، سیاست (اسم)

عَقْد: بستن، گره زدن، پیچیدن (اسم)

عَقْرَب: کژدم (اسم)

عَقْل: خرد، مغز، فکر، هوش (اسم)

عَقْلَاء: خردمندان (اسم) مفرد: عَاقِل.

عُقُود: پیمانها، قراردادها (اسم)

عُقُوق: بدی به پدر و مادر (اسم)

عُقُول: خردها (اسم) مفرد: عَقْل.

عَقِيدَة: رأی، نظر (اسم) جمع: عَقَائِد.

عَلَا: بالا رفت، بلندآوازه شد (فعل ماضی)

عَلَاء: بلندی شرف، بزرگواری (اسم)

عَلَامَة: نشانه ها (اسم) مفرد: عَلَامَة.

علاج: درمان (اسم)

علاقات: روابط، پیوندها (اسم)

علامت: نشانه (اسم) جمع: علائم.

عَلام، عَلامَة: بسیار دانا (اسم)

علا: بزرگی کرد (فعل ماضی)

عَلَب: قوطی ها، جعبه ها (اسم)

عَلَبَة: قوطی، جعبه (اسم)

عَلَف: علوفه داد (فعل ماضی)

عَلَقَة: خون بسته (اسم)

عَلَقَ: آویخت، در حال وقفه نگهداشت (فعل

ماضی)

عَلَّقْتُ: آویختم، بستم (فعل ماضی)

عِلل: بیماریها، انگیزه ها، دلایل (اسم)

مفرد: عِلَّة.

عِلْم: پرچم (اسم) جمع: أعلام.

عِلْم: دانش (اسم) جمع: علوم.

عِلِمَ: دانست، یاد گرفت (فعل ماضی)

عِلِمَ: شناخته شد، دانسته شد (فعل ماضی مجهول)

عُلَماء: دانشمندان، دانشوران (اسم) مفرد: عالِم.

عِلِمْتُ: یاد گرفتم، دانستم (فعل ماضی)

عِلِمْتُم: یاد گرفتید، آموختید (فعل ماضی)

عِلیمی، عِلیمیَّة: علمی (اسم)

عِلِمَ: آموخت، یاد داد (فعل ماضی)

عِلْم: بیاموز، یاد بده (فعل امر)

عَلِّمُوا: یاد دادند، آموختند (فعل ماضی)

عَلَن: آشکار (اسم)

عُلوم: دانشها (اسم) مفرد: عِلْم.

عَلَو: مقام، بلندی، فراز (اسم)

عَلَوی: آسمانی، بهشتی (اسم)

عُلوی: بالایی (اسم)

عَلی: بر، روی (حرف)

عَلَى الْأَقْل: دست کم، کم کم، اقل.

عَلَى الْجَنَاحِ الْأَطْيَار: بر بالهای پرندگان،

(کنایه از خیلی زود و سریع)

عَلَى الْعُصُورِ وَالْآيَام: با گذشت قرن‌ها و روزها.

عَلَى مُنِيع: بر آنچه منع شده است.

عَلَيْكَ ب...: برایت لازم است، برتوباد.

عَلَيْكَ نَفْسِكَ: بگیر خود را، مواظب خود باش.

عَلِي: بلندی مقام (اسم)

عَلِيا: برتر (اسم)

عَلِيل: بیمار، ناتوان (اسم)

عَلِيم: دانا (اسم)

عَلِيه: براو لازم است (حرف + اسم)

عَلَيْهِم: برایشان (حرف + اسم)

عَلَيَّ: بر من است (حرف + اسم)

عِماد: ستون، پایه، رکن (اسم)

عِمارة: ساختمان، آبادی، آبادانی (اسم)

عَم: عمو (اسم) جمع: أعمام.

عَم (= عَم + ها): از چه؟

عَمَّا (= عَمَّا + ما): درباره آنچه.

عَمال: کارگران، کارگزاران (اسم) مفرد: عامل.

عَمَة: خواهر پدر (اسم)

عَمَّت: عمومیت یابد، همگانی شود (فعل ماضی)

عَمَرَ: ساخت، بنانهاد (فعل ماضی)

عُمَر: زندگی، سراسر زندگی (اسم)

عُمَران: آبادانی، چگونگی ساختمان (اسم)

عَمِلَ: انجام داد، به آن کار اقدام کرد (فعل

ماضی)

عَمَل: کار (اسم) جمع: أعمال.

الْعَمَلُ الْإِجْرَامِي: عمل جانیکارانه.

عَمِلُوا: انجام داده اند، انجام دادند (فعل ماضی)

عُموم: همه (اسم)

عَمَى: کوری، نابینایی (اسم)

عَمِیاء: کور، نابینا (اسم)

عَمِیق: گود، ژرف (اسم)

عَمِیل، عَمِیلَة: وکیل، نماینده (اسم)

عَن: از، درباره (حرف)

عَناء: رنج، تلاش (اسم)

عَناصِر: ریشه‌ها، گوهرها (اسم)

عَناوین: نشانه‌ها (اسم) مفرد: عنوان.

عَنایَة: اهتمام، توجه، دقت، علاقه (اسم)

عَنّا (= عَن + نا): از ما ((حرف + اسم))

عَنَب: انگور (اسم)

عَنبر: ماده‌ای خوشبو که از نوعی ماهی گرفته

می‌شود (اسم)

عِنْد: نزد، هنگام، پیش (اسم)

عِنْدَئِذ: در این هنگام، آنگاه، آن وقت.

عِنْدَک: نزد تو است، داری.

عِنْدَها: هروقت که، هرزمان که (اسم)

عِنْدَآلَمَساء: شبانگاه

عِنْدِی: نزد من است، دارم.

عُنْصُر: ماده، ریشه، گوهر (اسم)

عُنْف: تندی، ترشروی، درستی (اسم)

عُنُق: گردن (اسم)

عُنْک: از تو (حرف + اسم)

عَنْهُمْ: از ایشان (حرف + اسم)

عُنوان: نشانه، آدرس (اسم) جمع: عناوین.

عَتَى: از من (حرف + اسم)

عَهْد: پیمان، قول (اسم)

عَهْدُ الْمَلِکِی: زمان شاهنشاهی.

عَوَاصِف: توفانها، بادهای تند و شدید (اسم)

مفرد: عاصف.

عُود: بازگشت، برگشت (اسم)

عُود: چوب دستی، تعلیمی، عصا (اسم)

عِوَض: عوض، جانشین (اسم)

عَوْن: کمک، یاری، همراهی (اسم)

عُوقِبَ: مجازات شد، تنبیه شد (فعل ماضی)

مجهول

عِیاذَة: دیدار (اسم)

عَنِب: لکه، نقص (اسم)

عید: بازگشت، جشن، سرور (اسم)

عَیْش، عَیْشَة: زندگی، زیست (اسم)

عَیْن: چشم، چشمه، جاسوس (اسم)

الْعَیْنُ الْمُجَرَّدَة: چشم غیر مملّح.

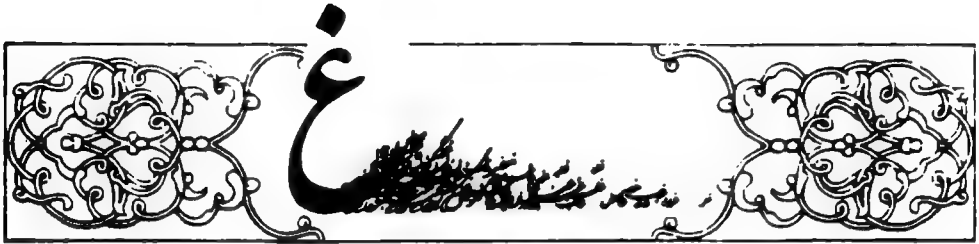
عَیْنان: دو چشم (اسم)

عَبَن: سوراخ کرد، گماشت، منصوب کرد

(فعل ماضی)

عُیُوب: نقص‌ها، لکه‌ها (اسم) مفرد: عیب.

عُیُون: چشم‌ها، چشمه‌ها (اسم) مفرد: عین.



غَدَاء: ناهار، صبحانه (اسم)
 غَدَد: غده ها (اسم) مفرد: غُدَّة.
 غَدَار: خیانتکار، بدعهد، پیمان شکن (اسم)
 غُدَّة: غُدَّة (اسم)
 غَدْر: خیانت، پیمان شکنی (اسم)
 غَدِير: آبگیر، رود، برکه (اسم)
 غَدَاء: خوراک، طعام (اسم) جمع: أَغْذِيَّة.
 غَدَى: خوراک داد، پرورد (فعل ماضی)
 غَدَّيْتُ: غذا دادم، پروردم (فعل ماضی)
 غَرَائِب: شگفتیها، عجایب (اسم)
 غُرَاب: کلاغ (اسم)
 غَرَاة: جریمه، خسارت (اسم) جمع: غَرَائِم.
 غَرَبِي، غَرَبِيَّة: غربی، باختری (اسم)
 غَرَدَ، غَرَدَ: خواند، چهچهه زد (فعل ماضی)
 غِرَّة: غرور، غفلت (اسم)
 غَرَسَ: (درخت) کاشت (فعل ماضی)
 غَرَسْتُ: کاشتی (فعل ماضی)
 غَرَض: مراد، نیت، نشانه، آرزو (اسم)
 غَرَف: غرفه ها، اتاق ها (اسم)
 غَرْفَة: اتاق، بالاخانه (اسم)
 غَرِقَ: درآب فرورفت (فعل ماضی)

غَائِب: مقابل حاضر، غیرموجود (اسم)
 غَاب: ناپدید شد، غروب کرد (فعل ماضی)
 غَابَتْ: ناپدیدشد، غروب کرد (فعل ماضی)
 غَابَة: جنگل، بیشه (اسم) جمع: غَابَات.
 غَابَ عَنِ الْوَعَى: از هوش رفت.
 غَارَة: حمله، چپاول (اسم)
 الْغَارَةُ اللَّيْلِيَّة: شبخون.
 غَارِق: فرو رونده (اسم)
 غَارِم: بدهکار (اسم)
 غَازِي: جنگجو، مهاجم، سلحشور (اسم)
 غَاسِق: شب تاریک (اسم)
 غَاصِب: بزورگیرنده (اسم)
 غَافِل: بی خبر، فراموشکار (فعل ماضی)
 غَالِب: پیروز، فاتح (اسم)
 غَالِبًا: چه بسا (اسم)
 غَالِي: گران (اسم)
 غَالِي الدَّم: خون گرانبها.
 غَاوِر: فراوان، وافر، بسیار (اسم)
 غَايَة: پایان، مقصود، اندازه، منظور (اسم)
 غُبَار: گرد، خاک نرم (اسم)
 غَدَا: فردا (اسم)

غَلَا: گران می‌شود، گران شد (فعل ماضی)
 غَلَبَ: غلبه کرد، چیره شد (فعل ماضی)
 غَلَبْتُ: غلبه کرد (فعل ماضی)
 غَلَبَة: چیرگی، پیروزی (اسم)
 غُلَّ: سوزش تشنگی، عطش شدید (اسم)
 غُلَّ: از تشنگی سوخت (فعل ماضی)
 غِلَّ: کینه، بدخواهی (اسم)
 غَلِظَ: سفت، تند، خشن (اسم)
 غَفَدَ: غلاف شمشیر، نیام (اسم)
 غَفَّاز: بدگو، بهتان زننده (اسم)
 غِنَاء: سرود، آوازخوانی (اسم)
 غَنَمَ: گوسفند (اسم) جمع: أَغْنَام.
 غَنَى: بی‌نیاز (اسم)
 غِنَى: بی‌نیازی، ثروت (اسم)
 غَوَّاص: آب باز (اسم)
 غَیَب: پوشیده، پنهان، نهان (اسم)
 غَیْبَة: نبودن، پشت سرگفتن (اسم)
 غَیْث: باران (اسم)
 غَمِرَ: جز (اسم)
 غَبْرًا کِل: خورنده نیست، نمی‌خورد.
 غَبْرَانَه: جز اینکه او.
 غَبْرَة عَلَیکَ: به علت رشک و تعصب تو.
 غَمیم: ابر (اسم) جمع: غیوم - غیام.
 غُیُوب: پوشیده‌ها، نهان‌ها (اسم)

غُرُوب: افول، ناپدید شدن (اسم)
 غُرُور: حيله، نیرنگ، خودپسندی (اسم)
 غَرِيب: بیگانه، خارجی، نا آشنا، عجیب (اسم)
 غَرِيق: گرفتار، غوطه‌ور، در حال غرق (اسم)
 غَرَا: به جنگ... رفت (فعل ماضی)
 غَزَوَة: جنگ، دست‌اندازی (اسم)
 غَسَلَ يَدِهِ: دست شست، ناامید شد (اسم)
 غَصَبُوا: وادار کردند، ناچار کردند (فعل ماضی)
 غَصَبَة: اندوه، ناراحتی (اسم)
 غُصْن: شاخه (اسم)
 غُصُون: شاخه‌ها (اسم)
 غَضِبَ: خشم گرفت، خشمگین شد (فعل ماضی)
 غَضَب: خشم، اوقات تلخی (اسم)
 غَضَبَان: خشمناک، غضبناک (اسم)
 غَضَّ: پایین آورد، نادیده گرفت، پایین انداخت (فعل ماضی)
 غِطَاء: روپوش، سرپوش (اسم)
 غَطَى: پوشانید (فعل ماضی)
 غَفَرَ: آمرزید، بخشید، گذشت کرد (فعل ماضی)
 غُفْرَان: گذشت، آمرزش، بخشش (اسم)
 غَفَّار: آمرزنده، بسیار بخشنده (اسم)
 غَفْلَة: بی‌توجهی، بی‌خبری (اسم)
 غَفُور: بسیار بخشنده (اسم)
 غَفِير: گذشت، آمرزش، عفو (اسم)



فَ: پس

فَيْهَ: گروه (اسم جمع)

فَأْتُوا: پس بیاورید (فعل امر)

فَائِدَة: سخن سودمند، قابل استفاده (اسم)

فَائِز: رستگار، پیروز، برنده (اسم)

فَات: از دست رفت، از دست داد (فعل ماضی)

فَاتِح: پیروز (اسم)

فَاتِر: سُست، بی حال، ولرم (اسم)

فَاتَّقِ: بترس (فعل امر)

فَاجِر: هرزه، بی عفت، نابکار، گستاخ (اسم)

فَاحِش، فَاحِشَة: بدکار، بدزبان (اسم)

فَاجِعَة: مصیبت، بدبختی، پیشامد (اسم)

فَاحْذَرْ: بترس، بپرهیز (فعل امر)

فَأَزْ: موش (اسم جمع: فِئْرَان)

فَارَ: فوران کرد، جوشید، سررفت (فعل ماضی)

فَارَتْكَبْتُ: پس مرتکب شدم (فعل ماضی)

فَارَ كَبُوهُ: پس بر آن سوار شوید (فعل امر)

فَارَدْتُ: پس خواستم (فعل ماضی)

فَارِغ: خالی، آسوده، بیکار (اسم)

فَارِق: ممیز، جدا کننده، تشخیص دهنده (اسم)

فَارِس: سوار کار، قهرمان، جوانمرد (اسم)

فارسی، فارسیَّة: فارسی (اسم)

فَارَ: دست یافت، کامیاب شد (فعل ماضی)

فَارَتْ: دست یافت، موفق شد (فعل ماضی)

فَاسِد: تباه، ضایع، پوسیده (اسم)

فَاصَبْتُ: پس برخورد کرد (فعل ماضی)

فَاضِلِحُوا: پس سازش دهید (فعل امر)

فَاضْبَحْتُمْ: پس گردیدید (فعل ماضی)

فَاضْبَحْنَا: پس صبح کردیم، پس داخل در

صبح شدیم

فَاضٍ: پرو و لبریز گردید، سررفت (فعل ماضی)

فَاضٍ ب...: پرو و لبریز شد از...

فَاضَتْ: سررفت، پُرشد (فعل ماضی)

فَاضِل، فَاضِلَة: بافضل، درخور ستایش (اسم)

فَاطَاح: برید، قطع کرد (فعل ماضی)

فَاطِر: خلق کننده، آفریننده (اسم)

فَاعِل: کننده، کارگر (اسم)

فَاعْسلُوا: بشوئید (فعل امر)

فَاقَة: احتیاج، نیاز، تنگدستی (اسم)

فَاقِع: رنگ روشن (اسم)

فَاكِهَانِي، فَاكِهِي: میوه فروش (اسم)

فَانْصُرْنَا: یاری کن ما را (فعل امر)

فَإِنَّ: زیرا (حرف)

فَانِي، فَانِيَّة: از بین رفتنی، گذرا (اسم)

فَبِهَا: چه بهتر، مقصود حاصل است.

فَبَيْتَمَا: هنگامی که.

فَتَاة: دختر، دختر بچه، زن جوان (اسم)

فَتَاوِي: فتواها، احکام شرعی (اسم) مفرد: فتوا.

فَتَحَّ: باز کرد، گشود (فعل ماضی)

فَتْح: باز، گشوده (اسم)

فَتْحَ: باز شد، گشوده شد (فعل ماضی)

فَتَحُوا: باز کردند (فعل ماضی)

فَتْرَة: فاصله، وقفه، فترت (اسم)

فَتَشْرِيح: پس راحت شوی (فعل مضارع)

فَتَشْج: جستجو کن (فعل امر)

فَتَقَوِّم: اصلاح می‌کند (فعل مضارع)

فَتَمْتَع: برخوردار شو (فعل امر)

فَتَنْدَمُوا: پس پشیمان شوید (فعل مضارع)

فَتَن: فتنه ها (اسم)

فِتْنَة: آزمایش، دلربایی، افسونگری (اسم)

فَتَوَى: حکم شرعی، قانون (اسم)

فَتَوَسَّل: التماس کرد (فعل ماضی)

فَتَى: جوانمرد (اسم)

فَتِيَّة: جوانان (اسم)

فَجَاة: ناگهان، ناگهانی وارد شدن (اسم)

فَجَر: صبحگاه، بامداد، پگاه (اسم)

فَجَّرَ: آب را جاری کرد، شکافت، منفجر کرد

(فعل ماضی)

فَجَّرَتْ: شکافت، آب را جاری کرد، منفجر

کرد (فعل ماضی)

فَجَّرَتْ: شکافته شد (فعل ماضی مجهول)

فَجَّعُوا الْمُسْلِمِينَ: مسلمانان را داغدار کردند.

فَخْشَاء: ناشایست، هزگی (اسم)

فَحْضَرُوا: پس حاضر شدند (فعل ماضی)

فَحْم: زغال (اسم)

فَحُول: برجستگان، شخصیت ها (اسم) مفرد:

فَحْل.

فِخَاخ: دام ها، تله ها (اسم) مفرد: فَخ.

فَخَاة: شکوه، عظمت (اسم)

فَخ: دام، تله (اسم)

فَخَار: گلی، بَدَل چینی (اسم)

فَخَر: بزرگی، افتخار، سربلندی (اسم)

فَخُور: فخر کننده، نازنده (اسم)

فِداء: فداکاری (اسم)

فَدَّعُهُ: آن را رها کن (فعل امر)

فَدَّهَش: مات شد، به شگفت آمد (فعل ماضی)

(مجهول)

فَدَّ كَر: پس یاد کن، بیدار (فعل امر)

فَرَائِض: واجبات، دستورهای الهی (اسم)

فَرَار: گریز (اسم)

فَرَاي: پس دید (فعل ماضی)

فَرَّاش: پروانه ها (اسم)

فَرَّاشَة: یک پروانه (اسم)

فَرَاغ: خالی، جای خالی (اسم)

فِرَاق: جدایی، دوری، کوچ (اسم)

فَرَح، فَرَحَة: شادی، شادی کردن (اسم)

فَرَح: شاد شد، خوشحال شد (فعل ماضی)

فَرَحًا: خوشحال (اسم)

فَرَحْتُ: شاد شد (فعل ماضی)

فَرَحْتُ: شاد شدم (فعل ماضی)

فَرَح: جوجه (اسم) جمع: أَفْرَاح.

فَرْد: تنها، یگانه، تک (اسم)

فَرَس: اسب (اسم)

فَرَس: ایران، ایرانی (اسم)

فَرَسَ: گسترده (فعل ماضی)
فَرَصَ: فرصت ها (اسم)
فَرَصَة: موقع مناسب، مجال، وقت (اسم)
فَرَضَ: گمان کرد (فعل ماضی)
فَرَع: رشته، شاخه (اسم) جمع: فروع.
فَرَع: فارغ شد، کار را به پایان رساند، تمام کرد (فعل ماضی)
فَرَق: تفاوت، اختلاف (اسم)
فَرَّقَ: تشخیص داد، جدا کرد، شکافت (فعل ماضی)
فَرَق: دسته ها، گروه ها (اسم)
فَرَّقَان: تمیز، تشخیص، برهان (اسم)
فَرَقَه: گروه، دسته، تیره (اسم)
فَرَقَه: جدایی، دوری (اسم)
فَرَوَا: گریختند، فرار کردند (فعل ماضی)
فُرُوع: شاخه ها، رشته ها (اسم)
فرید: فریده: تک، یگانه، نمونه (اسم)
فَرِیْصَة: طعمه، شکار (اسم)
فَرِیْصَة: واجب، لازم، دستورالهی (اسم)
فَرِیق: تیم، دسته، جمعیت (اسم)
فُرَ: پیروز شو (فعل امر)
فَسَاد: تباهی، خرابی (اسم)
فَسَارَت: پس سیر کرد (فعل ماضی)
فَسَبَّخ: پس تسبیح کن (فعل امر)
فَسَدَ: گندید، فاسد شد (فعل ماضی)
فَسَدَتْ: تباه شد، گندید (فعل ماضی)
فَسَرَّ: خوشحال شد (فعل ماضی)
فَسَق: خروج از دین، گناه، هرزگی (اسم)
فَسَقَطَ: افتاد (فعل ماضی)
فَسَقِیَا: خدا سیراب کند، زیاد کند
فَسَل: پس پیرس (فعل امر)

فُسُوق: تباهکاری، خلافکاری (اسم)
فُسُوق: هموار کرد، صاف کرد (فعل ماضی)
فَشَكَا: شکایت کرد (فعل ماضی)
فَشَل: ناکامی، سستی (اسم)
فَصَاخَة: روشنی، زبان آوری (اسم)
فَصَعِدَ: پس بالا رفت (فعل ماضی)
فَصُل: بخش، جدا کردن، بریدن (اسم)
فُصُول: فصل ها، بخش ها (اسم)
فَضَاء: میدان، زمین پهناور، صحن (اسم)
فَضَائِل: مزایا، شایستگی ها (اسم) مفرد: فُضَيْلَة.
فَضَل: نعمت، بخشش، برتری، مزیت (اسم)
فَض: از بین بردن، تمام کردن، قطع کردن (اسم)
فَضَّل: برتری داد (فعل ماضی)
فَضَّه: نقره (اسم)
فَضْلَاء: دانشمندان (اسم) مفرد: فاضل.
فَضْلِكَ (مِنْ...): لطفاً.
فُضُولُ الْكَلَام: سخنان بیهوده.
فَضِيلَة: برتری، صفت نیکو (اسم)
فَطَّر: شکاف، شکستگی (اسم)
فَطِن: هوشیار، زیرک، دانا (اسم)
فَقَالَ: پرکار، بسیار انجام دهنده (اسم)
فَقَعَى: بخشید (فعل ماضی)
فَعَلَ: انجام دادن، عمل (اسم) جمع: أفعال.
فَعَلَ: انجام داد (فعل ماضی)
فَعَلَا: انجام دادند (فعل ماضی)
فَعَلَتْ: انجام داد (فعل ماضی)
فَعَلْتُ: انجام دادم (فعل ماضی)
فَعَلْتُ: انجام دادم (فعل ماضی)
فَعِنْدَمَا: هنگامی که ما.
فَقْدَان: از دست دادن، زیان، خسارت (اسم)
فَقَرَاء: بینوایان (اسم)

فَقَن: هنر، حرفه، پیشه، گونه (اسم)
 فَنُون: حرفه‌ها، هنرها، انواع (اسم)
 فَهْدَاه: پس او را هدایت کرد (فعل ماضی)
 فِهْرَسْت: راهنمای کتاب (اسم)
 فَهْشَمْتُهُ: او را خرد و تکه‌تکه کرد (فعل ماضی)
 قَهْم: هوش، زیرکی، قوه‌دریافت (اسم)
 قَهْم: فهمید، دریافت (فعل ماضی)
 قَو: دهان (از اسماء سته) جمع: آفواه.
 قُرَاد: قلب، دل (اسم) جمع: آفیده.
 قَوْتُ: از دست رفتن، از دست دادن (اسم)
 قَرَق: بالا، بر، روی (اسم)
 قی: در (حرف)
 قی آمین الله: خداحافظ!
 قیتامین: ویتامین (اسم)
 قَبِیْخَسْنَا: برای اینکه ما را زندانی می‌کند (فعل مضارع)
 قی ذَنْب: به علت گناهی.
 قِیزَاء: فیزیک (اسم)
 قَبِیض: فراوانی آب ریزش، بخشش (اسم)
 قَبِیضان: لبریزشدن، طغیان (اسم)
 قَبِلْسُوف: دوستدار حکمت، فلسفه‌دان (اسم)
 قِیم: از چه چیزی، از چه، برای چه، چرا؟
 قِیمایلی: در آنچه می‌آید.
 قِیه: در آن (حرف+اسم)
 قِی: در من (حرف+اسم)

فَقَط: تنها و بس، لاغیر (اسم)
 فقه: دانش، بینش، ادراک (اسم)
 فُقَهَاء: عالمان دین (اسم) مفرد: فقیه.
 فَقِیر: ینوا، نادار (اسم) جمع: فقراء.
 فقیه: عالم دین (اسم) جمع: فُقهاء.
 فَلَک: باز کرد، گشود، رسوا کرد (فعل ماضی)
 فَلَکَر: اندیشید، سنجید (فعل ماضی)
 فَلَکَر: بیندیش، فکر کن (فعل امر)
 فَلَکَسْرُهَا: آن را شکست (فعل ماضی)
 فَلَا سَفَه: دوستداران حکمت (اسم)
 فَلَا ح: کشاورز (اسم)
 فَلْکَیْن: ستاره‌شناسان (اسم)
 فِلْم: فیلم (اسم)
 فَلَمَّا: هنگامی که.
 فَلَمْ أَرَ: ندیده‌ام (فعل جحد)
 فَلْنَحْیِیْنَهُ: پس او را زنده می‌کنیم (فعل مضارع)
 فَلْنَبْجُثْ: باید جستجو کنیم (فعل امر)
 فَلْنَعْبُدْ: پس بپرستید (فعل امر)
 فَلْنَبْضَاعِقْ: چند برابر می‌کند (فعل مضارع)
 فَم: دهان (اسم) جمع: افواه.
 فَمَا ذَاکَ: نیست آن.
 فَنَاء: نابودی، نیستی (اسم)
 فَنَادَى: صدا زد، فریاد زد، خبر داد (فعل ماضی)
 فَنَتَّع: برجستگی یافت (فعل ماضی)
 فَنَدَق: مهمانسرا، هتل، مسافرخانه (اسم)



قائِد: رهبر، پیشوا (اسم)

قائِل: گوینده (اسم)

قائِلًا: درحالی که می‌گفت (اسم)

قائِل: پذیرنده، قبول کننده، مستعد (اسم)

قَاتِل: روبرو شد، برخورد کرد (فعل ماضی)

قَاتِلُوا: روبرو شدند، مواجه شدند (فعل ماضی)

قَاتِل: کُشته، خونریز (اسم)

قَاتِل: جنگید، نبرد کرد (فعل ماضی)

قَاذ: رهبری کرد، کشید (فعل ماضی)

قَاذَة: فرماندهان لشکر، پیشوایان، رهبران (اسم)

مفرد: قَائِد.

قَادِر: توانا، نیرومند (اسم)

قَادِم: آنکه از جایی می‌آید، آینده (اسم)

قَادُورَات: کثافات، پلیدی‌ها (اسم)

قَادُورَة: کثافت، پلیدی (اسم)

قَارِب: نزدیک شد (فعل ماضی)

قَارَة: قاره، اقلیم، قطعه (اسم)

قَاض: دادرس، داور (اسم)

قَاضِي: داور، دادرس (اسم)

قَاطِع، قَاطِعَة: بُرنده، قطعی (اسم)

قَاطِعُ الْأَرْزَاق: برنده روزی، محترک.

قَاع: پهنه، قعر، ژرفا (اسم)

قَاعَة: سالن (اسم)

قَاعِدِينَ: نشستگان، آنانکه به جهاد نمی‌روند

(اسم)

قَافِلَة: کاروان (اسم) جمع: قَوَافِل.

قَالَ: گفت (فعل ماضی)

قَالَا: گفتند (فعل ماضی)

قَالَتْ: گفت (فعل ماضی)

قَالَ فِي نَفْسِهِ: با خودش گفت.

قَامَ: بر پا شد (فعل ماضی)

قَامَا: بلند شدند (فعل ماضی)

قَامَ بِ...: اقدام به ... کرد (فعل ماضی)

قَامَتْ: بر پا شد (فعل ماضی)

قَامُوس: دریای بزرگ، فرهنگ، لغتنامه (اسم)

قَانِع: خشنود، راضی، سازگار (اسم)

قَانُونُ الْمُرُور: مقررات راهنمای و رانندگی

(اسم)

قَانُونِي، قَانُونِيَّة: قانونی (اسم)

قَاوِم: مقاومت کن (فعل امر)

قَاوَمَ: مقاومت کرد (فعل ماضی)

قَبَائِل: قبیله‌ها، طوایف (اسم) مفرد: قَبِيلَة.

قبر: گور (اسم) جمع: مقابر.
 قَبْضَةُ: گرفتن با پنجه (اسم)
 قَبْضُ عَلٰی: دستگیر کرد، باپنجه گرفت
 (فعل ماضی)
 قَبْل: پیش (اسم)
 قَبْلُ مُدَّةٍ: مدتی پیش.
 قَبْل: بوسید (فعل ماضی)
 قَبِیح: زشت، ناروا (اسم)
 قَبِيلَةٌ: عشیره، طایفه، ایل، تیره (اسم)
 قِتَال: جنگ، نبرد (اسم)
 قَتَلَ: کشتن (اسم)
 قَتَلَ: کشت (فعل ماضی)
 قُتِلَ: کشته شد (فعل ماضی مجهول)
 قَتَلْتُ: کشت (فعل ماضی)
 قُتِلُوا: کشته شدند (فعل ماضی مجهول)
 قَتَلْنِي: مرا کشت (فعل ماضی + اسم)
 قَدْ: (پیش از فعل ماضی) محققاً، به تحقیق
 (پیش از فعل مضارع) شاید، گاهی (حرف تحقیق/ حرف تقلیل)
 قَدَح: کاسه (اسم)
 قَدَر: ارزش، قیمت (اسم)
 قَدَر: سرنوشت، اندازه، مقدر (اسم)
 قَدَر: توانست، قادر شد (فعل ماضی)
 قَدَر: اندازه گرفت، سنجید، تخمین زد
 (فعل ماضی)
 قَدَرَةٌ: توان، نیرو (اسم)
 قَدْ زَالَ: ازبین رفته است (فعل ماضی)
 قُدْس: حرم، جایگاه مقدس (اسم)
 قَدْ فَعَلَ: انجام داده است (فعل ماضی)
 قَدَمَات: مرد، درگذشت (فعل ماضی)
 قَدَم: گام، قدم (اسم) جمع: أقدام.

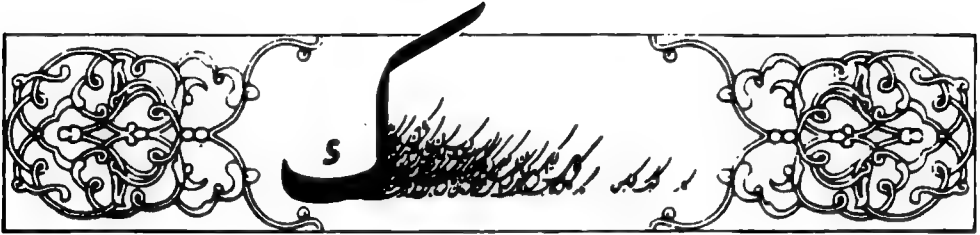
قَدَّمَ: پیش فرستاد، جلو انداخت (فعل ماضی)
 قَدَّمْتُ: پیش فرستاده است (فعل ماضی)
 قَدَّمَكَ: پیش فرستادیم تورا (فعل ماضی)
 قُدُوءُ: الگو، سرمشق (اسم)
 قَدْ يَفْعَلُ: گاهی انجام می دهد (فعل مضارع)
 قَدِير: توانا، نیرومند (اسم)
 قَدِيم ضَلَالَةٍ: گمراهی دیرینه اش
 قَدِرَةٌ: کثیف، ناپاک، آلوده (اسم)
 قَدَف: انداخت، پرتاب کرد (فعل ماضی)
 قَرَأ: خواند، بررسی کرد (فعل ماضی)
 قَرَأْتُ: خواندم (فعل ماضی)
 قَرَأْتُ: خواندی (فعل ماضی)
 قَرَأَنِي: خواندن، مطالعه (اسم)
 قَرَأْنِي: همسران، احتمالات (اسم) مفرد: قرینه.
 قُرْآن: نام کتاب دینی مسلمانان (اسم)
 قُرَاء: خوانندگان (اسم) مفرد: قاری.
 قَرَاد: میمون دار، مربی میمون (اسم)
 قَرَار: پایداری، استواری، منزل، جا (اسم)
 قُرْب: نزدیک شد، نزدیک بود، فرا رسید (فعل ماضی)
 قُرْب، قَرِيبَة: نزدیکی، مجاورت (اسم)
 قُرْبَان: قربانی، فدائی (اسم)
 قُرْب: پیش آورد، نزدیک کرد، نزدیک آورد
 (فعل ماضی)
 قُرْد: میمون، بوزینه (اسم)
 قِرْدَةٌ: میمون ها، بوزینه ها (اسم)
 قَرَّرَ: تصمیم گرفت، بر آن شد (فعل ماضی)
 قَرَّرْتُ: تصمیم گرفت (فعل ماضی)
 قُرَّةُ الْعَيْن: نور چشم، نور دیده (اسم)
 قُرْص: دایره، گرده نان، صفحه (اسم)
 قُرْن: شاخ (اسم) جمع: أقران.

قُرَی: روستاها (اسم) مفرد: قَرِیة.
قُرَی: خوانده شد، خوانده شود (فعل ماضی مجهول)
قَرِیب: نزدیک، خویش، وابسته (اسم)
قَرِیة: روستا، دهکده (اسم)
قَرین: پیوسته، رفیق، یار (اسم) جمع: قُرَاء.
قَرَح: پیراست، زینت داد (فعل ماضی)
قَر: حریر، ابریشم، پرنیان (اسم)
قِسْط: انصاف، عدالت، قسمت، سهم (اسم)
قِسْم: قِسْمَة: بخش، قسمت (اسم)
قَسَم: سوگند (اسم)
قَسَم: قسمت کن (فعل امر)
قِیس: کشیش، مرتبه‌ای از درجات روحانیت
مسیحیت (اسم)
قَش: کاه، پوشال (اسم)
قَشَر: قَشَرَة: پوست نازک، پوسته (اسم)
قِصاص: تلانی، انتقام، جزا دادن به همان‌نحو
 که عمل شده است (اسم)
قِصار: کوتاه (اسم)
قَصَاب: گوشت فروش (اسم)
قِصاص: قصه گو (اسم)
قَصَد: معتدل بود، میانه رو بود، قصد کرد (فعل ماضی)
قَصَر: کاخ، ساختمان باشکوه، کوتاه (اسم)
قَصَرِ الْبَحْث: سخن را کوتاه کن (فعل امر+اسم)
قِصَة: داستان، حکایت (اسم)
قِصَص: داستانها، سرگذشتها (اسم)
قُصُور: کاخها، کاهلی، تنبلی، سستی (اسم)
قَصِیدَة: چکامه، منظومه (اسم)
قَصیر: قصیرَة: کوتاه (اسم)
قضاء: حکم، داوری، اجراء، انجام (اسم)
قضاء عَلَی: از میان بردن، چیزی را پایان دادن

قُضاة: داوران، دادرسان مفرد: قاضی.
قَضایا: مطالب، موضوعات، دعوی‌ها (اسم) مفرد: قَضِیة.
قَضَی: گذراند، سپری کرد، فرمان داد (فعل ماضی)
قَضَی: اجرا شد، خاتمه یافت، کار از کار گذشت (اسم)
قَضِیة: مرافعه، دعوی، موضوع (اسم)
قِطار: قطار (اسم)
قِط، قِطَة: گریه (اسم)
قُطِب: محور، مدار، نورد، پیشوا (اسم)
قَطَرَة: چکه (الم)
قَطَعَ: بریدن (اسم)
قَطَعَ: قسمت کرد، برید (فعل ماضی)
قُطِع: بریده شد، قسمت شد (فعل ماضی مجهول)
قَطَعَ الطَّرِيقَ: راه را پیمود (فعل ماضی)
قِطْعَة: بخش، بهره، سهم (اسم)
قَطِیع: گله، رمه (اسم)
قَفَر: جهید، جست، پرید (فعل ماضی)
قَفَص: قفس (اسم)
قَفَعَ: از حرکت بازداشت، چین داد (فعل ماضی)
قُفِل: قفل، کلید (اسم)
قُل: بگو (فعل امر)
قِلاع: دژها، قلعه‌ها (اسم) مفرد: قَلْعَة.
قَلْب: دل، تبدیل، دگرگونی (اسم) جمع: قُلُوب.
الْقَلْبُ الحَافِظ: عقل نگه دارنده (ازبیدها) (اسم)
قَلْتُ: گفتم (فعل ماضی)
قُلْتُ: گفتم (فعل ماضی)
قَلَق: پریشانی، اضطراب، آشفتگی (اسم)
قَلَل: قله‌ها (اسم) مفرد: قَلْعَة.

قُوَّة: سپاه، نیروها (اسم) مفرد: قُوَّة.
قَوَانِين: قانون‌ها، احکام (اسم) مفرد: قانون.
قَوْس: کمان (اسم) جمع: اقواس.
قَوْل: گفتار، سخن (اسم) جمع: اقوال.
قَوْلًا: بگوئید (فعل امر)
قُولُوا: بگوئید (فعل امر)
قَوْم: طایفه، گروه (اسم) جمع: اقوام.
قَوْمِي، قَوْمِيَّة: ملی (اسم)
قُوَّة: نیرو (اسم) جمع: قُوَّات.
قُوَّةُ الْجَذَب: نیروی جاذبه.
قَوِي: نیرومند شد، نیرومند باشد (فعل ماضی)
قِيَادَة: رهبری، فرماندهی (اسم)
قياس: اندازه، میزان، مقایسه (اسم)
قيام: بپاخاستن (اسم)
قيافة: رستاخیز (اسم)
قيد: گره، بند (اسم)
قِيَصَر: شاهنشاه، امپراطور (اسم)
قيل: گفته شد، گفته شده است (فعل ماضی مجهول)
قيلَت: گفته شده است (فعل ماضی مجهول)
قيم: راست، درست، سرپرست (اسم)
قيود: گره‌ها، بندها (اسم)
قِيَمَة: محکم، استوار (اسم)
قيوم: پاینده، قائم به ذات (اسم)

قَلْب: نوک کوه، اوج، سر (اسم)
قِلَّة: کمی، کوچکی (اسم)
قَلَم: قلم (اسم) جمع: اقلام.
قَلْب: دلها (اسم) مفرد: قلب.
قَلِي: کینه ورزید، دشمنی کرد (فعل ماضی)
قَلِيل: کم، اندک (اسم)
قَلَم: برخیز (فعل امر)
قَمَاش: پارچه، بافته (اسم) جمع: اقِمِشَة.
قَمَح: گندم (اسم)
قَمَر: ماه (اسم) جمع: اقمار.
قَمَرَاء: مهتاب، مهتابی (اسم)
قَمَرِي، قَمَرِيَّة: وابسته به ماه (اسم)
قِمَّة: نوک، قله، سر (اسم)
قِمَم: نوکها، قله‌ها (اسم)
قَمِيص: پیراهن مردانه (اسم)
قَنَابِل: بمب‌ها (اسم) مفرد: قُنْبَلَة.
قَنَاة: نیزه، آبراه، کانال، منبع (اسم)
قَنَادِيلُ الْمُعَلَّقَة: چراغهای آویزان
قُنْبَلَة: بمب (اسم) جمع: قَنَابِل.
قَنِيع: خشنود شد، راضی شد، تن درداد (فعل ماضی)
قَنِع: خشنود شو، راضی کن (اسم)
قَهْوَة: قهوه (اسم)
قَوَائِل: قافله‌ها، کاروان‌ها (اسم)
قَوَاعِد: پایه‌ها، اصول (اسم) مفرد: قَاعِدَة.



کَ: تو (اسم)

کَ: مانند (حرف جر)

کائن: موجود (اسم)

کائنات: موجودات (اسم)

کاتب: نویسنده (اسم)

کاتب: نامه نگاری کرد (فعل ماضی)

کاذب: نزدیک شد (از افعال مقاربه)

کاذب: نزدیک شد (از افعال مقاربه)

کاذب: نزدیک بود بمیرد.

کاذب: دروغگو (اسم)

کارنه: گرفتاری، بلا، بدبختی (اسم)

کاره: بی میل، ناخشنود (اسم)

کأسُ العالم: جام جهانی.

کافر: خدانشناس، بی ایمان، ناسپاس (اسم)

کافه: همگی، بدون استثناء (اسم)

کامل: تام و تمام، درست (اسم)

کان: بود (فعل ماضی)

کانا: بودند (فعل ماضی)

کانَ بَدَخَرُ: ذخیره می کرد.

کانَ يَخْلُقُ: می تراشید.

کانَ يَفِدُ: وارد می شد.

کانتَ قَدْ بَكَتَ: گریسته بود.

کانتَ قَدْ تَعَبَدْتَ: عبادت کرده بود.

کانَ يَفْهَمُ: می فهمید.

کیار: بزرگان (اسم) مفرد: کبیر.

کبیر: نخوت، خودبینی (اسم)

کبیر: پیری، سالخوردگی (اسم)

کبیر: بزرگ شد، فزونی یافت (فعل ماضی)

کبیرت: بزرگ شد، رنجید، برخورد (فعل ماضی)

کبریت: گوگرد (اسم)

کَبُول: زنجیرها (اسم) مفرد: کبل.

کبیر: بزرگ (اسم)

کتاب: کتاب، نامه (اسم) جمع: کُتُب.

کتاباً: نامه ای (اسم)

کتابه: نوشتن، نویسندگی (اسم)

کُتِبَ: نوشت، نگاشت (فعل ماضی)

کُتِبَ: کتابها، نامه ها (اسم) مفرد: کتاب.

کُتِبَ: نوشته شد، واجب شده است (فعل ماضی)

مجهول

کُتِبَا: نوشتند (فعل ماضی)

کُتِبَتِ: نوشتی (فعل ماضی)

کُتِرَ: زیاد شد، بسیار شد (فعل ماضی)

کثرة: بسیاری (اسم)

کشف: آشکار کرد، افشاء کرد، از... پرده برداشت (فعل ماضی)

کثیراً ما: چه بسیار.

کذ: رنج، زحمت، کوشش (اسم)

کشف: آشکار کردن، پرده برداشتن (اسم)

کذ: رنج برد، زحمت کشید (فعل ماضی)

کضروف: مانند دگرگونیها.

کدیز: غیرشفاف، تیره، گل آلود (اسم)

کعبه: نام خانه خدا (اسم)

کذاو کذا: چنین و چنان.

کفاف: اندازه روزی (اسم)

کذب: دروغ گفت (فعل ماضی)

کف: کف دست و کف پا (اسم)

کذب: دروغ، خلاف حقیقت (اسم)

کف: نگهداشت، خودداری کرد (فعل ماضی)

کذاب: بسیار دروغگو، دروغزن (اسم)

کفار: ناسپاسان، بی دینان (اسم) مفرد: کافر.

کذا لك: چنین، نیز، همچنین، مانند این.

کفر، کفران: ناسپاسی، ناشکری (اسم)

کرام: بزرگواران (اسم) مفرد: کریم.

کفر: کافر شد، ناشکری کرد (فعل ماضی)

کرام الناس: مردم بزرگوار (اسم)

کفروا: کافر شدند (فعل ماضی)

کراما: کریمانه (اسم)

کفر: برطرف کن، بزداي (فعل امر)

کراقة: کار خارق العاده، بزرگواری (اسم)

کفکف: (اشک را) پاک کرد (فعل ماضی)

گری: صندلی (اسم)

کفور: بسیار ناسپاس (اسم)

گرم: دهش، بخشش، گذشت، جوانمردی (اسم)

کفی: بس است (فعل ماضی)

گل: بخور (فعل امر)

گرم: عزیز شد، گرانبها بود، بخشنده بود (فعل ماضی)

کلا: هردو (اسم)

گرم: عزیز شد، گرانبها بود، بخشنده بود (فعل ماضی)

کلاهما: هر دوی آنان (اسم)

گرم: عزیز شد، گرانبها بود، بخشنده بود (فعل ماضی)

کلا: گیاه (اسم)

گرة: توپ، کره (اسم)

کلاب: سگان (اسم) مفرد: کلب.

گرة: اکراه، ناگوار (اسم)

کلام: سخن، گفتار (اسم)

گرة: دوست نداشت، خوشش نیامد (فعل ماضی)

کلتا: هردو (اسم)

گرهتوا: کراهت داشته اید (فعل ماضی)

گل: هر، همه، هریک (اسم)

کریم، کریمه: بزرگوار، شریف، باعزت (اسم)

کلا: نه، این چنین نیست، خیر، هرگز (اسم)

گسا: پوشانید (فعل ماضی)

کلف: تحمیل کرد، تکلیف کرد (فعل ماضی)

کساء: بالا پوش، عبا (اسم)

کلیمة: سخن، کلمه (اسم)

کسب: کسب کرد (فعل ماضی)

کلیم: سخنان، کلمات (اسم)

کسبتیم: کسب کردید (فعل ماضی)

کم: شما، یتان (اسم)

کسرت: شکست (فعل ماضی)

کم: چقدر؟ چند؟ (اسم)

کسرت: شکست، خرد کرد (فعل ماضی)

کم: چه بسا، چه بسیار، بسا (اسم)

کسل: کاهلی، تنبلی، سستی (اسم)

کَهْل: عاقل مرد، میان سال (اسم)

کَهُول: کامل (اسم)

کَوَاکِب: ستارگان (اسم) مفرد: کَوکَب.

کوخ: کلبه، کپر، آلونک (اسم)

کَوکَب: ستاره، اختر (اسم)

الکوکب السیار: سیاره.

کُون: هستی، وجود، بودن (اسم)

کَوْنْتُ: اتو کردم (فعل ماضی)

کُنْ: تا اینکه، برای اینکه (حرف)

کیت: فلان کس، فلان چیز (اسم)

کید: نیرنگ، حيله، مکر (اسم)

کَيْف: چگونه، چطور (اسم استفهام)

کَيْف انت: چطوری؟

کَيْف حَالک: چطوری؟ حال شما چطور است.

کَيْفَمَا: هرچور هست، یک طوری.

کَيْل: پیمانه، اندازه (اسم)

کَيْلا يَطول: برای اینکه ادامه نیابد.

کیمیاء: علم خاصیت اجسام، شیمی (اسم)

کَمَا: شما، تان (اسم)

کَمَا فَعَلَ: همانطور که انجام داد.

کَمَا کان: همانطور که بود.

کَمال: حد کامل، چیز بی عیب (اسم)

کَمِيَّة: مقدار، اندازه (اسم)

کُنْ: باش (فعل امر)

کُنْ لِي: بدام برس!

کُنْتُ: بودم (فعل ماضی)

کُنْتَ: بودی (فعل ماضی)

کُنْتُ إِذَا رَأَيْتُ: هرگاه می دیدم.

کُنْتُمْ: بودید (فعل ماضی)

کَنْز: گنج، جمع آوری، پس انداز (اسم)

کَنْزَة: بلوز (اسم)

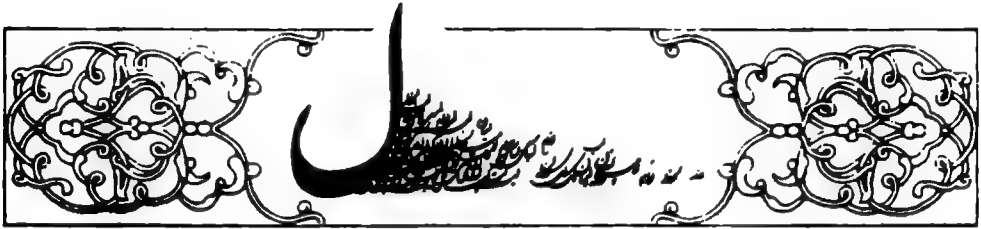
کُنْ: تان، شما (اسم)

کُنْ: باشید (اسم)

کَهْرَباء: برق، الکتریسته (اسم)

کَهْرِيَّة: برقی (اسم)

کَهْف: غار (اسم)



لَ: هراينه (حرف تاكيد)

لِ: براى، نزد، براى اينكه (حرف جر)

لَا: نه، خير (حرف نفى)

لَايْم: سرزنش كننده، ملامتگر (اسم)

لَاأَمْنُكَ: به تو اطمينان ندارم.

لَاأَرَى: نمى بينم (فعل مضارع)

لَاأَسْتَطِيعُ: قادر نيستم (فعل مضارع)

لَاأَعُوذُ: باز نمى گردم (فعل مضارع)

لَاأَكْتُبُ: نمى نويسم (فعل مضارع)

لَاأَتَأَسَّ عَلَيَّكَ: عيى ندارد.

لَاأُبَدُّ: ناگزير (بايد)، چاره نيست، بناچار.

لَاأُبَدِّهَنَّ...: از... گريز نيست.

لَاأَبْسَ: همراه شود، ضميمه گردد (فعل ماضى)

لَاأَتَبَسَّطُ: مگشا (فعل نفى)

لَاأَتَبَطِّرُ: سرمست نمى كند (فعل نفى)

لَاأَتَبَلَّيَانِ: كهنة نمى شوند (فعل مضارع)

لَاأَتَرَكُ: ترك مكن (فعل نفى)

لَاأَتَتَّحَرَّكُ: حركت نمى كند (فعل نفى)

لَاأَتَتَّحَقَّقُ: صورت خارجى نمى يابد (فعل نفى)

لَاأَتَقُولُوا: دوست نداشته باشيد (فعل نفى)

لَاأَتَجَرَّعُ: نااميد مشو، بى تابى مكن (فعل نفى)

لَا تَجْزَى: كافى نيست (فعل نفى)

لَا تَجَسَّسُوا: جستجو نكنيد (فعل نفى)

لَا تَجْعَلْ: قرار مده (فعل نفى)

لَا تَخَيِّسْ: زندانى مكن (فعل نفى)

لَا تَخْمِلْ: بار مكن (فعل نفى)

لَا تُحْمِلُنَا: بار مكن ما را، تكليف نكن ما را (فعل نفى)

نهى

لَا تَخَافِ: ترس (فعل نفى)

لَا تَخَفْ: مترس (فعل نفى)

لَا تَدْخُلُوا: داخل نشويد (فعل نفى)

لَا تَرْفَعْ: بالا مبر، بلند مكن (فعل نفى)

لَا تَرَى: نمى بينى (فعل نفى)

لَا تَزَالُ: هميشه، پيوسته.

لَا تَزُرْ: حمل نمى كند (فعل نفى)

لَا تَزْعُ: كشت مكن (فعل نفى)

لَا تُرْعِزْ: نمى لرزانده (فعل نفى)

لَا تَسْبُوا: بدگويى نكنيد، دشنام ندهيد (فعل نفى)

نهى

لَا تُسْرِفُوا: اسراف مكنيد (فعل نفى)

لَا تُشْرَبْ: متوش، نوش (فعل نفى)

لَا تَقْلُبْ: مجوى، طلب مكن (فعل نفى)

لا تَعَاوَنُوا: یاری نکند (فعل نفی)

لا تَعَجَلْ: شتاب مکن، مشتاب (فعل نفی)

لا تَقْصُوا: سرکشی نکند (فعل نفی)

لا تَقْنِيْهَا: برایش... اهمیت ندارد (فعل نفی)

لا تَقْرَقُوا: پراکنده نشوید (فعل نفی)

لا تَقْعَلْ: انجام نده (فعل نفی)

لا تَقْرَأْ: نخوان (فعل نفی)

لا تُكْثِرْ: زیاد مکن (فعل نفی)

لا تَكْشُوْ: لباس نمی پوشانی (فعل نفی)

لا تَكُوْنُ: نمی یابی (فعل نفی)

لا تَمْسُحْ: لمس مکن (فعل نفی)

لا تَتَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ: با لقب های زشت یکدیگر را

مخوانید. (فعل نفی + حرف + اسم)

لا تَوَاحِدُنَا: بر ما مگیر (فعل نفی)

لَا تُجَلِّ: برای، بخاطر (حرف + اسم)

لَا تُجَلِّ أَنْ: برای اینکه، بخاطر اینکه.

لَا تُجَلِّهِ: به سبب، به خاطر او.

لا تُسَبِّلْ: راهی نیست.

لَا تُسَمِّعْ: برای اینکه بشنوم (فعل مضارع)

لا شئ: مهم نیست، صفر، بدون گل.

لا طاقَّة: هیچ توانایی نیست.

لا فِطْرَ: ناطق، گویا (اسم)

لا قَبْدَ: شایسته... بود، درخور... بود (فعل ماضی)

لَا (لَا + أَنْ + لَا): تا اینکه نه.

لَا تَقُولْ: برای اینکه نگویید.

لَئِنْ: هر آینه اگر.

لا مِعْ: درخشان (اسم)

لا بُيَالِي: اعتنا نمی کنیم (فعل نفی)

لَا نَتَّ: نرم شد (فعل ماضی)

لا نُضِيعُ: ضایع نمی کنیم (فعل نفی)

لَأَنْ: برای اینکه، زیرا (حرف)

لَا تَهْمُ: زیرا که ایشان (حرف + اسم)

لَا بَأْسِي: نمی آید، انجام نمی دهد (فعل نفی)

لَا بُيَالِي: توجه ندارد (فعل نفی)

لَا يَتَلَي: کهنه نمی شود (فعل نفی)

لَا يَتَبَدَّلُ: تغییر نمی کند (فعل نفی)

لَا يُحَدُّ: محدود نمی شود (فعل نفی)

لَا يُحِيقُ: احاطه نمی کند (فعل نفی)

لَا يُخْزِي: خوار نسازد (فعل نفی)

لَا يُرَى: دیده نخواهد شد (فعل نفی مجهول)

لَا يُزِيْدُ: نیفزاید (فعل نفی)

لَا يُسْأَلُ: پرسیده نمی شود (فعل نفی مجهول)

لَا يُسْأَلُونَ: نمی پرسند (فعل نفی)

لَا تَسْمَعُونَ: نمی شنوند (فعل نفی)

لَا يُطَاعُ: اطاعت نمی شود (فعل نفی مجهول)

لَا يُظْلَمَانِ: خاموش نمی شوند (فعل نفی)

لَا يُغْلَى عَلَيْهِ: بر آن چیزی برتری نمی یابد (فعل

نفی مجهول)

لَا يُغْنِيهِ: به او مربوط نیست (فعل نفی)

لَا يُغْنِيْ: غنیت نکند (فعل نفی)

لَا يُغْنِي: بی نیاز نمی کند (فعل نفی)

لَا يَقْوَى: نیرو ندارد (فعل نفی)

لَا يَكْفِي: کافی نیست (فعل نفی)

لَا يُلْدَغُ: گزیده نمی شود (فعل نفی مجهول)

لَا يُنْقَدَانِ: تمام نمی شوند (فعل نفی)

لَا يُؤْتَرُ: ترجیح نمی دهد، برتری نمی دهد (فعل

نفی)

لَا يَهْلِكُ: نابود نمی شود (فعل نفی)

لِيَأْسُ الْمَطَرِي: بارانی (اسم)

لَيْسَتْ (ها...): طولی نکشید، درنگ نکرد

(فعل ماضی)

لَيْسَتْ: پوشید، دربر کرد (فعل ماضی)

لَبَن: شیر (نوشیدنی) (اسم)
 لَبْوَة: ماده شیر (اسم)
 لَبَنِي الْإِنْسَان: برای نوع انسان.
 لَبَنِيْدِي: تا آشکار کند (فعل مضارع)
 لَبَسْتُ: برای اینکه پیرسی (فعل مضارع)
 لَبَعَارَفُوا: برای اینکه یکدیگر را بشناسید (فعل مضارع)
 لَبَسْتُ: برای اینکه تعبیر کنی (فعل مضارع)
 لَبِجَام: لگام، افسار (اسم)
 لَبَخْد: گور، قبر (اسم) جمع: لَبُود.
 لَبْخَطَة: یک لحظه، یک آن، یک نگاه تند و اجمالی (اسم)
 لَبْخَم: گوشت (اسم) جمع: لَبُوم.
 لَبْخِيَة: ریش، محاسن (اسم)
 لَبْدُن: نزد (اسم)
 لَبْدِي: نزد (اسم)
 لَبْدِي الشُّرُوف: هنگام طلوع کردن.
 لَبْدَاة: خوشبها، لذت ها (اسم) مفرد: لَبْدَة.
 لَبَان: زبان (اسم) جمع: أَلْسَنَة.
 لَبَانُ الْحَال: زبان حال.
 لَبَسْتُ: نیستم (فعل ماضی)
 لَبَسْتُمْ: نیستید (فعل ماضی)
 لَبَسْتُ: هرآینه، به زودی.
 لَبْصُوح: دزدان (اسم) مفرد: لَبْص.
 لَبْأَنَف: تازگیها (اسم) مفرد: لَبْأَنَفَة.
 لَبْطَف: نرمی، مهربانی (اسم)
 لَبْطِيف: مهربان، نرم (اسم)
 لَبِيب: بازی کرد، شادی کرد (فعل ماضی)
 لَبْغَة: عروسک، اسباب بازی (اسم)
 لَبَلٌ: (برای امید ممکن) شاید که (حرف)
 لَبَلِي: شاید من.

لَبَنَة: زبان، اصطلاح (اسم) جمع: لَبَنَات.
 لَبُون: کار بیهوده (اسم)
 لَبُونِي: زبان دان، لغت شناس (اسم)
 لَبُونِي: هر آینه گمراه است (حرف+اسم)
 لَبِيف: پیچیده (اسم)
 لَبَاءُ اللَّهِ: نظر و توجه خاص پروردگار.
 لَبَدٌ: مسلماً که.
 لَبَرَّتِ الْعُيُونُ: هر آینه چشمها روشن شد (از خوشی)
 لَبَرِب: هر آینه نزدیک است.
 لَبْلَق: لک لک (اسم)
 لَبِي: برخورد کرد (فعل ماضی)
 لَبَك: برای تو (حرف+اسم)
 لَبَكَان: هر آینه بود (حرف+فعل ماضی)
 لَبَكَل: برای همه (حرف+اسم)
 لَبَكِي: تا اینکه (حرف)
 لَبْلَحْرَافَة: برای شخم زدن (حرف+اسم)
 لَبْلَعَالَمِيْن: برای جهانیان (حرف+اسم)
 لَبْلَعْدَم: برای نیستی (حرف+اسم)
 لَبْلَمَجْدِيَة: برای سرافرازی (حرف+اسم)
 لَبِم: چرا؟ برای چه؟ (حرف+اسم)
 لَبِمَا: به آنچه (حرف+اسم)
 لَبِمَأْخِذ: نگرفتم، نگیرم (فعل جحد)
 لَبِمَاذَا: برای چه (حرف+اسم)
 لَبِمَأْرَ: ندیدم (فعل جحد)
 لَبِمَأْسَفِيْد: فایده نبردم (فعل جحد)
 لَبِمَاكَان: هرگز نبود.
 لَبِمَبْسُط: مگشادی (فعل جحد)
 لَبِمَبْتَجَاوَز: نمی گذرد (فعل جحد)
 لَبِمَبْتَدْرُس: ازین نرفته است (فعل جحد)
 لَبِمَبْتَر: ندیدی (فعل جحد)

لَمْ تَسْتَطِيعْ: نتوانی (فعل جحد)
لَمْ تَفْهَمْ: نفهمیدی (فعل جحد)

لَمْ تَقْرَأْ: نخوانده‌اند، نخوانده باشند (فعل جحد)

لَهُ: برای او.

لَمْ تَكُنْ: نباشی (فعل جحد)

لَهَا: برای او.

لَمَّا: چگونگی، هنگامی که، هنوز نه (حرف)

لَوْ: اگر چه، کاش (حرف شرط)

لَمَّا بَفَعَلْ: انجام نداده است (فعل جحد)

لِوَاءٍ: پرچم، بیرق (اسم) جمع: أَلْوِيَّة.

لَمَزَ: عیبجویی کرد (فعل ماضی)

لَوْحٌ: لَوْحَةٌ: تابلو، تخته سیاه (اسم)

لَمَسَ: لمس کرد (فعل ماضی)

لَوْلَا: اگر نبود، اگر نه (حرف + حرف)

لَمْ يَأْتِ: نیامده است (فعل جحد)

لَوْمٌ: پستی، فرومایگی (اسم)

لَمْ يَتَحَاقَلْ: کینه به دل راه نداد (فعل جحد)

لَوْفَةٌ: ملامت، سرزنش (اسم)

لَمْ يُحَرِّزْ: احراز نکرد، احراز نکرده است (فعل جحد)

لَوْنٌ: رنگ (اسم) جمع: أَلْوَان.

لَوْنٌ: رنگ آمیزی کرد (فعل ماضی)

لَمْ يَخَفْ: نترسید (فعل جحد)

لِي: برای من (حرف + اسم)

لَمْ يَذَرُكُوا: درک نکردند (فعل جحد)

لِيَبْلُوكُمْ: برای اینکه شما را بیازماید.

لَمْ يَذَعْ: نگذاشت (فعل جحد)

لَيْتَ: (برای آرزوی محال) کاشکی که.

لَمْ يُضِغْ: گوش نداد (فعل جحد)

لِيَتَرَوُذَ: برای اینکه توشه بگیرد (فعل مضارع)

لَمْ يُغْفَلْ: غافل نشد (فعل جحد)

لَيْتَمَ: تا تمام کند (فعل مضارع)

لَمْ يُفْعَلْ: انجام نداد (فعل جحد)

لِيَخْلُقَ: برای اینکه بتراشد (فعل مضارع)

لَمْ يَهْجِدْ: نادانسته، غیر عمد (فعل جحد)

لِيُخَيِّبَ: زنده باد! (حرف + فعل مضارع)

لَمْ يَكُنْ: نبوده است (فعل جحد)

لِيُدِيرَ: برای اینکه اداره کند (فعل مضارع)

لَمْ يَكُنْ: نبوده است (فعل جحد)

لِيُرْشِدُوا: تا ارشاد کنند (فعل مضارع)

لَيْسَ: نیست (فعل ماضی)

لَمْ يَكُنْ يَفْعَلْ: انجام نمی‌داد (فعل جحد)

لَيْسَ الْأَمْرُ بِيَدِي: دست من نیست.

لَمْ يَلْبَسُوا: مخلوط نمی‌کنند (فعل جحد)

لِيَسْتَخْلِفْنَهُمْ: هرآینه آنها را جانشین قرار می‌دهد

لَمْ يَمُتْ: نمرده است (فعل جحد)

(حرف + فعل مضارع + نون تأکید + اسم)

لَنْ: هرگز نه (حرف)

لِيَصِلَ: تا برسد (فعل مضارع)

لَمَّا: برای تما (حرف + اسم)

لِيَضْمَتْ: باید ساکت کند (فعل امر)

لَمْ يَجْزِ تَنْهَهُمْ: پاداش می‌دهیم ایشان را

(فعل مضارع)

لِيَقْلُقَ: عصبان می‌ورزد، طغیان می‌کند (فعل مضارع).

لِيَتَبَحَثْ: باید جستجو کنیم (فعل امر)

لِيَقْظَمَنَّ بِالْكَ: خیالت راحت باشد، خاطرت

لَمْ يَحْيَيْنَ: زنده می‌کنیم، در حال نیکو و نعمت

جمع باشد.

فراوان قرار می‌دهیم (فعل مضارع)

لَيْغِذِرْكَ : برای اینکه ترا معذور دارند (فعل

مضارع)

لَيَقُلْ : بگوید، باید بگوید (فعل امر)

لَيَقُولَنَّ : هر آینه می‌گویند (فعل مضارع)

لَيَكُنْ : بوده باشند.

لَيَكُونَ : تا باشد (فعل مضارع)

لَيَالِي : شب‌ها (اسم) مفرد: لَيْل.

لَيْل : شب (اسم) جمع: لَيَالِي.

لَيْلَةٌ : یک شب (اسم)

الْلَيْلَةُ : امشب (اسم)

لَيَمُون : لیمو (اسم)

لَيْن : نرمی، ملاطفت، مهربانی (اسم)

لَيْن : نرم، ملایم (اسم)

لَيُنْذِرْ : تا آگاه کند و بترساند (حرف + فعل

مضارع)

لَيَنْصُرَنَّ : هر آینه یاری می‌دهد (فعل مضارع)



مَا ذَيْنَ: مناره ها (اسم) مفرد: مَا ذَيْنَ.

مَا رَبِّ: آرزوها، خواستها (اسم) مفرد: مَا رَبِّ.

ما: آنچه (اسم)

ما: نه، نیست (حرف نفی)

ما: چه؟ چیزی؟ چیست؟ (اسم)

ماء: آب (اسم) مفرد: میاه.

مَائِجَة: موج زننده (اسم)

مَائِدَة: سفره، غذا (اسم)

ما أَجْمَلْ: چه زیباست (فعل تعجب)

ما أَجْهَلْ: چقدر نادان است (فعل تعجب)

ما أَخْلَى: چه شیرین است (فعل تعجب)

ما أَدْرِيكَ: چه چیز تو را دانا کرد (اسم + فعل

ماضی + اسم)

ما أَسْرَعَ: چه سریع است (فعل تعجب)

ما أَسْعَدَ: چه خوشبخت است (فعل تعجب)

ما أَسْمَكَ: نامت چیست؟

ما أَسْمُهُ: نامش چیست؟

ما أَشَدَّ: چقدر سخت است (فعل تعجب)

ما أَضْعَبَ: چقدر مشکل است (فعل تعجب)

ما أَنْظَفَ: چه تمیز است (فعل تعجب)

ما أَظْلَبَ: چه پاکیزه است (فعل تعجب)

ما أَعْظَمَ: چقدر بزرگ است (فعل تعجب)

ما أَفْضَلَ: چه با فضیلت است (فعل تعجب)

ما أَفْتَحَ: چه زشت است (فعل تعجب)

ما أَقَلَّ: چه کم است (فعل تعجب)

ما أَكْثَرَ: چه زیاد است (فعل تعجب)

ما أَكْرَمَ: چه گرامی است (فعل تعجب)

ما الشَّيْءُ: آن چیست؟

ما أَلْطَفَ: چقدر لطیف است (فعل تعجب)

ما إِنْتَهَى: به نهایت نرسیده بود (حرف + فعل

ماضی)

ما أَنْجَاهُ: آن، چه نجات بخش است (فعل تعجب

+ اسم)

ما إِنْ فَازَ: کامیاب نمی شود، پیروز نمی شود.

ما بِالْأَخْيَارِ: چرا خوبان؟ گناه خوبان

چیست؟

مَا بَرَّحَ: هنوز، تا کنون (فعل ناقصه)

ما يَكُ: نیست در تو.

مَا تَ: مُرد، در گذشت (فعل ماضی)

مَا تَتَ: مُرد، در گذشت (فعل ماضی)

مِئَة: صد (اسم)

مِائَاتُ آلَافَ: صدها هزار.

مِثَنین: دویست (اسم)

مَأْخُودٌ: مأخوذه: گرفته شده (اسم)

مَأْخُودٌ حَبَاءٌ: چیزی که با رودربایستی انداختن شخصی گرفته شده باشد.

مَادَارٌ: آنچه گردید، واقع شد (اسم + فعل ماضی)

مَادَامٌ: تا وقتی که، پیوسته (فعل از افعال ناقصه)

مَادُمْتُ: تا وقتی که تو (فعل از افعال ناقصه)

مَادُمْتُ: تا وقتی که من (فعل از افعال ناقصه)

مَادَّةٌ: جوهر، ذات، عنصر (اسم جمع: مَوَاد).

ماذا: چه چیز؟ چه؟ (اسم)

ماذاتغنی: منظورت چیست؟

ماذاک: آن چیست (اسم + اسم)

ما رَأَيْتُکَ: عقیده تو چیست؟

ما رَسَ: پرداخت، انجام داد (فعل ماضی)

ما رَہَ: رهگذر، مرور کننده (اسم)

ما زالَ: همیشه، همواره (فعل از افعال ناقصه)

ماضی: گذشته (اسم)

ما عَاشَ: زندگی نکرد (فعل ماضی)

ما عَزَمَ عَلیهِ: آنچه را قصد دارد.

ما فَعَلَ: انجام نداد، نکرد (فعل ماضی)

ما فی الْعَالَمِ: آنچه در عالم است.

ما قَدْ هَانِی: آنچه مرا ترسانیده است.

ما قُلِ: غضب نکرد، خشم نگرفت (فعل ماضی)

ما قَاوَمَ: پایداری نکرد، ایستادگی نکرد (فعل ماضی)

ماضی)

ما قیلَ: آنچه گفته شده است (فعل ماضی مجهول)

ما کُولَ: خورده شده (اسم)

ما کَرِ: مکر کننده، نیرنگ باز (اسم)

ما کَانَ اَعْدَلُ: چه عادل بود (فعل تعجب)

مال: دارایی، ثروت، کالا، پول (اسم جمع: اَمْوَال)

مالَ الی: تمایل داشت، گرائید (فعل ماضی)

مالا تَرَاهُ عین: آنچه چشم نمی بیند.

مالِیْتُ: طولی نکشید، دیری نپایید.

مالِیح: قَالِحَة: شور، با نمک (اسم)

ما لَا یُبْصِرُ: آنچه را نمی بیند (اسم + فعل نفی)

مالِک: صاحب (اسم)

مَالُومٌ: دردمند (اسم)

مالِیسَ: آنچه نیست، آنچه ندارد

ما مُنِعَ: آنچه از آن منع شده است (اسم + فعل ماضی)

ماضی مجهول)

مانقَلٌ: آنچه ترجمه کرد، آنچه جابجا کرد (اسم)

+ فعل ماضی)

مَانُوسٌ: رام شده، اهلی (اسم)

ما هِرَ: چیره دست (اسم)

ما هِیَ: چیست (اسم + اسم)

مَأْوِی: جایگاه، پناهگاه (اسم)

ما وَدَّعَکَ: تراوا نگذاشت، تورا رها نکرد (حرف نفی + فعل ماضی + اسم)

مأیُرید: آنچه اراده می کند (اسم + فعل مضارع)

ما یَزَالُ: هنوز هم، پیوسته (فعل از افعال ناقصه)

مَبَادِی: اصول (اسم مفرد: مَبْدَأ).

مُبَارَكَة: فرخنده، خجسته، میمون (اسم)

مُبَارِز: جنگجو، سلحشور (اسم)

مَبَاحِث: تحقیقات، پژوهش ها (اسم مفرد: مَبْحَث).

مُبَاشِر: مستقیم، بیواسطه (اسم)

مُبْتَدَأ: اول، مسندالیه (اسم)

مُبْتَدِی: شروع کننده، نوآموز، تازه کار (اسم)

مَبْحَث: تحقیق، پژوهش، موضوع (اسم جمع: مَبَاحِث).

مَبْدَأ: سرآغاز، اصل، قانون (اسم جمع: مَبَادِی).

مِیْرَاة: قلمتراش، مدادتراش (اسم)

مِیْرَد: سوهان (اسم)

مُبَشِّر: مرزده دهنده (اسم)

مُبَكِّر، مُبَكِّرَة: عتفوان جوانی، زود، سریع، اول

وقت، صبح زود (اسم)

مُبیدات: از بین برنده‌ها، نابود کننده‌ها (اسم)

مُبیداتُ الْحَشَرَات: حشره کش ها.

مُبیع: فروخته شده، کالای فروشی (اسم)

مُبین: آشکار (اسم)

مُتَأَسَف: پشیمان، توبه کار (اسم)

مُتَاجِر: تجارتخانه ها (اسم) مفرد: مُتَجَر.

مُتَأَخِّر: دیرآینده، دیررس (اسم)

مُتَاعِی: رنجها، ناراحتی ها (اسم)

مُتَبَجِّر: ماهر، کارکشته، وارد (اسم)

مُتَبَايِن: مختلف، ناسازگار (اسم)

مُتَجَانِس: هم جنس، مشابه، هم اصل (اسم)

مُتَجَاوِزِین: تجاوزکاران، زیاده روان، افراط

کاران (اسم)

مُتَحَف: موزه (اسم)

مُتَّحِد: پیوسته، متفق، باهم (اسم)

مُتَدَفِّق: جهنده (اسم)

مُتَسَائِل: خواهند: پرسنده (اسم)

مُتَسِع: فضا دار، بزرگ (اسم)

مُتَسَاوِیَة: هم اندازه، مانند، یکسان (اسم)

مُتَصَاعِد: بالا رونده (اسم)

مُتَصِیل: چسبیده، پی در پی، پشت سر هم (اسم)

مُتَصَوِّفَة: پیروان آیین تصوف، پشمینه پوشان

(اسم)

مُتَضَاد: مخالف (اسم)

مُتَقَلِّبَة: پیشرفته، تکامل یافته (اسم)

مُتَعَبِد: خداپرست، نیایش کننده (اسم)

مُتَعَدِّی: تجاوزگر، از حد گذرنده (اسم)

مُتَعَلِّم: دانش آموز (اسم)

مُتَفَرِّجِین: تماشاگران (اسم)

مُتَفَرِّق: پراکنده (اسم)

مُتَّفِق: یکپارچه، باهم، متحد (اسم)

مُتَّقَوْن، مُتَّقِین: پرهیزکاران، پرواپشگان (اسم)

مُتَّكَايِل: تنبل، تن پرور، سُست (اسم)

مُتَّكَبِّر: خود خواه، مغرور، خود بزرگ بین (اسم)

مُتَّكَرَّرَة: تکرار شده، عادی، همیشگی (اسم)

مُتَّكِي: تکیه کننده (اسم)

مُتَّكَلِّم: گوینده، سخن گوینده (اسم)

مُتَّلاطِم: پر آشوب، برهم خورنده (اسم)

مُتَّلائِي: درخشان (اسم)

مُتَّلوْن: دورو، منافق (اسم)

مُتَّمَوِّجَة: موج دار، موج (اسم)

مُتَّمَيِّر: مشخص (اسم)

مُتَّن: متن، پشت، ثابت (اسم)

مُتَّنَوِّع: گوناگون، مختلف (اسم)

مُتَّهَم: متهم، تهمت زده شده (اسم)

مُتَّوَازِي: متعادل، موازی (اسم)

مُتَّوَاضِع: فروتن، افتاده (اسم)

مُتَّوَسط: در میان، میانه، (اسم)

مُتَّوَاصِل: پی در پی، پشت سر هم، چسبیده.

(اسم)

مُتَّوَكِّلُون: اعتماد و تکیه کنندگان (اسم)

مُتَّوَسِّلِین: درخواست کنندگان، التماس

کنندگان (اسم)

مُتَّوَقِّد: افروخته، درخشان، زیرک (اسم)

مُتَّى: کی؟ چه وقت؟ (اسم)

مُتَّین: نیرومند، استوار (اسم)

مُثَال: نمونه، خیال (اسم)

مثالیه: خیالی، تخیلی، نمونه ای (اسم)

مِنْقَالَ: همسنگ، هموزن، وزنه (اسم)

مِنْقَالِ ذَرَّةٍ: بسیار اندک.

مِثْل: نظیر، مانند (اسم)

مِثْلًا: همان طور که (اسم)

مُشْمِر: برومند، باردار، بارآور (اسم)

مُشْتًى: دو برابر، دولا (اسم)

مُثَوِّبَة: پاداش، مزد (اسم)

مُثَوِّی: جایگاه، اقامتگاه (اسم)

مُجَاب: جواب داده شده (اسم)

مَجَارِی: خط سیرها، راهها (اسم) مفرد: مجری.

مُجَاز: دارای جواز، با اجازه، مجاز (اسم)

مَجَال: حوزه، فرصت، برد (اسم)

مَجَالِیس: مجلس ها، انجمن ها (اسم)

مُجَاهِدَة: کوشش کردن (اسم)

مُجَاهِد، مُجَاهِدَة: کوشا، رزمنده، جهاد کننده

(اسم)

مُجَاهِدِین، مُجَاهِدُون: جهاد کنندگان،

رزمندگان (اسم)

مُجَاوِر: همسایه (اسم)

مُجْتَمَع: اجتماع، جامعه، انجمن (اسم)

مُجْتَهِد: کوشا، ساعی، کوشنده (اسم)

مَقْجِد: بزرگی، سرفرازی، عظمت (اسم)

مُجِدَّة: کوشش کننده (اسم)

مَقْجَرَة: کهکشان (اسم)

مُجَرَّد: برهنه، آزموده، کار کشته (اسم)

مُجْرِم: گناهکار (اسم)

مَقْجَرِی: راه، خط سیر، جهت (اسم)

مَقْجَرور: کشیده شده (اسم)

مُجَقِّف: خشک، خشک شده (اسم)

مَقَالَات: جراید، مجله ها (اسم) مفرد: مجله.

مَقْبِلِیس: محل نشستن، جا، انجمن (اسم)

مَقْبِلِیسُ الْأُمَمَاتِ وَالْمُعَلِّمَاتِ: انجمن اولیاء و

مربیان.

مَقْتَمَع: سازمان، اجتماع (اسم)

مَقْتَمُوع، مَقْتَمُوعَة: جمع شده، گردآورده،

کلکسیون (اسم)

مَقْنُون: دیوانه (اسم)

مَقْجُول: گمشده (اسم)

مَقْجَهْد: خسته و کوفته، رنجور (اسم)

مَقْجُوسِیَّ: زرتشتی (اسم)

مَقْجُوسِیَّه: دین زرتشتی، مربوط به دین زرتشت

(اسم)

مُجَبِب: جواب دهنده (اسم)

مَعْبِد: بزرگ، با عظمت (اسم)

مُحَادَثَات: گفتگوها (اسم)

مَحَار: صدف ها (اسم)

مَحَارَة: صدف (اسم)

مُحَارِب: جنگجو، رزمجو، سلحشور (اسم)

مُحَارَیْة: جنگ کردن، رزم کردن (اسم)

مَحَارِیب: محراب ها، جایگاههای پیشنماز در

مسجد (اسم)

مُحَاسَبَة: حسابداری (اسم)

مَحَاصِل: محصولات، نتایج (اسم)

مفرد: محصول.

مَحَاضِر: مجالس، سرچشمه ها (اسم)

مفرد: محضر.

مُحَال: ناممکن (اسم)

مُحَاكَاة: تقلید، انجام کاری همانند دیگران

(اسم)

مَحَاها: آن را محو کرده است (فعل ماضی)

مُحِب: دوستدار، عاشق (اسم)

مَحَبَّة: دوستی، محبت (اسم)	مَحَلَّة: اردوگاه، محل فرود (اسم)
مِخْبَرَة: دوات (اسم)	مُخْمُود: ستوده (اسم)
مُخْبُوب: دوست داشتنی (اسم)	مُخَابَرَة: ارتباط، گفتگو (اسم)
مُخْتِاج: نیازمند (اسم)	مُخَاطَبَة: همکلامی، هم سخنی (اسم)
مُخْتَسِب: حسابرس، مُفتش (اسم)	مُخْتَلِف: ناجور، گوناگون (اسم)
مُخْتَرَم: با شرافت، در خور احترام، آبرومند (اسم)	مُخَالَف: ناسازگار (اسم)
مُخَجَّبَة: با حجاب، حجاب دار (اسم)	مُخَالَفَة: ناسازگاری (اسم)
مُخَدَّد: معین، مشخص (اسم)	مَحَبَّأ: پناهگاه (اسم)
مَخْدُود: دارای حد و اندازه، محصور (اسم)	مُخَيَّر: خبردهنده (اسم)
مِخْرَاب: قبله گاه، جای پیشنماز در مسجد (اسم)	مُخْتَار: برگزیده، کدخدا (اسم)
مُخَرَّك: علت حرکت، انگیزه (اسم)	مُخْتَارَات: برگزیده ها، کدخداها (اسم)
مُخَرَّكَاتُ الْقَطَائِرَة: موتورهای هواپیما.	مُخْتَلال: متکبر، خودپسند، خود خواه (اسم)
مَخْرُوق: سوخته شده (اسم)	مُخْتَبِر: آزمایشگاه (اسم)
مَخْرُوم: بی نصیب، ناکام (اسم)	مُخْتَرَع: مکتشف، اختراع کننده (اسم)
مُخَرَّم: ممنوع، نهی شده (اسم)	مُخْتَلِف: ناجور، گوناگون (اسم)
مَخْزُون: غمین، دلتنگ، افسرده (اسم)	مُخَدَّرَات: مواد مخدر (اسم)
مَخْشُور: حسرت خورده (اسم)	مَخْرَج: خلاصی، جای بیرون رفتن، روزنه، سوراخ (اسم)
مُخْسِن: نیکوکار (اسم)	مُخْرِج: کارگردان (اسم)
مِخْصَد: داس (اسم)	مَخْزَن: گنجینه، انبار (اسم)
مَخْضَر: صورت جلسه، گزارش، پرونده (اسم)	مَخْزَنُ الْيَاب: گنجینه لباس، کمد (اسم)
مَحَقَق: جایگاه، منزلگاه (اسم)	مَخْطُوط: خطی (اسم)
مَحَقَلَة: ایستگاه، فرودگاه، منزل (اسم)	مَخْطُوطَات: نسخه های خطی (اسم)
مَحَقَقَاتُ مُضِيَّة: کانونهای نورانی.	مُخْلِص: مُخْلِصَة: وفادار، صمیمی (اسم)
مَحْفَظَة: کیف، چمدان (اسم)	مَخْلُصُون: خالص شدگان، پاكان (اسم)
مَحْفُوظ: نگهداری شده (اسم)	مَخْلُوق: آفریده شده (اسم)
مَحَق: از میان بردن، محو کردن (اسم)	مَخُوف: ترسناک (اسم)
مُحْكَم: درست، دقیق، مناسب (اسم)	مَدَاخِل: محل های ورود (اسم) مفرد: مَدْخَل.
مَحْكَمَة: دادگاه (اسم)	مِدَاد: جوهر، مرکب (اسم) جمع: أَمْدَة.
مَحْكُومِين: محکومان، بازداشت شدگان (اسم)	مَدَار: قطب، محور، مسیر (اسم)
مَحَل: مرکز، جایگاه (اسم)	مَدَارِس: مدرسه ها (اسم) مفرد: مَدْرَسَة.
مَحَلَّاتُ الْبَيْع: مراکز فروش، فروشگاهها (اسم)	

مَدَامِيع: غده‌های اشک، چشمان اشک آلود
(اسم)

مُدَاوَمَة: پشتکار (اسم)

مُدَبِّر: باتدبیر، با سیاست (اسم)

مَدْخَل: محل ورود (اسم) جمع: مَدَاخِل.

مَدَد: یاری، کمک (اسم)

مَدَّ: بلند کرد، بازکرد، کشید (فعل ماضی)

مُدَّ: گسترده شد (فعل ماضی مجهول)

مُدَّة: زمان، گاه (اسم)

مُدَرَّب: تعلیم دیده، کاردان، مجرب (اسم)

مَدْرَسَة: مدرسه، دبستان (اسم)

مَدْرَسَتی، مَدْرَسِيَّة: مدرسه‌ای، مربوط به مدرسه
(اسم)

مُدَرِّس: آموزگار، معلم (اسم)

مَدْعُو: دعوت شده، خواننده (اسم)

مُدَّعِي الْبُيُوتَة: ادعا کننده پیامبری.

مِدْقًا: اجاق (اسم)

مَدْقَن: محل دفن، قبرستان (اسم)

مَدْفُوتَة: خفته در گور، پوشیده (اسم)

مُدْمَرَة: خراب، ویران (اسم)

مُدْوَر: گرد، دایره (اسم)

مُدْن: شهرها (اسم) مفرد: مَدِينَة.

مَدِي: در طول، فرصت، فاصله (اسم)

مَدِينَة: شهر (اسم) جمع: مَدَن.

مُدِير، مُدِيرَة: اداره کننده، گرداننده (اسم)

مَدِين: مدیون، بدهکار (اسم)

مُد: از وقتی (حرف)

مَدَامِيعُ الْجَمَاعِيَّة: قتل عامها، کشتارهای دسته
جمعی.

مُدْگَر: نر، مرد (اسم)

مَدْگُور: یاد شده، پیشگفته (اسم)

مَدْمُوم: نکوهیده، ناپسند (اسم)

مُدْنِب: گناهکار (اسم)

مَدْمُوب: دین، کیش، آیین (اسم) جمع:
مَدَّاهِب.

مَدْمُوب: زربفت، زرنگار (اسم)

مِدْنِيع: رادیو (اسم)

مَرْمَر: شخص، مرد (اسم)

مَرْمَرَة: زن (اسم)

مِرْمَرَة: آینه (اسم)

مَرْمَرِي: دوزن (اسم)

مَرْمَرِي: مقام‌ها، مرتبه‌ها (اسم)

مَرْمَرِي: رحمت‌ها، دلسوزیها (اسم)

مُرَاد: قصد، خواست (اسم)

مِرَارَة: دفعات، بارها (اسم) مفرد: مَرَّة.

مُرَاعَاة: التفات، اعتنا، پشتیبانی (اسم)

مُرَاعِي: محافظ، رعایت کننده (اسم)

مُرَاقَبَة: بازرسی کردن، نظارت (اسم)

مُرَاقِد: قبرها، آرامگاه‌ها (اسم) مفرد: مَرَقِد.

مُرْتَع: چهارگوش (اسم)

مُرْتَبِي: پرورش دهنده (اسم)

مُرْتَبِي: پرورش یابنده، پرورده (اسم)

مُرْتَاخِيْن: دواآسوده خیال (اسم)

مُرْتَبَة: مقام، منزلت (اسم)

مُرْتَبِط: عهده‌دار، ملزم (اسم)

مُرْتَبَة: کناره گیر، عقب نشین، برگشته از دین

(اسم)

مُرْتَضِي: خشنود، راضی شده (اسم)

مُرْتَع: چراگاه (اسم) جمع: مَرَاتِع.

مُرْتَعَة: چراگاهش (اسم)

مُرْتَفِع، مُرْتَفَعَة: بالا، بلند، فراز، بلندی، والامقام

(اسم)

مُرْتَكِزَة: مرکزیت یافته (اسم)

مُرْجَع: جای بازگشت، چاره، پناه، وسیله (اسم)

مَرِح: شادان، سرخوش، متکبرانه (اسم)

مُرْخَلَة: یک منزل راه، مسافتی که مسافر در یک

روز پیماید.

مُرْحَمَة: رحمت، دلسوزی، شفقت (اسم)

مُرْدُود: رد شده (اسم)

مَرَّ: گذر کرد، گذشت (فعل ماضی)

مَرَّ: گذشتن، عبور، گذر (اسم)

مَرَّ: تلخ (اسم)

مَرَّب... بر... گذشت، گذرش به... افتاد

(فعل ماضی)

مَرَّة: بار، دفعه، نوبت (اسم)

مَرَّت: گذر کرد (فعل ماضی)

مَرَّتین: دوبار (اسم)

مَرُّوا: گذشتند (فعل ماضی)

مَرَزُوق: روزی داده شده (اسم)

مِرْسَاة: لنگر کشتی (اسم)

مُرْسَلُون، مُرْسِلین: فرستاده شدگان، پیامبران

(اسم)

مُرْشِد: راهنما، راهنمایی کننده (اسم)

مُرْصَع: جواهر نشان (اسم)

مَرَض: درد، بیماری (اسم)

مُرْضَاة: خشنودی، رضایت (اسم)

مُرْقَلَبات: نوشابه ها، آبمیوه ها (اسم)

مَرْعی: چراگاه (اسم)

مَرْفُوع: بلند، برافراشته (اسم)

مِرْقَب: دوربین نجومی، تلسکوپ (اسم)

مَرَق: خورشت، آبگوشت، سوپ (اسم)

مَرَقْد: آرامگاه، قبر (اسم)

مَرْهُون، مَرْهُونَة: در گرو، وابسته (اسم)

مُرْوَعَة: مروت، جوانمردی (اسم)

مِرْوَحَة: باد بزن (اسم)

مِرْوَحَة کَهْرَبَة: پنکه (اسم)

مُرُور: عبور، گذر (اسم)

مَرِیرَة: تلخ (اسم)

مَرِیض، مَرِیضَة: بیمار، رنجور (اسم)

مَرَار: زیارتگاه، مقبره (اسم)

مَرَايا: فزونی ها، برتری ها (اسم)

مَرُح: شوخی، لطیفه، سخن غیر جدی (اسم)

مُرْدَجَمَة: پرجمعیت، شلوغ (اسم)

مُرْرَجَة: کشتزار (اسم) جمع: مزارع.

مَرِهَرَة: گلدان (اسم)

مُرُور: متقلب (اسم)

مَرِید: بیش، زیاده (اسم)

مَرِیَة: برتری (اسم) جمع: مزايا.

مَسْأَلَة: حاجت، درخواست، مطلب، موضوع

(اسم) جمع: مَسَائِل.

مَسَاء: عصر، بعد از ظهر، غروب (اسم)

مَسَاجِد: مسجدها (اسم) مفرد: مَسْجِد.

مَسَار: راه (اسم)

مُسَاعَدَة: یاری، کمک (اسم)

مُسَافَرَة: سفر (اسم)

مَسَاكِن: خانه ها (اسم) مفرد: مَسْكَن.

مَسَاكین: بیچارگان، درماندگان (اسم) مفرد:

مَشْكِن.

مَسَالِک: راهها، روشها، رسوم (اسم) مفرد:

مَسْلَک.

مُسَالَمَة: خوشرفتاری، آشتی (اسم)

مَسَامیر: میخ ها (اسم) مفرد: مَسْمَار.

مَشْبَح: استخر (اسم)

مَشْتَاَجِر: اجاره دار (اسم)

مُنتَیَر: پوشیده، پنهان (اسم)
 مُنتَیَنی: خارج شده از حکم کلی (اسم)
 مُنتَحَق: سزاوار، لایق (اسم)
 مُنتَحیل: محال، غیر ممکن (اسم)
 مُنتَرَجَلَة: مردنما (اسم)
 مُنتَشَار: رایزن (اسم)
 مُنتَشَفی: بیمارستان (اسم)
 مُنتَضَعَف: ضعیف نگهداشته شده (اسم)
 مُنتَعِد: آماده (اسم)
 مُنتَفی: پوزش خواه، کناره گیرنده (اسم)
 مُنتَغیرین: آباد کنندگان، استعمارگران (اسم)
 مُنتَقِبِل: آینده (اسم)
 مُنتَقیم: راست (اسم)
 مُنتَكَبَر: خود بزرگ بین (اسم)
 مُنتَمیز: دائم، همیشگی (اسم)
 مُنتَوَصَف: درمانگاه (اسم)
 مُنتَوی: راست، هموار (اسم)
 مُنَحْجُون: زندانی (اسم)
 مُنَحَر: تسخیر شده (اسم)
 مُنَدَس: سلاح کمری، شش ضلعی (اسم)
 مُنَرَح: تماشاخانه، تأثر (اسم)
 مُنَرَجَبَة: نمایش، نمایشنامه (اسم)
 مُنَرَف: اسراف کننده (اسم)
 مُنَرُور: خوشحال، شادمان (اسم)
 مُنَطَرَة: خط کش (اسم)
 مُنَقَط: زمان (یا مکان) نزول، محل افتادن (اسم)
 مُنَک: مُشک، ماده ای خوشبو (اسم)
 مُنَکین: بیچاره، وامانده (اسم) جمع: مُنَکین.
 مُسَلِم: مسلمان (اسم)
 مُسَلِمُون، مُسَلِمین: مسلمانان (اسم)

مُسلَیَة: تسلی دهنده، خشنود کننده (اسم)
 مُسَمَار: میخ (اسم) جمع: مُسَامیر.
 مُسَوَاک: مسواک (اسم) جمع: مُسَاوِیک.
 مُسَوُول: قابل جواب، عهده دار (اسم)
 مُسیرَة: راهپیمایی (اسم)
 مُسَارِق: سمت و جهت طلوع آفتاب (اسم) مفرد: مُسَرِق.
 مُسَارَكَة: همکاری (اسم)
 مُسَاعیر: حواس، شعور (اسم)
 مُسَاعِرَة: با یکدیگر شعر گفتن (اسم)
 مُسَاغِل: کارها، گرفتاریها، سرگرمی ها (اسم)
 مُسَاکِل: مُشکِل ها، مسئله ها (اسم)
 مُشَاهیر: مشهورها، بلند آوازه ها (اسم) مفرد: مشهور.
 مُشَاوَر: رایزن (اسم)
 مُشَاوَرَة: مشورت کردن، رایزنی (اسم)
 مُشْتَعِل: فروزان، سوزان (اسم)
 مُشَجَب: جالباسی، قلاب (اسم)
 مُشْحُون: پُر (اسم)
 مُشْرَب: محل نوشیدن، چشمه آب، تمایل، ذوق (اسم)
 مُشَرَّد: آواره، خانه بدوش (اسم)
 مُشْرِف التَّرَبُّوِی: مربی امور تربیتی.
 مُشْرِقین: خاور و باختر، شرق و غرب (اسم)
 مُشْرِک: دوگانه پرست (اسم)
 مُشَعَة: تابناک (اسم)
 مُشْغُول، مُشْغُولَة: سرگرم، گرفتار (اسم)
 مُشْکَاة: چراغدان (اسم)
 مُشْمِش: زردآلو (اسم)
 مُشْهَد: محل اجتماع، انجمن، مجمع (اسم)
 مُشْهُور: بلند آوازه، معروف (اسم) جمع: مُشَاهیر.

مَشی: راه رفتن، پیاده روی (اسم)
 مَشیَّة: مشیت، اراده و خواست (اسم)
 مُشَبَّد، مُشَبَّدَة: محکم، استوار (اسم)
 مَصَائِب: بلاها، گرفتاریها (اسم) مفرد: مُصِیْبَة.
 مُصاب: دچار، گرفتار، زخمی، بدبختی (اسم)
 مَصَابِیح: چراغها (اسم) مفرد: مِصْبَاح.
 مُصَاحَبَة: همراهی، مصاحبت (اسم)
 مُصَادَقَة: تصویب، تأیید (اسم)
 مُصَافَحَة: دست دادن (اسم)
 مَصَالِح: سودها، نیک اندیشی ها (اسم)
 مَصَانِع: کارخانه ها، آب انبارها، دژها، قصرها، آبگیرها (اسم) مفرد: مَصْنَع.
 مِصْبَاح: چراغ، قدح (اسم) جمع: مَصَابِیح.
 مَصَب: دهانه رودخانه (اسم)
 مَضْبُوع: رنگین، آغشته (اسم)
 مُضْحَف: قرآن (اسم)
 مَضْدَر: منشأ، سرچشمه، طویله (اسم)
 مَضْرِب: آبگذر، کاریز، بانگ (اسم)
 مِضْر: شهر، حد، مرز، مرکز (اسم)
 مُضْلِح: صلح دهنده، اصلاح کننده (اسم)
 مُضْطَلَع: برگزیده (اسم)
 مُضْطَلَح: معمول (اسم)
 مِضْعَد: آسانسور، وسیله بالا رفتن (اسم)
 مُضَلّ: نمازگزار (اسم)
 مُضَلِّل: نمازگزاران (اسم)
 مَضْلُوب: به دار آویخته، چهار میخ کشیده (اسم)
 مَضْنَع: کارگاه، کارخانه، آب انبار. (اسم)
 مَصَانِیع.
 مَضْنُوع: ساخته شده (اسم)
 مَصَوِّر: نقاش، تصویرگر (اسم)
 مَضُون: در امان، محفوظ (اسم)

مُصِیْب: صحیح، درست (اسم)
 مُصِیْبَة: بدبختی، بلا، فاجعه (اسم)
 مَصِیر: بازگشت، سرنوشت (اسم)
 مُضَاء: روشن، نورانی شده (اسم)
 مُضَاءَة: روشنی (اسم)
 مَضَاجِع: آرامگاه ها، خوابگاه ها (اسم)
 جمع: مَضْجَع.
 مُضَاعَف: دو چندان، چندان (اسم)
 مِضْرَاب: وسیله زدن (اسم)
 مَضْرُوب: زده شده (اسم)
 مُضِر: زیان آور (اسم)
 مُضْمَر: پنهان (اسم)
 مَضَى: گذشت، سپری شد، از بین رفت (فعل ماضی)
 مُضَى: روشن کننده، نوردهنده (اسم)
 مَضِیق: تنگه (اسم)
 مَطَار: فرودگاه (اسم)
 مَقَاط: پلاستیک، کاوچو (اسم)
 مَطَالِع: محلهای طلوع، آغاز و شروع کار (اسم)
 مَطَامِیع: خواستنی ها، آنچه بدان طمع ورزند (اسم) مفرد: مَطْمَع.
 مَقَلَب: درمانگاه، محل طبابت (اسم)
 مَقْلَب: آشپزخانه (اسم)
 مَقْلَبَة: چاپخانه (اسم)
 مَقْلُبُخ: پخته، پخته شده (اسم)
 مَقْلَحَة: آسیاب، مکان آسیا کردن (اسم)
 مَقَر: باران (اسم) جمع: مَقَرّ.
 مَقَرَّر: نقش و نگار داده (اسم)
 مِقْرَقَة: چکش (اسم)
 مَقَرّی: بارانی (اسم)
 مَقْلَع، مَقْلَعَة: رستوران (اسم)

مَظْلَب: موضوع، مقصود، مطلوب (اسم) جمع:

مطالب.

مَظْلَع: هنگام و (جای) طلوع (اسم)

مُظْلِع: آگاه، با خبر (اسم)

مَطْلُوب: خواست، آرزو (اسم)

مُظْمِنَّة: آرام، آسوده (اسم)

مُظْهَرَة: پاک (اسم)

مَظْلُوع: بسته، پیچیده (اسم)

مُطِيع: فرمانبردار (اسم)

مَظَالِم: ستم ها، ظلم ها (اسم)

مُظَاهِر: نمودها، پدیده ها (اسم) مفرد: مَظْهَر.

مُظَاهَرَة: تظاهرات (اسم)

مُظْلِم: تاریک (اسم)

مُظْلِمَة: ستم (اسم)

مَظْلُوم، مَظْلُومَة: ستمدیده (اسم)

مَظْنَنَة: بدگمانی، تردید، شک (اسم)

مَظْهَر: منظر، نمای بیرونی، پدیده (اسم) جمع:

مَظَاهِر.

مَعَ: با، همراه، به هنگام (اسم)

مَعًا: با یکدیگر، باهم (اسم)

مَعَ اللَّيْلِ: همزمان با آمدن شب، با آمدن شب.

مَعَابِد: معبد ها، عبادتگاه ها (اسم) مفرد: مَعْبَد.

مَعَاد: سرمنزل، مقصود، رستخیز. (اسم)

مُعَانَاة: رنج بردن (اسم)

مُعَادِي: دشمن (اسم)

مُعَارِض: مخالف، مبارز (اسم)

مُعَارِضَة: مخالفت، مبارزه (اسم)

مَعَارِف: آشنایان، فرهنگها (اسم)

مَعَارِك: میدانهای جنگ، کارزارها (اسم)

مَعَاش: حقوق، روزی، وسیله زندگی (اسم)

مُعَاشَرَة: یاری، همنشینی، آمیزش، آمدوشد

(اسم) جمع: مَعَارِيف.

مُعَاصِرَة: هم زمانی، هم عصری (اسم)

مَعَاصِي: گناهان (اسم)

مَعَال، مَعَالِي: بزرگیها، مقامات عالی و بلند

(اسم) مفرد: مَعَالَة.

مَعَامِل: کارگاه ها، کارخانه ها (اسم)

مُعَامَلَة: داد و ستد، معامله (اسم)

مَعَاهِد: بنگاه ها، مؤسسات، انجمن ها (اسم)

مُعَاهَدَة: پیمان بستن، جامعه، اتحادیه، انجمن،

پیوستگی (اسم)

مَعْبَد: عبادتگاه، محل نیایش (اسم)

مُعْتَدِيَة: تجاوزگرانه (اسم)

مُعْتَل: بیمار، ناسالم (اسم)

مُعْتَرِف: اقرارکننده (اسم)

مُعْتَقِد: اعتقاد دارنده (اسم)

مُعْتَمِد: مورد اعتماد، نماینده دولت (اسم)

مُعْجَزَة: اعجاز، کارخارق العاده (اسم)

مَقْدُودَة: شمرده شده، به حساب آمده (اسم)

مَعْدِن: معدن، فلز، کان (اسم)

مَعْدِنِيَة: مربوطه به معدن، معدنی، فلزی، (اسم)

مَعَ ذَلِك: باوجود آن (اسم + اسم)

مُعْرَض: رویگردان (اسم)

مَعْرِفَة: شناخت، شناختن (اسم)

مَعْرِكَة: جنگ، میدان کارزار (اسم)

مَعْرُوف: نیکی، نیکو، مشهور، شناخته شده

(اسم) جمع: مَعَارِيف.

مُعِز: سربلند، عزیز (اسم)

مَعَ السَّلَامَة: خدا حافظ.

مَعْشُوق: محبوب، جانان، یار (اسم)

مَعْصُوم: مصون، محفوظ، پاک، بیگناه، لغزش

ناپذیر (اسم)

مَقْصُومِین: پا کان، لغزش ناپذیران (اسم)

مَقْصِیْبَة: گناه (اسم) جمع: مَقْصِیْب.

مُعْظَم: گرامی (اسم)

مَقْلُوم: پیدا، هویدا، شناخته شده (اسم)

مُعْلَق: آویخته، آویزان (اسم)

مُعَلِّم، مَعْلَمَة: آموزگار (اسم)

مَعْمَل: کارگاه (اسم)

مَعْنَا: باما (اسم + اسم)

مَعْنَوِی: با معنی، غیر محسوس، خیالی، روحی

(اسم)

مَعْنِی: غیر محسوس (اسم)

مُعْوَج: کج شده، ناراست (اسم)

مَعِيشَة: گذران، وسیله زندگی (اسم)

مُعَالَاة: زیاده روی، از حد گذشتن (اسم)

مَقْبُول: ستمدیده، زیانکار (اسم)

مُعْتَاب: غیبت کننده (اسم)

مَغْرَب: باختر، هنگام و جای غروب (اسم)

مَغْرُور: فریفته، خودپسند (اسم)

مَغْصِل: جای شستن (اسم)

مَغْسَل: دستشویی، روشویی، طشت (اسم)

مَقْضُوب: وادار شده، بزور گرفته شده (اسم)

مَقْضُوب: مورد خشم (اسم)

مَغْفَرَة: آمرزش (اسم)

مُعْقَل: نادان، احمق، کند ذهن (اسم)

مُعْلَق: سر پوشیده، سخن پیچیده (اسم)

مَقْلُوب: مقهور، شکست خورده (اسم)

مَقْلُول: غل و زنجیر به گردن افکنده (اسم)

مَغْمُور: پوشیده، گمنام، مقهور (اسم)

مُعْنِی: آوازه خوان (اسم)

مُعْنِث: کمک، یاور، همراه (اسم)

مَقَاتِیح: کلیدها (اسم)

مَقَاخِر: مایه فخرها (اسم) مفرد: مَقْخَرَة.

مُقَارَعة: از یکدیگر جدا شدن (اسم)

مَقَاصِد: تباهی ها، خرابی ها، هرزگی ها (اسم)

مَقَاهِیم: درک شده ها، مفهوم ها (اسم)

مِفْتَاح: کلید (اسم) جمع: مَقَاتِیح.

مُفْتَرِقُ الطَّرِیقَین: دوراهی.

مُفْتَر، مُفْتَرِی: بدگو، دوبه هم زن، افترا زننده

(اسم)

مَقْتُوح: باز، گشاده (اسم) جمع: مَقَاخِر.

مُفَجِّرُ التَّوَرَة: برافروزنده مثل انقلاب.

مَفْخَرَة: افتخار، مایه افتخار (اسم)

مُفْرَد: تک، تنها، یکی (اسم)

مَقْرُوش: پوشیده (اسم)

مَقْرُوشَات: فرشهای گسترده (اسم)

مُفْسِد: تبهکار، هرزه (اسم)

مِفْضَال: بسیار مهربان (اسم)

مُفَكِّر: یادآورنده (اسم)

مُفْلِح: رستگار (اسم)

مَقْهُوم: درک شده، فهمیده شده (اسم) جمع:

مفاهیم.

مُفِید: سودمند (اسم)

مُفْتَش: بازرس (اسم)

مُقَابَلَة: رویارویی، با یکدیگر روبرو شدن

(اسم)

مُقَاتِل: جنگاور، رزمنده (اسم)

مُقَاتَلَة: با یکدیگر جنگیدن (اسم)

مَقَادِیر: اندازه ها، چندی ها (اسم) مفرد: مِقْدَار.

مُقَارَعة: به هم نزدیک شدن (اسم)

مَقَاصِد: خواسته ها، هدفها (اسم) مفرد: مقصد.

مَقَال: گفتار، سخن (اسم)

مَقَالََة: گفتار، سخن (اسم)

مَقَام: موقعیت، منزلت، جایگاه (اسم)

مُقَاوَمَةٌ صَامِتَةٌ: مقاومت خاموش.

مَقْبَرَةٌ: آرامگاه، گور (اسم) جمع: مَقَابِرُ.

مُقْبِلَةٌ: آینده، روی آورنده (اسم)

مَقْبُوحِينَ: زشتکاران (اسم)

مَقْبُول: پذیرفته، مورد قبول (اسم)

مُقْتَدِر: نیرومند، نافذ، توانا (اسم)

مُقْتَضِیَات: ضرورت اوضاع و احوال (اسم)

مُقْتَطَفَات: برگزیده ها، گلچین ها (اسم)

مَقْتَل: قتلگاه، محل کشتن (اسم) جمع: مَقَاتِل.

مِقْدَار: اندازه (اسم) جمع: مَقَادِير.

مِقْدَام: دلیر، بیباک، بی پروا (اسم)

مُقَدَّر: مفهوم ضمنی، سرنوشت (اسم)

مُقَدَّس: پاک و پرخیر (اسم)

مُقَدَّم: قبلاً، پیشاپیش (اسم)

مُقَدِّمَةٌ: سرآغاز، قسمت جلو، دیباچه، صدر

(اسم)

مِقْرَاض: قیچی (اسم)

مَقَرّ: فرارگاه، جایگاه (اسم)

مُقَرَّرَات: قوانین، آیین (اسم)

مَقْرُوء: خوانده شده (اسم)

مَقْرُون: پیوسته، مربوط (اسم)

مَقْسُوم: قسمت شده، سوا، جدا (اسم)

مَقْصِد: منزل، هدف (اسم) جمع: مَقَاصِد.

مَقْصُود: خواسته، هدف (اسم) جمع: مَقَاصِد.

مَقْصُور: کوتاه، مختصر، محدود (اسم)

مُقْضَى: برآورده، انجام شده، خاتمه یافته (اسم)

مَقْطَع: گذار، گذرگاه (اسم)

مَقْطُوع: بریده، جدا شده (اسم)

مُقَفِّع: خشک شده، از حرکت بازمانده (اسم)

مَقُول: گفته شده، اظهارشده، بیان شده (اسم)

مَقِیم: ساکن، همیشگی (اسم)

مُكَاتِبَةٌ: کاغذ نویسی، نامه نگاری (اسم)

مَكَايِب: بهره یابی از کسب، درآمدها (اسم)

مُكَالَمَةٌ: گفتگو، مذاکره (اسم)

مَكَّار: پرفریب، پرنیرنگ (اسم)

مَكْتَب: دفترکار، آموزشگاه، اداره، میز تحریر

(اسم)

مَكْتَبَةٌ: کتابخانه، کتابفروشی (اسم)

مَكْتُوب: نوشته، نوشته شده (اسم)

مُكْتَشَفَات: کشفیات (اسم)

مَكَّت: درنگ کرد، ماند (فعل ماضی)

مَكَّتَتْ: درنگ کرد، ماند (فعل ماضی)

مِكْثَار: پرگو، یاهو گو، هرزه درا (اسم)

مَكْر: فریب، نیرنگ، بداندیشی (اسم)

مُكْرَم: بزرگ، محترم، گرامی (اسم)

مُكْرَم، مُكْرَمَةٌ: ارجمند، مورد احترام (اسم)

مَكْرُوبِينَ: رنجدیدگان (اسم)

مَكْرُوه: ناگوار، ناشایست (اسم)

مَكْشُوفُ الرَّأْس: سربرهنه (اسم)

مَكَّن: قدرت داد (فعل ماضی)

مِكْوَاة: اتو (اسم)

مَكْبَنَةٌ: ماشین (اسم)

مِكْيَال: ترازو، وسیله وزن کردن (اسم)

مَكَّتَى: مربوط به مَكَّة (اسم)

مَلَابِس: جامه ها، لباس ها (اسم) مفرد: مَلْبَس.

مَلَائِكَةٌ: فرشتگان (اسم) مفرد: مَلَك.

مَلَأ: دسته، گروه، بزرگان قوم (اسم).

مِلْءُ الْفَرَاغ: پرکردن اوقات فراغت.

مَلَأ: پرکرد (فعل ماضی)

مَلِئْتُ: پر شد (فعل ماضی مجهول)

مَلَاحَةٌ: کشتیرانی (اسم)

مُلاحَظَة: دیدن، یادداشت، نگرش (اسم)

مُلاقاة: دیدار، برخورد (اسم)

مَلال: آزرده گی، دلتنگی، بیزاری (اسم)

مَلَبَس: پوشاک، لباس (اسم) مَلابِس.

مُلبّی: اجابت کننده (اسم)

مُلبّیا: در حال اجابت (اسم)

مُلتَهَب: برافروخته، سوزان (اسم)

مَلَجَا: پناهگاه (اسم)

مِلخ: نمک (اسم) جمع: اَمَلَح.

مُلهِد: کافر، بی دین (اسم)

مَلخُوط: مورد توجه (اسم)

مَلَعَب: جای بازی، ورزشگاه (اسم)

مِلَعَقَة: فاشق (اسم)

مِلَقَط: موچین، انبر (اسم)

مَلِک: پادشاه، شاه، خدای بزرگ (اسم) جمع:

مُلُوک.

مُلک: فرمانروایی، پادشاهی، مالکیت (اسم)

مَلَكْتُم: مالک شدید، به تصرف درآوردید (فعل

ماضی)

مَلِکَی: پادشاهی (اسم)

مَلِکِیَّة: پادشاهی، سلطنتی (اسم)

مِلل: ملتها، ادیان، آیین ها (اسم)

مِلَّة: کیش، دین، آیین (اسم)

مَلهَوف: ستمدیده، اندوهگین (اسم)

مُلُوک: پادشاهان، فرمانروایان (اسم) مفرد:

مَلِک.

مُلُوحَة: شوری، شور بودن (اسم)

مَلُوم: ملامت شده (اسم)

مُلُون: رنگارنگ (اسم)

مُلِی: پرشد (فعل ماضی مجهول)

مُلِی: پُر، لبریز (اسم)

مِمّا (= مِنْ + ها): از آنچه (حرف + اسم)

مُمید: کشنده (اسم)

مَمَر: راه عبور، گذر (اسم)

مُمَرَّض، مُمَرَّضَة: پرستار (اسم)

مُمکِن: شدنی، مقدور (اسم)

مُمِل: اندوهبار، ملال آور (اسم)

مَمْلُوءَة: پُر، لبریز (اسم)

مَمْلُوک: در تصرف، دارای صاحب (اسم)

مِمّن: (= مِنْ + مَن): از که، از چه کسی، از

کدام شخص.

مُمبَر: تشخیص دهنده (اسم)

مِمّن: از (حرف جر)

مَمّن: هرکس، چه کسی، آنکه (اسم)

مِمّنَ اَلوَجْهَة: از جهت، از نظر.

مِمّنْ اَیْ بَلَدٍ اَنْتَ: اهل کجایی؟

مَمّایع: سرچشمه ها، منبع ها (اسم) مفرد: مَمّیع.

مَمّارَة: تجلی گاه (اسم)

مَمّاطق: منطقه ها (اسم)

مَمّاطِر: چشم اندازها، منظره ها (اسم) مفرد:

مَمّطر.

مَمّا: از ما (حرف + اسم)

مَمّاجاة: راز و نیاز گفتن (اسم)

مِمّنْ اَجَل: برای، به خاطر.

مَمّاجیة: راز و نیاز کردن (اسم)

مَمّاداة: ندا کننده (اسم)

مَمّادی: ندا کننده (اسم)

مَمّاخ: آب و هوا، تقویم (اسم)

مَمّازعة: کشمکش، نزاع، گفتگو (اسم)

مَمّاسیب، مَمّاسَبَة: درخور (اسم).

مَمّاصرة: یکدیگر را یاری کردن (اسم)

مَمّافاة: ناجوری، ناسازگاری (اسم)

مُتَافِقِينَ: دورویان، نفاق پیشگان (اسم)

مَنَاهِج: شیوه‌ها، راههای روشن (اسم) مفرد: مَنَهِج.

مَنْبِت: محل رشد و نمو، سرچشمه (اسم)

مَنْبَر: کرسی سخنرانی (اسم) جمع: مَنْابِر.

مَنْبَع: سرچشمه (اسم) جمع: مَنَابِع.

مِنْ بَعْد: پس از آن.

مَنْبَه: بیدارگر، محرک، ساعت شماطه دار (اسم)

مُنْتَشِر: پراکنده (اسم)

مُنْتَصِر: پیروز، پیروزمند (اسم)

مُنْتَخَب: برگزیننده (اسم)

مُنْتَخَب: برگزیده، نخبه (اسم)

مُنْتَظَر: چشم براه (اسم)

مُنْتَظَر: مورد انتظار (اسم)

مِنْ يَلْقَاءُ نَفْسِهِ: به خودی خود، خود کار.

مُنْتَهَى: آخرین حد، پایان، خاتمه، دورترین،

بالا ترین (اسم)

مُنْشُور: پراکنده (اسم)

مِنْ جَدِيدٍ: از نو، دوباره.

مَنْجَرَة: نجاری (اسم)

مَنْحَت: داد، بخشید (فعل ماضی)

مُنْخَرَفُ الطَّرِيق: پیچ.

مُنْخَنِی: خمیده، کج، کمانی (اسم)

مُنْخَفِض: پایین (اسم)

مَنْ ذَا: چه کسی؟

مُنْذُ أَيَّامٍ وَأَنَّا: مدتی است که من...

مُنْذِر: ترساننده، بیم دهنده (اسم)

مَنْزِل: خانه، مسکن، جای فرود آمدن (اسم)

جمع: مَنَازِل.

مَنْزَلَة: مقام و مرتبه (اسم)

مُنْزَل: نازل کننده (اسم)

مُنْزَوی: گوشه گیر (اسم)

مَنْسُوب: نسبت داده شده، متهم، اندازه، نسبت (اسم)

مِنْشَار: اره (اسم)

مَنْصَب: مقام، مرتبه (اسم) جمع: مَنَاصِب.

مَنْصُور، مَنُصُورَة: یاری شده (اسم)

مَنْصُوب: نصب شده (اسم)

مِنْضَدَة: میز (اسم)

مِنْطَقَة: بخش، دایره، حوزه (اسم) جمع: مَنَاطِق.

مِنْطِيق: زبان آور، سخنور (اسم)

مُنْطَلِق: مبدأ و مکان حرکت و نهضت (اسم)

مَنْظَر: منظره، چشم انداز (اسم) جمع: مَنَاطِر.

مَنْع: خودداری، بازداشتن، جلوگیری (اسم)

مَنْ عَلَّمَكَ: چه کسی به تو آموخت؟

مَنْفَعَة: سود، بهره (اسم) جمع: مَنَافِع.

مَنْفَى: تبعیدگاه (اسم)

مِنْ فَضْلِكَ: لطفاً.

مُنْتَبُون: حقاران (اسم)

الْمُنْقَبُ عَنِ الْأَثَار: باستان شناس.

مُنْقَاد: مطیع، فرمانبردار (اسم)

مِنْقَار: نوک (اسم)

مَنْقَصَة: کمی، نقص، عیب (اسم)

مَنْكَب: شانه، دوش (اسم)

مُنْكَر: کار زشت و ناشایست (اسم)

مُنْكَسِرَة: شکسته (اسم)

مِنْهَاج: طریق، راه روشن (اسم)

مَنْهَج: راه آشکار (اسم)

مُنْهَلَم: فرو ریخته (اسم)

مُنْهَرَقَة: ریزان، زیاد فرود آورده (اسم)

مُنَوَّرَة: نورانی، روشن (اسم)

مَنْ: منت نهاد، نعمت داد (فعل ماضی)

مِثی: از من (حرف+ اسم)

مُنیر: فروزان (اسم)

مَنع: مصون، نیرومند، عزیز، گرامی، ارجمند (اسم)

مُهاجَرَة: کوچ کردن (اسم)

مَهْم: امور، کارهای مهم (اسم)

مَهَب: هنگام وزیدن، محل وزش باد (اسم)

مُهْتَدُونَ: راه یافتگان، به مقصود رسیدگان (اسم)

مُهَاجِر: میهن دوم، محل هجرت (اسم)

مُهْد: گهواره (اسم) جمع: مِهْد.

مُهْدَب: تربیت شده، بی عیب (اسم)

مُهْر: مهر، خاتم، کره اسب (اسم)

مُهْرَب: راه فرار، گریزگاه (اسم)

مُهْرَب: قاچاقچی (اسم)

مَهْلًا: آهسته، صبرکن، عجله نکن، مهلت بده (اسم)

مَهْمَا: هرطور، هرزمان (اسم)

مُهْتَل: متروک، فراموش شده (اسم)

مُهْمِل: سهل انگار (اسم)

مُهْمُور: بیرون ریخته (اسم)

مُهْم، مِهْمَة: مأموریت، کار مهم (اسم)

مُهْنِدِس: مهندس، هندسه دان (اسم)

مُهَب: ترسناک، ترس آور (اسم)

مَوَاج: موج زننده (اسم)

مَوَارِد: منابع، درآمدها (اسم) مفرد: مَوْرِد.

مُواصلات: ارتباطات (اسم)

مَوَاضِع: جایگاه ها (اسم) مفرد: مَوْضِع.

مَواطِن: اقامتگاه ها، زادگاه ها (اسم) مفرد: مَوْطِن.

مُوازاة: موازات (اسم)

مُواطِنُون: هم میهنان، همشهریان (اسم)

مَواعِظ: پندها، اندرزها (اسم) مفرد: وَعْظ.

مُوافَقَة: پذیرش، قبول (اسم)

مَوَاقِع: جاها، محل ها (اسم)

مُوافِق: مواضع، ایستگاهها (اسم)

مُوافَرات: توطئه ها، نقشه ها (اسم)

مَوانی: بندرها (اسم) مفرد: مِینا.

مَواهِب: موهبت ها، بخشش ها (اسم) مفرد: مَوْهَبَة

مَوْت: مرگ، مردن (اسم)

مُوتِر: پوشنده (اسم)

مُوتِن: مورد اعتماد، مورد وثوق (اسم)

مُوتِن: اعتماد کننده (اسم)

مَوْتی: مردگان (اسم)

مُوجِب: سبب، علت (اسم)

مُوجِد: آفریننده، ایجاد کننده (اسم)

مُوجِد: آفریده شده، ایجاد شده (اسم)

مُوجُود: یافته، حاضر (اسم)

مُوجِش، مَوْحِشَة: اندوهبار، غم انگیز (اسم)

مُؤَدَّب: با ادب، با فرهنگ (اسم)

مَوْدَة: دوستی (اسم)

مُودِّن: اذان گو (اسم)

مُؤَرِّخ: تاریخ نویس (اسم)

مَوَز: موز (اسم)

مَوَزُون: تراز، برابر، برابرنده (اسم)

مُوسِع: وسعت دهنده، توانا (اسم)

مُوسَّسات: بنگاه ها (اسم) مفرد: مَوْسَّسَة.

مَوسَم: فصل (اسم)

مُوسِّس: برپاکننده، بانی (اسم)

مُوسَّسَة: بنگاه، مؤسسه (اسم)

مُوسی: تیغ (اسم)

مُوسِیقِی: موزیک، موسیقی (اسم)

مَوْضُول: وصل شده (اسم)

مَوْضِع: جا، وضع، حالت (اسم) جمع: مَوَاضِع.

مَوْضُوع: مطلب، موضوع (اسم)

مُوطِن: میهن، زادگاه (اسم)

مُوظَّف: کارمند (اسم)

مَوْعِد: وعده، گاه، قراز (اسم)

مَوْقِع: جایگاه (اسم) جمع: مَوَاقِع.

مَوْقِف: ایستگاه، موضع، ایستادگی (اسم)

مَوْقِت: محدود، موقتی، سردستی (اسم)

مَوْقُوت: زمان دار (اسم)

مَوْقُوتُهُ مَعَ الشَّمْسِ: هماهنگ با خورشید.

مَوْقُوفَةٌ: وقف شده (اسم)

مَوْلِع: مشتاق، دلباخته (اسم)

مَوْلِد: زادگاه (اسم)

مَوْلُود: زاده، نوزاد (اسم)

مَوْلِي: سرور، مالک، صاحب، ولینعمت (اسم)

مَوْلَف: نویسنده، تألیف دهنده (اسم)

مَوْلَفَةٌ: الفت یافته (اسم)

مُؤْمِن، مُؤْمِنَةٌ: گرونده (اسم)

مُؤْمِنُونَ، مُؤْمِنَاتٌ: گروندگان (اسم)

مُؤْنِس: همدم، یار (اسم)

مَوْهُوب: اعطائی، با استعداد (اسم)

مَيَادِين: میدان‌ها (اسم) مفرد: میدان.

مِيَاه: آبها (اسم) مفرد: ماء.

مَيِّتًا: مرده، زمین خشک و بایر (اسم)

مَيِّت: مرده، مردنی (اسم) جمع: أَقْوَات.

مَيِّز: تمیز دهنده، تشخیص دهنده (فعل امر)

مَيِّزَةٌ: آن را تمیز داد (فعل ماضی)

مَيِّسُور: سهل، آسان، شدنی (اسم)

مِيقَات: زمان ملاقات و وعده، مهلت، زمان معین

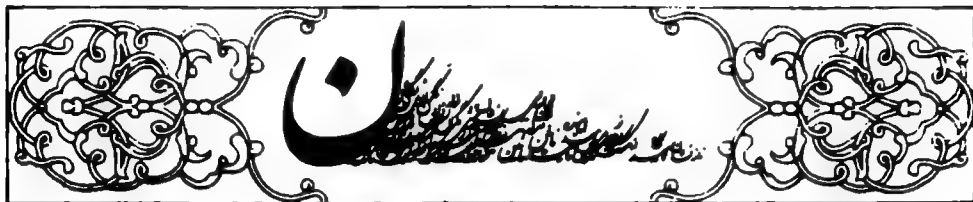
(اسم)

مِيلَاد: تولد (اسم)

مِيلَادِيَّة: میلادی، تاریخ ولادت حضرت مسیح

(اسم)

مِينَاء: بندر (اسم)



نا: ما، مان (اسم)

نايَبات: بدبختی ها، بلاها، مصیبت ها (اسم)
مفرد: نايَبة

نايِل: برنده (اسم)

نايِم: خواب، خوابیده (اسم)

ناء: دور، دوردست (اسم)

نايَغَة: شخص نامی و برجسته، فوق العاده (اسم)

نايه: شریف، آگاه (اسم)

ناج: فراری (اسم)

ناجی: راز گفت، درد دل کرد (فعل ماضی)

ناجِح: قبول، پیروز (اسم)

ناجِل: لاغر، باریک، ضعیف (اسم)

ناخُد: می گیریم، بگیریم (فعل مضارع)

نادِر، نادرَة: کمیاب، کم نظیر (اسم)

نادِم: پشیمان (اسم)

نادی: ندا در داد، صدا زد (فعل ماضی)

ناز: آتش (اسم) جمع: نیران.

ناس: مردم، مردمان (اسم جمع)

نايَسَف: خراب کننده، ویران کننده، برباد دهنده
(اسم)

ناصِبِيّ: دشمن اهل بیت (ع) (اسم)

ناصِر: یاور، یاری کننده (اسم) جمع: أنصار.

ناصَرَ: یاری کرد (فعل ماضی)

ناصِرُوا: یاری کردند (فعل ماضی)

ناطِق: گوینده، سخنگو (اسم) جمع: نُطَاق.

ناظِر: بیننده (اسم) جمع: نُظَّار.

نافِذَة: پنجره، روزنه (اسم)

نافِع: سودمند، مفید (اسم)

نافِلَة النَفِط: نفتکش (اسم)

ناكِل: می خوریم (فعل مضارع)

نال: بدست آورد، رسید، بخشنده شد (فعل ماضی)

نالت: بدست آورد، رسید (فعل ماضی)

نام: مُرد، خوابید (فعل ماضی)

ناما: خوابیدند (فعل ماضی)

ناقت: خوابید (فعل ماضی)

ناقتا: خوابیدند (فعل ماضی)

ناقوا: خوابیدند (فعل ماضی)

ناهي: رشد کننده، بالارونده (اسم)

ناهيض: سر پا، ایستاده، برقرار، کوشا (اسم)

نايِب: جانشین (اسم) جمع: نواب.

نَبأ: خبر، آگاهی، اعلامیه (اسم) جمع: أبتاء.

نَباة: گیاه (اسم) جمع: نباتات.

نَبَاتِی: گیاهی (اسم)

نَبَاهَةٌ: هوش، زیرکی، شرف (اسم)

نَبَتٌ: روید (فعل ماضی)

نَبَتَتْ: روید (فعل ماضی)

نَبَتَعِدُ: دوری می‌کنیم، جدا می‌شویم (فعل مضارع)

نَبَدْنَا: دور انداختیم، ترک کردیم (فعل ماضی)

نَبَغَ: نبوغ پیدا کرد، برجستگی یافت (فعل ماضی)

نَبَغَ: نبوغ پیدا کرد، برجستگی یافت (فعل ماضی)

نَبَغَ: نبوغ پیدا کرد، برجستگی یافت (فعل ماضی)

نَبَقَ: بیرون آمد، نمایان شد (فعل ماضی)

نُبُوَّةٌ: پیامبری، پیشگویی، غیبگویی (اسم)

نَبَوَى، نَبُوَّةٌ: پیغمبری (اسم)

نَبِیٌّ: پیامبر، رسول، خبر دهنده (اسم جمع)

انبیاء.

نَبِینَا: پیامبر ما (اسم + اسم)

نَتَائِجُ: نتیجه‌ها، دستاوردها (اسم مفرد: نتیجه).

نَبَوُّ: جای می‌دهیم (فعل مضارع)

نَتَخَذُ: می‌گیریم، می‌پذیریم (فعل مضارع)

نَتَذَكِّرُ: یادآور می‌شویم، متذکر می‌شویم (فعل مضارع)

مضارع

نَتْرُكُ: ترک می‌کنیم، رها می‌کنیم (فعل مضارع)

نَتَعَلَّمُ: می‌آموزیم (فعل مضارع)

نَتْلُو: تلاوت می‌کنیم، می‌خوانیم (فعل مضارع)

نَتَوَكَّلُ: توکل و اعتماد می‌کنیم (فعل مضارع)

نَتِیجَةُ: سود، دست‌آورد، فایده (اسم جمع: نتایج).

نَثَر: پراکندن (اسم)

نَجَا: نجات یافت (فعل ماضی)

نَجَابَةٌ: بزرگی، اصالت، شرافت (اسم)

نَجَاةٌ: رستگاری، نجات (اسم)

نَجَاحٌ: قبولی، موفقیت، رستگاری (اسم)

نَجَبَاءُ: بزرگان، نیک‌نژادان، شریفان (اسم)

مفرد: نجیب.

نَجْتَهُدُ: می‌کوشیم (فعل مضارع)

نَجَحَ: موفق شد، قبول شد (فعل ماضی)

نَجَحْنَ: موفق و کامیاب شدند (فعل ماضی)

نَجِدُ: می‌یابیم (فعل مضارع)

نَجَزَى: پاداش می‌دهیم (فعل مضارع)

نَجَزَيْنَهُمْ: البته پاداش می‌دهیم ایشان را

(فعل مضارع + اسم)

نَجْعَلُ: قرار می‌دهیم (فعل مضارع)

نَجْعَلُهُمْ: قرار می‌دهیم آنان را (فعل مضارع + اسم)

نَجْلِسُ: می‌نشینیم (فعل مضارع)

نَجْمٌ: گیاه بی‌ساقه، ستاره ثابت، اختر،

سررسید، ستاره سینما (اسم)

نُجُومٌ: ستارگان (اسم مفرد: نجم).

نُحَافِظُ: نگهداری می‌کنیم (فعل مضارع)

نُحِبُّ: دوست می‌داریم (فعل مضارع)

نُخْرُ الْقَاضِر: گلوی پاک.

نَخْشُرُ: جمع می‌کنیم (فعل مضارع)

نَخْصِدُ: جمع می‌کنیم، درو می‌کنیم (فعل مضارع)

نَخْصُلُ: بدست می‌آوریم، می‌یابیم (فعل مضارع)

نَخْلُ الْقَسَلِ: زنبور عسل (اسم + اسم)

نَخْنُ: ما (اسم)

نَخْوٌ: به طرف، سو، راه، جانب (اسم جمع):

آنحاء.

نُحْوَسَةُ: شومی، بدبینی (اسم)

نُحْيِنُهُ: البته او را زنده می‌گردانیم (فعل مضارع)

نُحَاطِبُ: صحبت می‌کنیم، می‌نویسیم (فعل مضارع)

مضارع

نُخَافُ: می‌ترسیم (فعل مضارع)

نُخْرُجُ: بیرون می‌آیم، خارج می‌شویم (فعل مضارع)

مضارع

نَزَفَ الدَّمُ: خون ریخت، خون جاری شد،

خونریزی کرد (فعل ماضی)

نَزَلَ: پایین آمد (فعل ماضی)

نَزَلَ بِ: فرود آورد (فعل ماضی)

نَزَلَ: فرود آورد (فعل ماضی)

نَزَلْنَا: نازل کردیم، فرود آوردیم (فعل ماضی)

نَزُول: فرود آوردن، پایین آوردن (اسم)

نَسَأُ: بپرسیم، می پرسیم (فعل مضارع)

نِسَاء: زنان، خانم ها (اسم)

نَسَائِم: نسیم ها، بادهای ملایم (اسم مفرد: نسیم)

نَسَاقُ: رانده می شویم (فعل مضارع مجهول)

نَسَب: دودمان، شجره، خویشی (اسم)

نِسْبَة: خویشاوندی، نزدیکی، پیوند، اندازه

(اسم)

نَسَب: نسبت داد، حمل کرد، تهمت زد، (فعل

ماضی)

نَسْتَعْدِمُ: استخدام می کنیم، به خدمت می گیریم

(فعل مضارع)

نَسْتَعِدُّ: آماده می شویم (فعل مضارع)

نَسْتَفِيدُ: بهره می گیریم (فعل مضارع)

نَسْتَعْمِلُ: بکار می بریم (فعل مضارع)

نَسْتَعِيذُ: پناه می بریم (فعل مضارع)

نَسْتَعِينُ: یاری می جویم (فعل مضارع)

نَسْتَوْدِعُ: می خواهم (فعل مضارع)

نَسْعَى: سعی می کنیم (فعل مضارع)

نَسْمَعُ: می شنویم (فعل مضارع)

نَسَى: فراموش کرد (فعل ماضی)

نَسِيَان: فراموشی (اسم)

نَسِيج: بافته، پارچه (اسم)

نَسِيم: باد ملایم (اسم جمع: نَسَائِم).

نَخْل: درخت خرما (اسم)

نَخْلَة: یک اصله درخت خرما (اسم)

نِدَاء: صدا، آواز بلند (اسم)

نِدَاقَة: پشیمانی (اسم)

نَدْرُسُ: درس می دهیم (فعل مضارع)

نَدْعُو: می خوانیم (فعل مضارع)

نَدْفَعُ: دفع می کنیم، دفاع می کنیم (فعل مضارع)

نَدِمَ: پشیمان شد (فعل ماضی)

نَدَى: شبنم، ژاله، باران، نیکی، جوانمردی

(اسم)

نَذْهَبُ: می رویم (فعل مضارع)

نَذِير: ترساننده، بیم دهنده (اسم)

نَرَاهُ: می بینم او را (فعل مضارع)

نُرْسِلُ: می فرستیم (فعل مضارع)

نُزِقُ: روزی می دهیم (فعل مضارع)

نُزِقُكُمْ: روزی می دهیم شما را (فعل مضارع +

اسم)

نُزِقُهُمْ: روزی می دهیم آنها را (فعل مضارع +

اسم)

نَرَى: می بینم (فعل مضارع)

نُرِيدُ: می خواهیم (فعل مضارع)

نُرَى: نشان می دهیم (فعل مضارع)

نُرِيهِمْ: به آنها نشان می دهیم (فعل مضارع)

نِزَاع: گفتگو، اختلاف، مجادله (اسم)

نِزَاهَة: پاک نفس، دوری از آلودگی (اسم)

نَزَعَ: برطرف کرد، از میان برد، برکنار کرد، از

تن درآورد (فعل ماضی)

نَزَعَات: میلها، رغبت ها، تمایلات (اسم)

نَزَعَت: بیرون آوردی، عزل کردی (فعل ماضی)

نَزَعْتُ: بیرون آوردم (فعل ماضی)

نَزَف: تمام شد، به پایان رسید (فعل ماضی)

نَسیبنا: فراموش کردیم (فعل ماضی)

نَشَأُ: پدید آمد، رشد کرد (فعل ماضی)

نَشَأُ: می‌خواهیم (فعل مضارع)

نَشَأْتُ: رشد، پدید آمدن، پیدایش (اسم)

نَشَاط: چالاکی، تحرک و شور (اسم)

نَشْر: پراکندن، پخش، انتشار، بوی خوش (اسم)

نَشْرَةُ الْأَخْوَالِ الْجَوْنَةِ: گزارش وضع هوا (اسم)

نُشُوء: به وجود آمدن، پرورش یافتن (اسم)

نَشِيد: سرود، آواز (اسم)

نَشِيط: فعال، کوشا، با نشاط (اسم)

نَصَب: رنجوری، خستگی، فرسودگی (اسم)

نَصْنَص: متن (اسم) جمع: نُصُوص.

نَصَائِح: پندها، اندرزها (اسم) مفرد: نَصِيحَة.

نَصَح: پندداد، خیرخواهی کرد (فعل ماضی)

نَصَحْتُ: خیرخواهی کردم (فعل ماضی)

نَصْر: پیروزی، یاری (اسم)

نَصَرَ: یاری کرد (فعل ماضی)

نَصَرَا: یاری کردند (فعل ماضی)

نَصْرَانِيَّة: آیین مسیحیت (اسم)

نَصَرْتُ: یاری کردی (فعل ماضی)

نُصْرَة: پیروزی، یاری (اسم)

نَصَرْتُم: یاری کردید (فعل ماضی)

نَصَرْتُمْ: یاری کردید (فعل ماضی)

نَصَرْنَا: یاری کردند (فعل ماضی)

نَصَرُوا: یاری کردند (فعل ماضی)

نِصْف: نیم، نیمه، وسط (اسم)

نَضَعُ: می‌سازیم (فعل مضارع)

نَصِيب: بهره، سهم، حصه (اسم)

نَصِير: یاری کننده، مددکار (اسم)

نِضَال: ستیز، مبارزه، کشمکش، همچشمی،

حمایت (اسم)

نَظِير: نیکو، خوش، سبز، سبز و خرم (اسم)

نِظَام: تربیت، تشکیلات، سازمان، طرز حکومت

(اسم)

نُظَّار: بینندگان، شاهدان، مدیران (اسم) مفرد:

نَاطِر.

نَظَافَة: پاکی، پاکیزگی (اسم)

نَظَر: نظر، نگاه (اسم) جمع: أَنْظَار.

نَظَرْتُ: دید، نگاه کرد (فعل ماضی)

نَظَرْتُ: دید، نگاه کرد (فعل ماضی)

نَظَرَة: یک نگاه (اسم)

نَظَرْنَا: نگاه کردند (فعل ماضی)

نَظَرُوا: نگاه کردند (فعل ماضی)

نَظَرِيَّة: رأی، فرض علمی (اسم)

نَظْم: تربیت، قرار، شعر، کلام موزون (اسم)

نَظْم: چید، مرتب کرد، سروصورت داد، میزان

کرد (فعل ماضی)

نَظِيف: تمیز، پاک، وارسته، پاکدامن (اسم)

نِعاَج: میش‌ها، گوسفندان ماده (اسم) مفرد:

نَعْجَة.

نُعَاس: چرت، خواب کوتاه (اسم)

نَعْبُدُ: می‌پرستیم (فعل مضارع)

نَعْجَة: میش، گوسفند ماده (اسم)

نُعِدُ: آماده می‌کنیم (فعل مضارع)

نَعْرِفُ: می‌شناسیم (فعل مضارع)

نُعْطِيكَ: به تو می‌دهیم (فعل مضارع + اسم)

نَعْلَمُ: می‌دانیم (فعل مضارع)

نِعْم: نعمتها، موهبت‌ها (اسم) مفرد: نِعْمَة.

نَعْم: آری، بله (حرف جواب)

نِعْم: خوب است، چه خوب است (فعل مدح)

نِعْمَة: نعمت، برکت (اسم) جمع: نِعَم.

نَعْمَلُ: کار می‌کنیم، انجام می‌دهیم (فعل مضارع)

نَوَاتِصُ.

نُقْصَانُ: کاستی، کسری، ناتمامی، کمبود
(اسم)نَقْضُ: شکست، خرابی، انهدام، پیمان گسلی
(اسم)نَقَضُ: پیمان شکنی کرد، عهد شکنی کرد،
باز کرد، تباہ کرد (فعل ماضی)نَقِضْتُ: شکسته شد، باز شد، تباہ شد (فعل ماضی
مجهول)نَقَلَ: جابجا کرد، رسانید، برد، حرکت داد،
نقل قول کرد، روایت کرد (فعل ماضی)

نَقْلُ: حکایت شده است (فعل ماضی مجهول)

نَقَلْتُما: حکایت کردید، نقل کردید (فعل ماضی)

نَقُولُ: می گوییم (فعل مضارع)

نَقَى: پاکیزه، خالص (اسم)

نَكَاتُ: نکته ها، لطایف (اسم)

نُكْتَةُ: نقطه، لکه (اسم)

نُكْرَةٌ: ناشناخته (اسم)

نَلْبَسُ: می پوشیم، برتن می کنیم (فعل مضارع)

نَلَبْتُ: رسیدی، دست یافتی (فعل ماضی)

نَلَعْبُ: بازی می کنیم (فعل مضارع)

نَمَّا: رشد یافت (فعل ماضی)

نِمَتٌ: رشد کردی (فعل ماضی)

نِمْتُ: رشد یافتم (فعل ماضی)

نِمْتُما: رشد یافتید (فعل ماضی)

نِمْنَا: رشد یافتیم (فعل ماضی)

نَمُوذَجُ: نمونه، مثال، روش (اسم) جمع: نِمَاذِجُ.

نَنَامُ: می خوابیم (فعل مضارع)

نُتْرَلُ: فرو می فرستیم (فعل مضارع)

نَنَسَى: فراموش می کنیم (فعل مضارع)

نَضْضُرُ: یاری می کنیم (فعل مضارع)

نَعِيشُ: زندگی می کنیم (فعل مضارع)

نَعِيمٌ: خوشبختی، سعادت، راحتی، آسایش،
فراوانی (اسم)

نَغْسِلُ: غسل می کنیم، می شویم (فعل مضارع)

نِفَاقُ: ریاکاری، دورویی (اسم)

نَفَحَاتُ: بویای خوش (اسم) مفرد: نَفَحَةٌ.

نَقَّدَ: اجرا کرد، انجام داد، گذارند، عبور داد
(فعل ماضی)نَقَّدْتُ: اجراء کرد، انجام داد، گذارند، عبور داد
(فعل ماضی)

نَفْسٌ: روح، روان، خود (اسم) جمع: نُفُوسٌ.

نَفْسُ الْمَوْتِ: همان موقع

نَفْسٌ يَتُوسُ: روح ناامید، روحیه، مأیوس.

نَفْطٌ: نفت (اسم)

نَفْعٌ: سود، منفعت (اسم) جمع: مَنَافِعُ.

نَفَعَلُ: انجام می دهیم (فعل مضارع)

نَفَعَلْها: آن را انجام می دهیم (فعل مضارع + اسم)

نَفَعْتَنِي: به من سود رساند (فعل ماضی + اسم)

نَفَقَةٌ: هزینه، خرجی، توشه، آرزقه (اسم)

نَفِي: تبعید، دوری (اسم)

نَقَاطُ: اطراف (اسم) مفرد: نُقْطَةٌ.

نُقَاوِمُ: مقاومت کنیم، مقاومت می کنیم (فعل
مضارع)نَقَّاشُ: رنگ کار، کنده کار روی سنگ یا فلزات
(اسم)

نَقَرِخُ: پیشنهاد می کنیم (فعل مضارع)

نَقَرَ: سوراخ کرد (فعل ماضی)

نَقَرَأُ: می خوانیم (فعل مضارع)

نَقَشُ: رنگ کاری، نقاشی، کنده کاری (اسم)
جمع: نُقُوشُ.

نَقْصٌ: کاهش، کمی، کسری (اسم) جمع:

نَظَرُ: می بینیم، نگاه می کنیم (فعل مضارع)

نَهَار: روز (اسم) جمع: آنهَر.

نِهَایَة: دورترین، حد، مرز (اسم)

نِهائی: واپسین، آخرین، قطعی (اسم)

نَوْع: قسم، جنس، جور، چگونگی (اسم) جمع: آنواع.

نَوْم: خواب (اسم)

نُومَر: امر شده ایم (فعل مضارع مجهول)

نِیَّة: تصمیم، قصد، اراده، هدف (اسم)

نَیْل: بدست آوردن، حصول، رسیدن (اسم)

نَیْر: روشنی بخش، درخشان، تابناک (اسم)



هُ: او، ش (اسم)

ها: او، ش (اسم)

هَاب: بیاور، بده (اسم فعل به معنی امر)

هَاتَانِ، هَاتَيْنِ: این دو (برای مؤنث/ اسم)

هَاتِف: زیاد کننده، تلفن (اسم) جمع: هَوَاتِف

هَاتِفٌ عُمُومِيٌّ: تلفن همگانی.

هَاجَرَة: کوچ کرد، مهاجرت کرد (فعل ماضی)

هَاجَرْتُ: کوچ کرد (فعل ماضی)

هَادِيٌّ: آرام، با آرامش (اسم)

هَادِيًّا: به آرامی، آرام (اسم)

هَادٍ، هَادِي: هدایت کننده، راهنما (اسم)

هَارِب، هَارِيَّة: فراری، گریز پا (اسم)

هَارِيًّا: مسخره کنان (اسم)

هَالِيٌّ: مرا ترسانید (فعل ماضی)

هَام: مهم، با اهمیت، با ارزش (اسم)

هَبَاء: غبار، خاک نرم، گرد و خاکی که به هوا

بلند شود (اسم) جمع: أَهْبَاء.

هَبَّ: وزید، آغاز کرد، دست بکار شد، برخاست

(فعل ماضی)

هَبَّتْ: وزید، آغاز کرد، دست بکار شد،

برخاست (فعل ماضی)

هَبُوط: سقوط، فرود، کاهش (اسم)

هَتَف: داد زد، خواند، صدا کرد، آواز داد (فعل

ماضی)

هَتَكَ: پرده دری، افشا، آشکار سازی (اسم)

هَجَرَة: ترک کرد، برید، رویگردان شد،

رها ساخت (فعل ماضی)

هَجْرَان: دوری (اسم)

هَجَرَة: کوچ کردن، ترک کردن، بریدن (اسم)

هَجَرِيَّة: هجری، مربوط به هجرت (اسم)

هَجَم: حمله کرد، حمله برد، یورش برد (فعل

ماضی)

هَجُوم: حمله، یورش، تاخت (اسم)

هَدَاة: ویرانگر، تخریب کننده (اسم)

هَدَايَا: هدیه ها، پیشکش ها (اسم) مفرد: هَدِيَّة.

هَدَايَة: راهنمایی، ارشاد (اسم)

هَدَن: بی فایده، بیهوده، مردم پست و بی خبر

(اسم)

هَدَف: نشان، نشانه، آماجگاه، منظور (اسم)

جمع: أَهْدَاف.

هَذَم: ویرانی، نابودی، خون رایگان و باطل

(اسم)

هَـذْ: هَـذْ: شانه سبز (اسم)

هَـذَّوْا: راهنمایی کردند (فعل ماضی)

هَـذَى: راه راست، هدایت (اسم)

هَـذَى: هدایت کرد، راهنمایی کرد (فعل ماضی)

هَـذَيْنَ: هدایت کردند (فعل ماضی)

هَـذَيْتَا: هدایت کردیم (فعل ماضی)

هَـذِيَّة: پیشکش، ارمغان (اسم جمع): هدایا.

هَـذَا: این (اسم)

هَـذَانِ: این دو (اسم)

هَـذَا هُوَ: ایناهاش، این است.

هَـذَى (= هَـذِيه): این (اسم)

هَـذَيْنِ: این دو (اسم)

هَـزَبَ: گریخت، فرار کرد، تند راه رفت (فعل

ماضی)

هَـزَبْتَ: گریخت، فرار کرد (فعل ماضی)

هَـزُوب: گریز، فرار (اسم)

هَـزْ: تکان داد، جنباند، برانگیخت (فعل ماضی)

هَـزَاو: بلبل، هزارستان (اسم)

هَـزَاهِز: تکانهای سخت، نگرانیها، برانگیختن

فتنه و جنگ میان مردم (اسم)

هَـزَل: شوخی (اسم)

هَـزَمَ: شکست داد، تارو مار کرد، پیروز شد

(فعل ماضی)

هَـزَّة: لرزه، تکان، رعشه، لرزش (اسم)

هَـزِيمَة: شکست لشکر، فرار (اسم جمع): هزائم.

هَـشَمَ: خرد کرد، ریزریز کرد (فعل ماضی)

هَـضَاب: پشته ها، تپه ها (اسم مفرد): هَضَبَة:

هَضَم: عمل گوارش (اسم)

هَـكَذَا: این چنین (حرف تنبیه + حرف جر +

اسم)

هَلْ: آیا؟ (حرف استفهام)

هَلْ تَسْمَحُ لِي: آیا به من اجازه می دهی؟

هَلْ تَقْصِدُ أَنْ: آیا منظورت این است که؟

هَلْ لَكَ: آیا می توانی؟

هَلَال: ماه نو (اسم)

هَلَاك: تباهی، نابودی، مرگ، ویرانی (اسم)

هَلَكَ: مرد، نابود شد، تباه شد، کشت (فعل

ماضی)

هَـمْ: آنها، ایشان، شان (اسم)

هَـمَّا: شان، ایشان (اسم)

هَـمَام: شجاع، دلیر، سخی، رادمرد، بخشنده

(اسم)

هَـتَج: مگس کوچک (اسم)

هَـنَس: پچ، پچ، آواز پنهان (اسم)

هَـمُوم: اندوه ها، غم ها، نگرانیها (اسم مفرد:

هم.)

هَـمَّ: تصمیم گرفت، برآن شد، شروع کرد، دست

بکار شد (فعل ماضی)

هَـمَّ ي...: اراده کرد، خواست (فعل ماضی)

هَـنَا: اینجا (اسم)

هَـنَائِيه: خوشی او، لذت او، سرور او (اسم)

هَـنَاكَ: آنجا، وجود دارد

هَـنَالِكَ: آنجا (اسم)

هَـنْد: هندوستان (اسم)

هندسه: معماری، علم هندسه (اسم)

هَـنْدَسِيَّة: هندسی، مربوط به هندسه (اسم)

هَـنْ: ایشان، شان (اسم)

هَـنَّوْا: تبریک گفتند (فعل ماضی)

هَـوْ: او، وی (اسم)

هَـوَاء: هوس، خواهش نفس (اسم جمع): أهواء.

هَـوَاهِيه: هوسهای او، خواهشهای او (اسم + اسم)

هَـوَان: سهل، آسان، سبک، خفت، خواری

(اسم)

هَوَاتِف: تلفن ها (اسم) مفرد: هاتف.

هَوَل: ترس، بیم (اسم)

هَوَاء: اینان (برای انسان) اینها (اسم)

هَوْن: سهل، آسان، سبک، خَفَت (اسم)

هَوَى: افتاد، سقوط کرد (فعل ماضی)

هَى: او (اسم)

هَيْبَة: ترس، بیم، هراس، سنگینی، وقار (اسم)

هَيْجَان: آشفتگی، پریشانی (اسم)

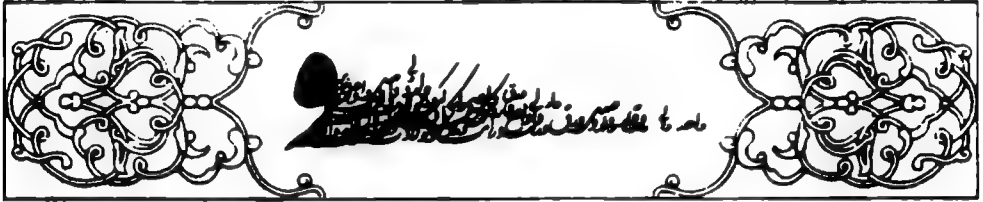
هَيْدروجین: ئیدروژن (اسم)

هَيْئَات: بشتاب، بشتابید (اسم فعل به معنی امر)

هَيْئِن: سهل، آسان، سبک (اسم)

هَيْهَات: دور است، چه دور است (اسم فعل به معنی ماضی)

به معنی ماضی



و: و (حرف عطف)

وَ: قسم به، سوگند به (حرف جر)

واجب: تکلیف، مشق، ضروری، ناگزیر (اسم)

واجبات: تکالیف، فرائض (اسم)

واجبة: روبرو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

واجهت: روبرو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

واحد، واحدة: یک، تک، شخص، یگانه،

یکتا، کسی (اسم)

وَاد: دوست داشت (فعل ماضی)

وادی: دره، روش، طریقه (اسم) جمع: أَوْدِيَّة.

وارث: ارث‌بر، جانشین (اسم) جمع: وُراث.

وارثین: جانشینان، وارثان، ارث‌بران (اسم)

مفرد: وارث.

وازن: موازنه کرد، با او روبرو و برابر شد، با او

هموزن شد (فعل ماضی)

وازرة: بارکش، حمل‌کننده (اسم)

واسع، واسعة: گسترده، پهناور (اسم)

واضح: آشکار (اسم)

واعظ: بیخس، عفوکن (فعل امر)

واعظ: نصیحت‌کننده، پنددهنده (اسم) جمع:

وُعَظَّاء.

وافد: از راه رسیده، تازه وارد (اسم)

وافق: موافقت کرد، میان دو چیز پیوند داد (فعل

ماضی)

وافی: برآورنده، انجام‌دهنده، تکمیل‌کننده، وفا

کننده (اسم)

واقفت: درخور بود، مناسب بود، موافق بود،

موافق کرد، پسندید (فعل ماضی)

واقف: ایستاده، کسی که چیزی را در راه خدا

وقف کند، وقف‌کننده (اسم)

واقع: در حال سقوط، رویداد، کنونی، واقعی،

امر مسلم (اسم)

واقعية: واقعیت، حقیقت (اسم)

والا: وگرنه (حرف عطف + حرف شرط + حرف نفی)

والا فعل: وگرنه انجام می‌داد.

والد: پدر (اسم)

والدان: پدر و مادر (اسم)

والدة: مادر (اسم)

والدین: پدر و مادر (اسم)

والضحی: قسم به چاشتگاه (حرف جر + اسم)

والی: حاکم، فرمانروا (اسم) جمع: وُلاة.

والی: طرفداری کرد، دوستی کرد (فعل ماضی)

وَاَن: اگر چه، گر چه (حرف عطف + حرف شرط)

وَتَبَّ: جست، پرید، حمله کرد (فعل ماضی)

وَكَبَّة: یک جهش (اسم)

وَنَقِيَ: اعتماد کرد، اطمینان کرد (فعل ماضی)

وَنَقُوا: اعتماد کردند (فعل ماضی)

وَنُوقَ: اطمینان، اعتماد، خاطر جمعی (اسم)

وَجَبَّ: واجب شد، لازم شد، افتاد (فعل ماضی)

وَجَبْتُ: واجب شد، لازم شد، حتمی شد، ثابت شد (فعل ماضی)

وَجَدَّ: یافت، پیدا کرد (فعل ماضی)

وُجِدَّ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)

وَجَدْتُ: یافت، پیدا کرد (فعل ماضی)

وُجِدْتُ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)

وَجَدْتُ: یافتنی (فعل ماضی)

وَجَدْتُما: یافتید (فعل ماضی)

وَجَدْنَا: یافتیم (فعل ماضی)

وَجَزَّ: کوتاه کرد، خلاصه کرد (فعل ماضی)

وَجَلَّ: ترسید، بیم داشت، هول کرد (فعل ماضی)

وَجَّهَ: چهره، روی، صورت، رویرو، نوع (اسم)

جمع: وُجُوهُ.

وَجْهَةٌ: نظر، جهت (اسم)

وُجُود: عمل یافتن، ماهیت، هستی (اسم)

وُجُوهُ: انواع، چهره ها، صورتهای (اسم) جمع:

وَجْه.

وَجْهَيْنِ: دورو، دونوع (اسم)

وَجِيه: صاحب جاه و قدر، زیبا، مهتر قوم،

آبرومند (اسم)

وَحَدَّ: تنها شد (فعل ماضی)

وَحْدَةً: تنهایی، گوشه نشینی، یگانگی، یکتایی،

پیوستگی، اتحاد (اسم)

وَحْدَةٌ: به تنهایی، تنها، یکه، بی کس (اسم)

وَحْش: جانور دونده، حیوان بیابانی (اسم)

وَحْشَةٌ: ترس، دلتنگی، تنهایی و اندوه ناشی از

آن (اسم)

وَحَلَّ: گیل ولای (اسم)

وَحَمَّتْ: سخت آرزو کرد (فعل ماضی)

وُحُوش: حیوانات بیابانی، جانوران دونده (اسم)

مفرد: وَحْش.

وَحِيدٌ: تنها، یکتا، مردی که برادری نداشته باشد

(اسم)

وَحِيمٌ: ناگوار، بد، خطرناک (اسم)

وَدَّ: دوست داشت، آرزو کرد (فعل ماضی)

وُدٌّ: دوستی، مهربانی (اسم)

وداع: خداحافظی، بدرود، اجازه مرخصی (اسم)

وَدَاعًا: بدرود، خداحافظ (اسم)

وَدَّعَ: سپرد، به امانت گذارد، واگذار کرد، ترک

کرد (فعل ماضی)

وَدُود: دوستدار، مهربان، بامحبت (اسم)

وَدِيعَةً: امانت، سپرده (اسم)

وَرَاءَ: پشت سر، عقب سر، آن طرف تر، دورتر از

(اسم)

وَرَثَ: ارث برد (فعل ماضی)

وَرَثَةٌ: جانشینان، ارث بران (اسم) مفرد: وَاِث.

وَرَدَّ: وارد شد (فعل ماضی)

وَرَدَاتٍ: وارد شدی (فعل ماضی)

وَرْدٌ: گل (اسم) جمع: وُرُود.

وَرَعٌ: پارسایی، پرهیزکاری (اسم)

وَرَقٌ: برگ (اسم) جمع: اُورَاق.

وَرَقَةُ الْتَقْدِيَّةِ: اسکناس. (اسم)

وُرُود: گلها (اسم) مفرد: وَرْد.

وَرِيد: رگ (اسم)

وِزَارَةٌ: وزارت (اسم)

وزاره الداخلیه: وزارت کشور.

وَزْرُ: باز، گناه، بار گناه (اسم)

وُزَرَاء: وزیران (اسم) مفرد: وزیر.

وَزَّع: تقسیم کرد، توزیع کرد (فعل ماضی)

وَزَّن: سنجش، کشیدن (اسم)

وَزَّن: با ترازو کشید، اندازه گرفت (فعل ماضی)

وَسَائِل: وسیله ها، ابزارها، افزارها (اسم) مفرد:

وَسِیْلَة.

وَسَّع: گنجایش داشت، جا داشت، فرا گرفت،

توانست، پهن بود (فعل ماضی)

وُسَّع: توانایی، قدرت، استعداد (اسم)

وَسَّعَتْ: گنجایش داشت، فرا گرفت، توانست،

پهن کرد (فعل ماضی)

وَسَّوَسَ: وسوسه کرد (اسم)

وَسَّوَأَسَ: وسوسه کردن (اسم)

وَسَّوَسَة: وسوسه کردن (اسم)

وَسِیْلَة: ابزار، افزار، آلت (اسم) جمع: وَسَائِل.

وَصَايَا: سفارش ها (اسم) مفرد: وصیت.

وَصَّبَ: ناخوشی و ناراحتی دائم، رنج و سستی

تن (اسم)

وَصَّفَ: وصف کرد، زینت داد، زیبا کرد (فعل

ماضی)

وُصِفَ: وصف شد، زیبا شد، زینت داده شد

(فعل ماضی مجهول)

وَصَفَ: توصیف، تعریف، صفت، امتیاز، شرح

(اسم)

وَصَّلَ: پیوند داد، رسید (فعل ماضی)

وَصَلَّتْ: رسیدی (فعل ماضی)

وَصَلَّتُمْ: رسیدند، رسیدید (فعل ماضی)

وُصِّلَ: رسیدن، پیوند دادن (اسم)

وَصْمَة: لکه ننگ (اسم)

وَصِیَّة: سفارش، وصیت (اسم) جمع: وَصَايَا.



ی: م، من (اسم)

یا: ای (حرف ندا)

یا آخی: ای برادرم! (اسم)

یا آقاه: مادر جان!.

یا بان: ژاپن (اسم)

یا بانیّه: ژاپنی (اسم)

یا بانیتون: ژاپنی ها (اسم)

یاس: خشک (اسم)

یائتی: فرزندم، ای پسرک من!

یائلیف: می آمیزد (فعل مضارع)

یائیر: فرمان می برد (فعل مضارع)

یائوا (آن...): بیاورند (فعل مضارع منصوب)

یائی: می آید، وارد می شود، می رسد (فعل مضارع)

یائخذ: می گیرد (فعل مضارع)

یائخذون: می گیرد (فعل مضارع)

یئین: مأیوس شد (فعل ماضی)

یاسئیدی: ای سرور من!

یا صاخ: ای دوست من (مخفف یا صاحبی)

یافع: بالغ، به سن بلوغ رسیده (اسم)

یأکل: می خورد (فعل مضارع)

یأکلون: می خورند (فعل مضارع)

یألئت: ای کاش.

یأمر: امر می کند (فعل مضارع)

یأمرکم: به شما امر می کند (فعل مضارع + اسم)

یأمرؤن: امر می کنند (فعل مضارع)

یئوس: ناامید، بیچاره، دلشکسته (اسم)

یُباع: فروخته می شود (فعل مضارع مجهول)

یُبالون: باک دارند (فعل مضارع)

یبتاع: می خرد، خریداری می کند (فعل مضارع)

یبتدی: شروع می شود (فعل مضارع)

یبتح: جستجو می کند (فعل مضارع)

یبدل: عوض می شود (فعل مضارع مجهول)

یبدو: ظاهر می شود، نمودار می شود (فعل مضارع)

یبدز: می کارد، بذرافشانی می کند (فعل مضارع)

یبدروها: می کارند آن را (فعل مضارع)

یبنل: بذل می کند، ببخشد (فعل مضارع)

ییین: خشک شد (فعل ماضی)

یئصر: می بیند (فعل مضارع)

یئصر: می بیند (فعل مضارع)

یئصرهم: بینش می دهد آنها را (فعل مضارع)

یئطر: سرمست می شود، مغرور و ناسپاس می گردد

(فعل مضارع)

یَعُدُّ: دور می‌شود (فعل مضارع)

یُعَدُّ: دور می‌نمایاند (فعل مضارع)

یُبْعَدُّ: دور می‌کند، دور می‌سازد (فعل مضارع)

یَبْکِی: می‌گرید، گریه می‌کند (فعل مضارع)

یَبْلُغُ: فرو می‌برد (فعل مضارع)

یُبْلَغُ: می‌رساند، برساند (فعل مضارع)

یُبْلِغُونُ: می‌رسانند، ابلاغ می‌کنند (فعل مضارع)

یَبِیْعُ: می‌فروشد (فعل مضارع)

یُبِیِّنُ: آشکار می‌کند (فعل مضارع)

یَتَأَدَّبُ: ادب فرا می‌گیرد (فعل مضارع)

یُنَاحُ: فرصت می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَأَلَّفُ: تشکیل می‌شود (فعل مضارع)

یَتَأَلَّمُ: درد می‌کشد، رنج می‌کشد، درد می‌یابد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَأَمُّ: بی‌سر پرستان (اسم) مفرد: یتیم.

یَتَبَعُ: دنبال می‌کند (فعل مضارع)

یَتَّبِعُهَا: به دنبال آن می‌آید (فعل مضارع + اسم)

یَتَبَيَّنُ: روشن می‌شود (فعل مضارع)

یَتَّبِعُ: پیروی می‌کند (فعل مضارع)

یَتَّبِعُونُ: پیروی می‌کنند (فعل مضارع)

یَتَثَبَّتُ: تأمل می‌کند، دقت می‌کند (فعل مضارع)

یَتَحَاقِلُ: کینه به دل راه می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَحَدَّثُ: سخن می‌گوید (فعل مضارع)

یَتَحَمَّلُ: تحمل می‌کند (فعل مضارع)

یَتَحَمَّلَانِ: آن دو حمل می‌کنند (فعل مضارع)

یَتَخَيِّدُ: انتخاب می‌کند (فعل مضارع)

یَتَدَّكِرُونُ: بیاد می‌آورند (فعل مضارع)

یَتَدَلَّلُ: به خواری و ذلت پناه می‌برد (فعل مضارع)

یُتَرْجَمُ: ترجمه می‌کند، بازگو می‌کند (فعل مضارع)

یَتْرُكُ: رها می‌کند، ترک می‌کند (فعل مضارع)

یَتَسَاءَلُونَ: می‌پرسند (فعل مضارع)

یَتَسِمُ: نشانه می‌خورد، علامت می‌خورد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَسَبَّتُ: می‌آویزد، چنگ می‌زند، وسیله قرار

می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَصَيِّفُ: متصف باشد، صفتی را بگيرد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَصِلُ: می‌پیوندد، متصل می‌شود (فعل مضارع)

یَتَصَوِّرُ: تصور می‌کند (فعل مضارع)

یَتَعَبُ: خسته می‌کند (فعل مضارع)

یَتَعَلَّمُ: می‌آموزد، فرا می‌گیرد (فعل مضارع)

یَتَغَذِّي: تغذیه می‌شود (فعل مضارع)

یَتَغَنِّي: آواز می‌خواند (فعل مضارع)

یَتَغَيِّرُ: تغییر می‌کند (فعل مضارع)

یَتَفَاخِرُ: مباحثات می‌کند (فعل مضارع)

یَتَفَجَّرُ: بیرون می‌ریزد، سرازیر می‌شود (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَفَعَّلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَفَرِّجُ: تماشا می‌کند (فعل مضارع)

یَتَفَيِّه: از آن پروا کند، از آن بهره‌برد (فعل مضارع)

یَتَكَبِّرُ: تکبر می‌کند (فعل مضارع)

یَتَكْفَلَانِ: آن دو عهده‌دار می‌شوند (فعل مضارع)

یَتَلَاشِي: متلاشی می‌شود (فعل مضارع)

یَتَلَاوُونَ: یکدیگر را ملامت می‌کنند (اسم)

یَتَلَوُ: می‌خواند (فعل مضارع)

یَتَمَتَّعُونَ: بهره می‌گیرند (فعل مضارع)

یَتَمَلَّقُ: چاپلوسی می‌کند (فعل مضارع)

یَتَوَاضَعُ: فروتنی می‌کند (فعل مضارع)

یَتَوَبُّ: توبه می‌کند، باز می‌گردد (فعل مضارع)

یَتَوَكَّلُ: توکل می‌کند، اعتماد می‌کند (فعل مضارع)

یَتَوَكَّلُونَ: توکل می‌کنند، اعتماد می‌کنند (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

يَعْدَرُونَ: برحذر می‌باشند، دوری می‌کنند (فعل

مضارع)

يَعْرِثُ: شخم می‌زند (فعل مضارع)

يَعْرِضُ: ترغیب می‌کند، تشویق می‌کند (فعل

مضارع)

يَعْرِثُ: حرکت می‌دهد (فعل مضارع)

يَعْرِضُ: نگه می‌دارد، محافظت می‌کند، نگهداری

می‌کند (فعل مضارع)

يَعْرِضُ: حریص می‌شود، حرص می‌ورزد (فعل

مضارع)

يَعْرِثُ: اندوهگین می‌شود (فعل مضارع)

يَعْرِثُ: اندوهگین می‌کند (فعل مضارع)

يَعْرِثُونَ: اندوهگین می‌شوند (فعل مضارع)

يُحَسُّ: احساس می‌کند (فعل مضارع)

يُحَسِّنُ: نیکی می‌کند (فعل مضارع)

يُخَصِّدُ: درو می‌کند (فعل مضارع)

يَخْضُلُ عَلَى...: را بدست می‌آورد، بر...

دست می‌یابد (فعل مضارع)

يَخْضُلُونَ عَلَيْهِ: آن را بدست می‌آورند.

يَخْفِظُ: حاضر می‌کند (فعل مضارع)

يَخْفِظُ: نگاه می‌دارد، حفظ می‌کند (فعل مضارع)

يَخْفِظُنْ: نگاه می‌دارند (فعل مضارع)

يَخْفِظُونَ: حفظ می‌کنند (فعل مضارع)

يُخَفِّرُ: تحقیر می‌کند (فعل مضارع)

يَخْلُقُ: می‌تراشد، اصلاح می‌کند (فعل مضارع)

يَحِلُّ: می‌گشاید (فعل مضارع)

يُحِلُّ: حلال می‌کند (فعل مضارع)

يَحْلُمُ: خواب... می‌بیند (فعل مضارع)

يَحْمِلُ: برمی‌دارد، برمی‌گیرد (فعل مضارع)

يَحْمِلُنْ: برمی‌دارند، برمی‌گیرند (فعل مضارع)

يُخَيِّ: زنده می‌گرداند، زنده می‌کند (فعل مضارع)

يَتِيم: بی‌پدر، فاقد هر چیز (اسم)

يَتَبُّ: می‌جهد (فعل مضارع)

يُتَبِّتُ: استوار می‌سازد (فعل مضارع)

يَتَنَقَّلُ: سنگینی می‌کند (فعل مضارع)

يُثِيرُ: پیا می‌کند، برمی‌انگیزد (فعل مضارع)

يَجِبُ: واجب است (فعل مضارع)

يَجْتَمِعُ: جمع می‌شود (فعل مضارع)

يَجْتَهِدُ: کوشش می‌کند (فعل مضارع)

يَجْعَلُ: انکار می‌کند (فعل مضارع)

يَجِدُ: می‌یابد (فعل مضارع)

يَعْدُونَ: می‌یابند (فعل مضارع)

يَجْرُو: جرأت می‌کند (فعل مضارع)

يَجْرِي: جریان دارد (فعل مضارع)

يَجْزِعُ: بی‌تابی می‌کند (فعل مضارع)

يَجْعَلُ: قرار می‌دهد (فعل مضارع)

يَجِفُّ: خشک می‌شود (فعل مضارع)

يَجْمَعُونَ: جمع می‌کنند (فعل مضارع)

يَجِيدُ: خوب انجام می‌دهد (فعل مضارع)

يُجَارِبُ: جنگ می‌کند (فعل مضارع)

يُحَاسِبُ: محاسبه می‌شود (فعل مضارع)

يُحَاسِبُ: محاسبه می‌کند (فعل مضارع)

يُحِبُّ: دوست می‌دارد (فعل مضارع)

يَحْسِبُ: زندانی می‌کند، حبس می‌کند (فعل

مضارع)

يَخْتِاجُ: احتیاج دارد (فعل مضارع)

يَخْتَلِلُ: جشن می‌گیرد (فعل مضارع)

يُحْجُونَ: حج می‌کنند (فعل مضارع)

يُحَدِّثُ: گفتگو می‌کند (فعل مضارع)

يُحَدِّثَانِ: با ما گفتگو می‌کند (فعل مضارع + اسم)

يَحْلُثِي: مرا حد می‌زند (فعل مضارع + اسم)

يَعْدُرُ: حذر می‌کند، احتیاط می‌کند (فعل مضارع)

يَخَافُ: دلالت می‌کند، دلالت دارد، راهنمایی

می‌کند (فعل مضارع)

يُذْنِي: نزدیک کند، نزدیک می‌کند (فعل مضارع)

يُذْنِنُ: نزدیک می‌کنند (فعل مضارع)

يَذْوُ: می‌چرخد، دور می‌زند، تکرار می‌شود

(فعل مضارع)

يَذْكُرُ: یادآور می‌شود، یاد می‌کند (فعل مضارع)

يَذْوِقُ: می‌چشد (فعل مضارع)

يَذْهَبُ: می‌رود (فعل مضارع)

يَذْهَبُونَ: می‌روند (فعل مضارع)

يُرْتَبُ: مرتب می‌کند (فعل مضارع)

يَرْتَعُ: گردش می‌کند (فعل مضارع)

يَرْجِعُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)

يَرْجِعُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)

يَرْجِعُونَ: برمی‌گردند (فعل مضارع)

يَرْجِفُ: می‌لرزد (فعل مضارع)

يَرْجُو: امید دارد (فعل مضارع)

يَرْحَمُ: رحم می‌کند (فعل مضارع)

يَرْحَمُكُمْ: به شما رحم می‌کند (فعل مضارع + اسم)

يَرْحُصُ: ارزان می‌شود (فعل مضارع)

يُرْزَقُ: روزی می‌دهد (فعل مضارع)

يُرْزَقُونَ: روزی داده می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

يُرْسَبُ: مردود می‌شود (فعل مضارع)

يُرْسَلُ: می‌فرستد (فعل مضارع)

يُرْسَدُ: ارشاد می‌کند، راهنمایی می‌کند

(فعل مضارع)

يُرْضَى: راضی می‌شود (فعل مضارع)

يُرْضَى: راضی می‌کند، خشنود می‌سازد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

يُرْضِيهِ: او را راضی می‌کند (فعل مضارع)

يُرْعَى: می‌چراند (فعل مضارع)

يَخَافُ: می‌ترسد (فعل مضارع)

يَخَافُونَ: می‌ترسند (فعل مضارع)

يُخْبِرُ: خبر می‌دهد (فعل مضارع)

يَخْتَارُ: برمی‌گزیند (فعل مضارع)

يَخْتَرِقُ: نفوذ می‌کند، رخنه می‌کند (فعل مضارع)

يَخْجَلُ: شرم می‌کند (فعل مضارع)

يَخْرُجُ: بیرون می‌آید (فعل مضارع)

يُخْرِجُ: بیرون می‌آورد (فعل مضارع)

يُخْرِجُكُمْ: خارج می‌کند شما را (فعل مضارع)

يَخْشَعُ: فروتنی می‌کند (فعل مضارع)

يَخْشَى: می‌ترسد، بیم دارد (فعل مضارع)

يَخْطُبُ: سخنرانی می‌کند (فعل مضارع)

يَخْطُبْنَ: سخنرانی می‌کنند (فعل مضارع)

يُخْطِئُ: خطا می‌کند (فعل مضارع)

يُخَلِّدُ: جاویدان نگه می‌دارد (فعل مضارع)

يَخْلُو: خلوت می‌کند (فعل مضارع)

يَخْوُضُ: غوطه‌ور می‌شود، خود را به خطر

می‌اندازد (فعل مضارع)

يَخُونُ: خیانت می‌کند (فعل مضارع)

يَدُ: دست (اسم جمع: ایدی).

يُدَافِعُ: دفاع می‌کند (فعل مضارع)

يَدَانِ: دو دست (اسم)

يُدَانِي: نزدیک می‌شود (فعل مضارع)

يَدْخُلُ: داخل می‌شود (فعل مضارع)

يَدْخُلُونَ: داخل می‌شوند (فعل مضارع)

يَدْرُسُ: یاد می‌گیرد، درس می‌خواند، می‌آموزد

(اسم)

يُدْرِكُ: درمی‌یابد، می‌رسد (فعل مضارع)

يُدْرِكُنِي: درمی‌یابد مرا (فعل مضارع)

يَدْعُو: فرا می‌خواند (فعل مضارع)

يَدْفَعُ: برطرف می‌کند (فعل مضارع)

بُرْفُوت: در اهتراز بود، در اهتراز می باشد (فعل مضارع)

بُرْفُوت: بالا می رود (فعل مضارع)

بُرْكَب: سوار می شود (فعل مضارع)

بُرْمِي: می اندازد، پرتاب می کند (فعل مضارع)

بُرُوخ: می رود، شتاب می کند، رهسپار می شود (فعل مضارع)

بُرُوم: می خواهد، طلب می کند (فعل مضارع)

بُرَّه: آن را می بیند (فعل مضارع + اسم)

بُرِي: می بیند (فعل مضارع)

بُرِي: بنمایاند (فعل مضارع)

بُرِيخِي: مرا راحت می سازد (فعل مضارع)

بُرِيد: می خواهد، قصد می کند (فعل مضارع)

بُرَز: می کارد، کشت می کند (فعل مضارع)

بُرَزَع: ناراحت می کند (فعل مضارع)

بُرْكِي: پاکیزه می گرداند (فعل مضارع)

بُرُول: برطرف می شود (فعل مضارع)

بُرُوز: تزویر می کند، تقلب می کند (فعل مضارع)

بُرِيد: زیاد می شود (فعل مضارع)

بُرِيل: زایل می سازد (فعل مضارع)

بَسَار: چپ، طرف چپ (اسم)

بُساَعِد: کمک می کند (فعل مضارع)

بَسَاك: می پرسد، می خواهد (فعل مضارع)

بَسَالُ غَنَّا: آن را بجوید.

بَسَالُوهَا: از او سؤال می کنند (فعل مضارع + اسم)

بَسْتَحِق: شایستگی دارد (فعل مضارع)

بَسْتَحِي: زنده نگه می دارد (فعل مضارع)

بَسْتَخْرِج: خارج می کند (فعل مضارع)

بَسْتَحِف: خوار می کند (فعل مضارع)

بَسْتَضِي: روشنایی می گیرد، روشنی می گیرد (فعل مضارع)

بَسْتَطِيع: می تواند، توانایی دارد (فعل مضارع)

بَسْتَقَاد: استفاده می شود (فعل مضارع مجهول)

بَسْتَفِيد: سود می برد، استفاده می کند (فعل مضارع)

بَسْتَوْضِحُون: توضیح می خواهند (فعل مضارع)

بَسْتَهْزِئُون: مسخره می کنند (فعل مضارع)

بَسْتَقِظَان: آن دو بیدار می شوند (فعل مضارع)

بَسْتَجْلُون: ثبت می کنند (فعل مضارع)

بَسْتَحْر: مسخره می کند، استهزاء می کند (فعل مضارع)

بَسْرَق: می دزدد (فعل مضارع)

بَسْقَط: می افتد، سقوط می کند (فعل مضارع)

بَسْقِي: آب می دهد، آبیاری می کند (فعل مضارع)

بَسْكُن: زندگی می کند (فعل مضارع)

بَسْلَم: سلام می کند (فعل مضارع)

بَسْمَع: می پذیرد، گوش می دهد (فعل مضارع)

بَسْمَعْنَا: صدای ما را بشنود (فعل مضارع)

بَسْمَعُون: می شنوند (فعل مضارع)

بَسْمِي: می نامد (فعل مضارع)

بَسْمُون: می نامند (فعل مضارع)

بَسْهَل: آسان می کند (فعل مضارع)

بَسُوذ: سروری می یابد (فعل مضارع)

بَسِير: راه می رود (فعل مضارع)

بَسَاء: می خواهد، بخواهد (فعل مضارع)

بَسَاقِق: زحمت می دهد (فعل مضارع)

بَسَاهِد: مشاهده می کند (فعل مضارع)

بَسْتَرِي: می خرد (فعل مضارع)

بَسْجَع: تشویق می کند (فعل مضارع)

بَسْرَب: می نوشد (فعل مضارع)

بَسْغَر: می فهمد، پی می برد (فعل مضارع)

بَسْغَرَب... احساس... می کند (فعل مضارع)

بَسْكَر: سپاس می گوید (فعل مضارع)

تَشَوُّبُ: مغشوش می‌کند، مغشوش می‌سازد، آلوده می‌کند (فعل مضارع)
 يُشِيرُ: اشاره می‌کند (فعل مضارع)
 يُصَاحِبُ: همراهی می‌کند (فعل مضارع)
 يُصَادِفُهُ: با او برخورد می‌کند (فعل مضارع)
 يَصْدُقُ: باز می‌دارد (فعل مضارع)
 يُصَدِّقُ: تصدیق می‌شود (فعل مضارع)
 يَضْرِبُ: از پا درمی‌آورد (فعل مضارع)
 يَضْطَاقُ: شکار می‌کند، صید می‌کند (فعل مضارع)
 يَضْعَدُ: بالا می‌رود (فعل مضارع)
 يُضْفِي: گوش فرا می‌دهد (فعل مضارع)
 يُضْفِقُونَ: دست می‌زنند (فعل مضارع)
 يُضِمُّ: گرم می‌کند (فعل مضارع)
 يُضَتِّعُ: انجام می‌دهد، می‌سازد (فعل مضارع)
 يُضَتِّعُونَ: می‌سازند، انجام می‌دهند (فعل مضارع)
 يُضَوِّرُ: تصویر می‌کند (فعل مضارع)
 يُضَوِّمُ: روزه می‌گیرد (فعل مضارع)
 يُضَيِّبُ: به هدف اصابت می‌کند (فعل مضارع)
 يُضَيِّحُ: فریاد می‌کشد (فعل مضارع)
 يُضَيِّرُ: بگردد، می‌گردد (فعل مضارع)
 يُضَاعِفُ: چند برابر می‌کند (فعل مضارع)
 يُضْحِكُ: می‌خندد (فعل مضارع)
 يُضْرِبُ: می‌زند (فعل مضارع)
 يُضْرِرُ: زیان می‌زند، ضرر می‌رساند (فعل مضارع)
 يُضْمَنُ: ضمانت می‌کند (فعل مضارع)
 يُطَارِدُ: دنبال می‌کند، کمین می‌کند (فعل مضارع)
 يُطَلِّبُ: طلب می‌کند، می‌خواهد (فعل مضارع)
 يُطْلِعُ: اطلاع پیدا می‌کند (فعل مضارع)
 يُطَهِّرُ: پاک می‌گرداند (فعل مضارع)
 يُطِيرُ: پرواز می‌کند (فعل مضارع)
 يُظْلِمُ: ستم می‌کند، ظلم می‌کند (فعل مضارع)

يُظَهِّرُ: ظاهر می‌شود (فعل مضارع)
 يُعَانِيَهُ: از دست او گله می‌کند (فعل مضارع + اسم)
 يُعْبُدُ: می‌پرستد، عبادت می‌کند (فعل مضارع)
 يُعْتَبِرُ: می‌پندارد (فعل مضارع)
 يُعْتَبِرُونَ: بشمار می‌آورند (فعل مضارع)
 يُعْجَبُ: به شگفت می‌آید، تعجب می‌کند (فعل مضارع)
 يُعْجَلُ: شتاب می‌کند (فعل مضارع)
 يُعْجِنُ: خمیر می‌کند (فعل مضارع)
 يُعِدُّ: وعده می‌دهد، وعده می‌کند (فعل مضارع)
 يُعِدُّ: شمرده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
 يُعِدُّ: بشمار می‌آورد (فعل مضارع)
 يُعْدِلُ: عدالت می‌کند (فعل مضارع)
 يُعْرِضُونَ: عرضه می‌دارند (فعل مضارع)
 يُعْرِفُ: شناخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
 يُعْرِفُ: می‌شناسد، می‌داند (فعل مضارع)
 يُعْرِفُونَ: می‌شناسند، می‌دانند (فعل مضارع)
 يُعْصِي: سر پیچی می‌کند، عصیان کند (فعل مضارع)
 يُعْطِي: عطا می‌کند، می‌بخشد، می‌دهد (فعل مضارع)
 يُعْظَمُ: پند می‌دهد، موعظه می‌کند (فعل مضارع)
 يُعْظِمُ: تعظیم می‌کند (فعل مضارع)
 يُغْفِرُ: می‌بخشد، عفو می‌کند (فعل مضارع)
 يُغْفِدُ: پیمان می‌بندد (فعل مضارع)
 يُغْكِسُ: منعکس می‌کند (فعل مضارع)
 يُعْلَمُ: می‌داند، آگاه است (فعل مضارع)
 يُعْلِمُ: تعلیم می‌دهد (فعل مضارع)
 يُعْلِنُ: اعلان می‌کند (فعل مضارع)
 يُغْلُو: برتر می‌شود، برتری می‌یابد (فعل مضارع)
 يُعْمَلُ: کار می‌کند (فعل مضارع)

یَعْمَلُ الْخَوْضُ: حصیر سفید را با لیف خرما

می‌بافد.

يَعْمُ: عمومیت پیدا می‌کند (فعل مضارع)

يَعْمَى: نابینا می‌شود، نمی‌بیند (فعل مضارع)

يَغْبِكُ: به تو مربوط است (فعل مضارع)

يَغْنِيهِ: به او مربوط است (فعل مضارع)

يَعُوذُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)

يَعُوذُونَ: برمی‌گردند (فعل مضارع)

يُعِيدُ: باز می‌گرداند (فعل مضارع)

يَعِيشُ: زندگی می‌کند (فعل مضارع)

يَغْسِلُ: می‌شوید (فعل مضارع)

بَغْسَى: پولدار می‌شود، بی‌نیاز می‌شود (فعل مضارع)

یَغْنِيهِ: او را بی‌نیاز می‌کند (فعل مضارع)

يُغْنِي: بی‌نیاز می‌کند (فعل مضارع)

يُفَارِقُ: جدا می‌شود (فعل مضارع)

يَفْتَحُ: باز می‌کند، می‌گشاید (فعل مضارع)

يَفْتَرِسُ: می‌درد، پاره می‌کند (فعل مضارع)

يُفْتَشُ: جستجو می‌کند (فعل مضارع)

يَقْدُ: وارد می‌شود (فعل مضارع)

يَفِرُّ: فرار می‌کند (فعل مضارع)

يُقْضِلُ: برتری می‌دهد (فعل مضارع)

يَفْعَلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)

يَفْعَلُونَ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)

يَفْعَلْنَ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)

يُفَكِّرُ فِی: درباره... می‌اندیشد (فعل مضارع + حرف)

یَفْکُکُ: تفکیک می‌کند، از هم باز می‌کند (فعل مضارع)

یُفْلِحُ: رستگار می‌شود (فعل مضارع)

يُفَوِّتُ: از دست می‌دهد، فوت می‌شود (فعل مضارع)

(مضارع)

يُقَالُ: گفته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يَقْبَلُ: می‌پذیرد، قبول می‌کند (فعل مضارع)

يَقْتُلُ: می‌کشد (فعل مضارع)

يُقْتَلُ: کشته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يُقْرَأُ: می‌خواند (فعل مضارع)

يُقَرِّبُ: نزدیک می‌کند (فعل مضارع)

يُقَرَّبُ: نزدیک گردانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

(مجهول)

يُقْصَدُ: قصد کرده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يَقْضَى: قضاوت می‌کند (فعل مضارع)

يَقْطَعُ: می‌برد، قطع می‌کند (فعل مضارع)

يَقْطِنُ: کدو حلوائی، کدو قرمز (اسم)

يَقْظَةُ: بیداری (اسم)

يَقَعُ: قرار دارد، واقع است (فعل مضارع)

يَقِفُ: می‌ایستد (فعل مضارع)

يَقْوُذُ: رهبری می‌کند، فرماندهی می‌کند (فعل مضارع)

(مضارع)

يَقُولُ: می‌گوید (فعل مضارع)

يَقُولُونَ: می‌گویند (فعل مضارع)

يَقُومُ بِهَا: آن را انجام می‌دهد (فعل مضارع + حرف + اسم)

(اسم)

يَقُومُ: راست می‌گرداند (فعل مضارع)

يَقْوَى: نیرومند می‌شود (فعل مضارع)

يَقِيمُ: بر پا می‌دارد (فعل مضارع)

يَقِيمُونَ: بر پا می‌دارند (فعل مضارع)

يَكْبُرُ: بزرگ می‌شود، فزونی می‌یابد (فعل مضارع)

يَكْبُؤُ: می‌لغزد، برو در می‌آورد، سکندری می‌خورد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

يَكْتُبُ: می‌نویسد (فعل مضارع)

يَكْتُبَانِ: می‌نویسند (فعل مضارع)

يَكْتُبُونَ: می نویسند (فعل مضارع)

يَكْتَشِفُ: کشف می کند (فعل مضارع)

يُكَذِّبُ: تکذیب می شود (فعل مضارع مجهول)

يَكْرُمُ: گرامی می دارد (فعل مضارع)

يُكْرَمُ: گرامی می دارد (فعل مضارع)

يَكْرَهُ: کراهت دارد، بدش می آید (فعل مضارع)

يُكْسِرُ: کسر می شود (فعل مضارع مجهول)

يَكْسِلُ: تنبلی می کند (فعل مضارع)

يَكُفُّ: باز می دارد (فعل مضارع)

يَكْفِي هَذَا: همین مقدار مرا بس است.

يَكْزِرُونَ: اندوخته می کنند، گنجینه می سازند (فعل مضارع)

(مضارع)

يَكُونُ: می باشد (فعل مضارع)

يَلْبَسُ: می پوشد (فعل مضارع)

يَلْحَقُ: می پیوندد، ملحق می شود (فعل مضارع)

يَلِدُ: می زاید (فعل مضارع)

يَلِدُ (لَمْ...): نزاییده است (فعل جحد)

يَلْزَمُ: لازم است (فعل مضارع)

يَلْعَبُ: بازی می کند (فعل مضارع)

يَلْعَنُ: نفرین می کند (فعل مضارع)

يُلْفِي: لغو می کند (فعل مضارع)

يُلْقُونَ: ملاقات می کنند (فعل مضارع)

يَلِي: می آید (فعل مضارع)

يَمَانِي: یمنی، اهل یمن (اسم)

يَمْتَحِنُ: امتحان می کند (فعل مضارع)

يَمْسُدُ: می کشد (فعل مضارع)

يَمْزُ: می گذرد (فعل مضارع)

يَمْزُونَ: می گذرند (فعل مضارع)

يَمْزِقُ: پاره پاره می کند (فعل مضارع)

يُمْسِي: می گردد (فعل مضارع)

يَمْشُونَ: راه می روند (فعل مضارع)

يَمْشِي: راه می رود (فعل مضارع)

يُمْضِي: می گذراند (فعل مضارع)

يُمْضِي: می گذرد (فعل مضارع)

يُمْلَأُ: ملال ایجاد می کند (فعل مضارع)

يَمُ: دریا (اسم)

يُمْنِي: راست (اسم)

يُمَهِّدُ: آماده می کند (فعل مضارع)

يُمَوِّتُ: می میرد (فعل مضارع)

يَمِين: راست، طرف راست، سوگند (اسم جمع):

أَيْمَن - أَيْمَان.

يُسَاجِي: راز و نیاز می کند، درد دل می کند (فعل مضارع)

(مضارع)

يُنَادِي: ندا می کند (فعل مضارع)

يُنَامُ: می خوابد (فعل مضارع)

يُنْبِتُ: می روید (فعل مضارع)

يُنْبِتُ: می رویاند (فعل مضارع)

يَنْبَغِي: سزاوار است، شایسته است (فعل مضارع)

يَنْبُوع: سرچشمه، چشمه (اسم جمع): يَنْبَائِع.

يَنْتَشِرُ: پخش می شود (فعل مضارع)

يَنْتَظِرُ: انتظار می کشد (فعل مضارع)

يَنْتَقِمُ: انتقام می گیرد (فعل مضارع)

يَنْتَهِي: پایان می یابد (فعل مضارع)

يَنْجَحُ: رستگار می شود (فعل مضارع)

يَنْجِزُهُ: آن را انجام می دهد (فعل مضارع)

يَنْزِلُ: پایین می آید، می بارد (فعل مضارع)

يَنْزِلُ: فرود می آورد (فعل مضارع)

يَنْسِي: فراموش می کند (فعل مضارع)

يَنْصِبُ: نصب می کند (فعل مضارع)

يَنْصُرُ: یاری می کند (فعل مضارع)

يَنْصُرِفُ: برمی گردد، صرف نظر می کند (فعل مضارع)

يَنْصُرُونَ: یاری می کنند (فعل مضارع)

بَنَظَرُ: سخن می گوید، تلفظ می کند (فعل مضارع)

بَنَظَرُ: نگاه می کند (فعل مضارع)

بَنَعَكِسُ: منعکس می کند (فعل مضارع)

بَنَفَحُ: دمیده شود (فعل مضارع مجهول)

بَنَفَحُونُ: باد می کنند، می دمند (فعل مضارع)

بَنَفَعُ: سود برساند، سود می رساند (فعل مضارع)

بَنَفَعُوا: اجراء می کند (فعل مضارع)

بَنَفِيقُونُ: انفاق می کنند، در راه خدا می بخشند

(فعل مضارع)

بَنَثَلُ: می برد، جابجا می کند (فعل مضارع)

بَنَكِرُ: انکار می کند، نفی می کند (فعل مضارع)

بَنَهَضُ: نهضت می کند، برمی خیزد، قیام می کند

(فعل مضارع)

بَنَهَى: باز می دارد، بازبدارد (فعل مضارع)

بَنَيْبُ: نیابت می کند (فعل مضارع)

بَوَاخَذُ: مواخذه می شود (فعل مضارع مجهول)

بَوَافَى: ادا می کند (فعل مضارع)

بَوْنَى: بدست می آورد (فعل مضارع)

بَوَجَّهَانُ: روی می آورند (فعل مضارع)

بَوَجِبُ: موجب می شود (فعل مضارع)

بَوَجَدُ: یافت می شود (فعل مضارع مجهول)

بَوَحَّدُ: وحدت ایجاد می کند (فعل مضارع)

بَوُحَى: وحی می شود (فعل مضارع مجهول)

بَوُحِدُ: گرفته می شود، ساخته می شود (فعل مضارع)

(مجهول)

بَوَدَّ لَوْ بَعَلَ: دوست دارد که انجام دهد، آرزو

می کند که انجام دهد.

بَوَذَى: اذیت می کند (فعل مضارع)

بَوَذِنُ: اذیت می شوند (فعل مضارع مجهول)

بَوَرَّتُ: موجب می شود (فعل مضارع)

بَوَصَّفُ: توصیف می شود (فعل مضارع مجهول)

بَوَلَّدُ (لَمْ...): زاییده نشده است (فعل جحد

مجهول)

بَوَلَّى عَلَيْنَا: بر شما مسلط می شود (فعل مضارع

مجهول + حرف جر + اسم)

بَوَلَّمُ: رنج می دهد (فعل مضارع)

بَوَلَّوْا: شیون می زند (فعل مضارع)

بَوَمُ: روز، امروز (اسم) جمع: آیام.

بَوَمِئِدَ: آن روز، روزی که (اسم)

بَوَمُ الْآخِرَ: قیامت، روز باز پسین.

بَوَمُ الدِّينِ: روز جزا، روز قیامت.

بَوَمْنُ: ایمان دارد، ایمان می آورد (فعل مضارع)

بَوَهَانُ: خوار می شود (فعل مضارع مجهول)

بَوَهَبُ: عطا می کند، می بخشد (فعل مضارع)

بَوَهَبُ: می ورزد (فعل مضارع)

بَوَهْدِي: هدایت می شود (فعل مضارع)

بَوَهْمُ: اهمیت می دهد (فعل مضارع)

بَوَهْدِي: راهنمایی می کند (فعل مضارع)

بَوَهْدَبُ: پاکیزه می کند (فعل مضارع)

بَوَهْرُولُ: به سرعت می رود، به سرعت می دود (فعل

مضارع)

بَوَهْرُونُ: آسان می گردد (فعل مضارع)

